

آشوب

پرسش آرش از ۲۵ فعال سیاسی فرهنگی خارج از کشور، درباره‌ی انتخابات مجلس ششم * مرگِ نادر نادرپور و زندگانی شعر فارسی * هفته‌ی خاکسپاری نادرپور * سوگواری شاعرِ خون و خاکستر * میزگرد درباره‌ی حاکمیت * شب‌نامه در تبعید * چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد * هویت: تعریفی جدید برای تجربه‌ای آشنا

* ویژه‌ی ۸ مارس: اسلام و هم‌جنس‌گرایی، جنسیت و اسلام، زنان و تنوری - پراتیک جامعه‌ی مدنی، میزگرد درباره‌ی جنسیت و هم‌جنس‌گرایی، گفت‌وگو با دو هم‌جنس‌گرای فرانسوی * سازمان تجارت جهانی * ابزار سیطره‌ی انحصارات بر جهان * سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات * معماری زمان در «چاه بابل» * تبعید و شعر مدرن فارسی * راستی چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟ * روزگار بی‌حکایتی * نقدی بر ترجمه‌ی «سه نامه از مارکس» * شب قدر * سیاوشان «یادواره‌ی جان‌باختگان حزب رنجبران ایران» * شعر و داستان * معرفی کتاب و نشریات و...



برساقه‌ی بهار، گلی نوشکفته است درین نوروز
با رنگ و بویِ آبی آزادی
از شاخه‌ی لبان زنان، دختران
از نای پُرخروش جوانان
از «هفت‌سین» چیده به هر خانه، هر کرانه‌ی پهناورانِ ایرانشهر
بی دهشتی زتندر و توفان

باری دیگر، نوروز، این جانِ جوانِ هستی، این سالخوردِ جوانی بازآفرین، زمستان را به پس پشت افکنده و خندان در آستانه‌ی سال نو ایستاده است. حضورش کورت سرما را شکسته و بر جای پاهایش سبزینه رُسته است. با هر نفسش گل می‌دمد و نبض زمین می‌زند. به پیشوازش می‌رویم تا خوش‌آمدش بگوییم با سفره‌ی هفت سینی گسترده به او درود می‌گوییم. ما را به مهربانی می‌نگرد. خورشید جان جوانش چنان به گرمی از چشم‌های روشنش می‌تراود که ما را مجالی نمی‌دهد تا باور کنیم که عمو نوروز، عمری به درازنای زنجیره‌ی هزاره‌ها دارد. می‌خواهیم از او بپرسیم: عمو نوروز! شما را زمان چند گذشته است؟ اما می‌بینیم که گویی او بر روی پگی، در میانه‌ی پگی از نوسوی، بی‌کرانه ایستاده است: رنگین کمانِ گل‌افشانی که آغاز و پایانه‌اش در مه ازل و ابد پوشیده است. از پرسش درمی‌گذریم. در دلمان می‌گذرد که این سالخوردِ پیوسته جوان شونده، راز ماندگاری و جوانی جانش، همبود بازآفرینی جاودانه‌ی هستی و رستاخیز زیبایی و شور و شکفتن است. سرانجام از او می‌پرسیم: نیاکان ما از چه دورانی، چه سده‌ها یا هزاره‌هایی در چنین روزهایی، تجدید جوانی عالم پیر را به شادمانی نوروزی می‌پرداخته‌اند؟ با لبخندی می‌گوید: از آن سوی تاریخ! از آغازهای زمان و زندگی! می‌گوییم: روشنتر بگو! می‌گوید: مگر نشنیده‌اید که فرزانه‌ای‌تان گفته است: نوروز بود که تاریخ نبود! می‌گوییم، پس نوروز خواهد بود هم اگر تاریخ نباشد؟ می‌گوید: تا انسان باشد و عشق باشد و زندگی باشد و انسان به آزادی و شادمانی و چشم اندازهای روزهای نو عشق بورزد تاریخ هم خواهد بود. ایران هم خواهد بود.

می‌گوییم عمو نوروز! ما به عنوان فرزندان ایرانی‌ات از تو شرمساریم، می‌دانیم که در این یکی دو دهه‌ی گذشته، دین پیشگان قدرتمدار در ایرانشهر نگذاشته‌اند تا آئین‌های پیشباز و بزرگداشت باستانی تو، چنان که شایسته‌ی مقام و اهمیت ملی توست، برگزار شود با اینهمه مثل این که امسال، گل‌های بیشتری از نفس‌هایت می‌روید و گویا بهار دیگری ارمغان آورده‌ای. می‌گوید: فرزندانم! نگران من مباشید! من با هستی این مرزوبوم پیوند خورده‌ام. ریشه‌های من در ژرفنای تاریخ و فراسوی تاریخ این آب و خاک استوار است. دلبستگی نزدیک به همگان شما، در زنجیره‌ی ناپیدا کران نسل‌های پیوسته‌ی ایرانشهر، به من و بزرگداشت من، مرا کافی است. ماجرای وهنی را که اشاره می‌کنید بر من رفته است، بر نادانی و زوال‌پذیری آنان ندیده بگیرید... البته این ماجرا پیشینه‌ای تاریخی دارد. در این هزار سال گذشته «عالمان» خرد ستیزی هم بوده‌اند که کوشیده‌اند یا مرا مطلقاً نفی کنند و یا کسوت خودی‌ام بپوشانند. اما من همواره همانم که هستم همانم که بودم. و زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادم. من هر سال خورشیدی، به هنگام آغاز سال نو باز فرا می‌رسم تا نشان بدهم که جان جهان پیوسته جوان شونده است. آن چه در کوله‌بارم هست انبوهی تجربه‌های گذشته است برای بهتر راه‌سپاری به آینده، به فردا. تا اکنون هیچ نیروی شناخته شده‌ای فراتر از نیروی آدمیان نیز نتوانسته است بازآمدنم را پیشگیری کند. باری در این دو دهه گذشته باز اهریمن تباهی، بسیار کوشید تا با سپاه پتیاره‌ی سرما ریشه‌ی گل‌ها و درختان بارآور را در سر زمین ما بخشکند، تا بهار ایرانشهر برنهد. در این جدال سروهای آزاده، بیست زمستان چه بسیار، برف‌های خونین را بارها و بارها از شانهِ‌های مجروحشان افشانند و نسترن‌های زمستان زده، چه مایه اندام سروهای جوان را تا نهفتن در آغوش خاک‌های خونین بدرقه کردند. اما بدانید که دیو دروغ و سرما و خشکسالی، دیگر نویت بازپسین خودش را می‌گذراند. مگر ندیدید که همین چند روز پیش در شبِ چشنِ سور، یعنی چشنِ آتش که اکنون چهار شنبه‌سوری‌اش می‌نامید، فرزندان جوانم، آسمان ایرانشهر را بیش از یک کهکشان ستاره به پیشباز من شعله باران کردند. من فروغ جاودانه‌ی آتشکده‌های خاموش را در این شعله افروزان، افق تا افق، مشاهده کردم. شعله افروزانی که به بلندای دماوند بالید و آغاز نبرد نهایی را مژده داد. نبردی که بی‌کمان به پیروزی قطعی نیکی و دادگری و زیبایی و آزادی و شادمانی خواهد انجامید. پرسیدیم عمو نوروز در این شعله افروزان دیگر چه دیدی گفت: خواندم: که نقشِ جور و نشانِ ستم خواهد ماند!

نعمت آزرَم

پاریس اسفند ۱۳۷۸ خورشیدی



مارس ۲۰۰۰

فروردین ۱۳۷۹

۷۳



مقالات

- ۴ - پرسش آرش درباره‌ی انتخابات مجلس ششم رژیم اسلامی ایران از: محمد ارسى، اصغر ایزدی، بابا علی، نسرین بصیری، توکل، رضا چرندابی، حیدر، بیژن حکمت، ویدا حاجبی تبریزی، علی اصغر حاج سید جوادى، مهرداد درویش پور، میهن روستا، کامبیز روستا، سعید رهنما، کریم شامبیاتی، خسرو عبدالهی، مهدی فتاپور، شهلا فرید، لیلا قرانی، رضا کمبى، روین مارکاریان، مریم متین دفتری، هدایت متین دفتری، شهرزاد مجاب، مصطفی مدنی، بهروز معظمی، مرتضی ملک محمدی، باقر مؤمنی، بیژن هدایت، هاشم، ناصر مهاجر، حمید نوذری، هوشنگ وزیری، بیژن هدایت، سعید یوسف.
- ۲۶ - «سازمان تجارت جهانی» ابزار سیطره‌ی انحصارات بر جهان، ویلیام تاب، برگردان: مرتضی محیط
- ۲۰ - مرگ نادر نادرپور و زندگانی شعر فارسی
رضا براهنی
- ۲۲ - سوگواره، شاعر خون و خاکستر
منصور خاکسار
- ۲۴ - هفته‌ی خاکسپاری نادر نادرپور
ملیحه تیره گل
- ۲۵ - در سوگ شاعری در تبعید
مجید نفیسی
- چهره‌ای برجسته.
مسعود نقره کار
- ۶۱ - هویت: تعریفی جدید برای تجربه‌ی ای آشنا
برگردان و تالیف: مهناز شهیدیان
- ۶۲ - کشتی شکسته در خشکی
کابریل گارسیا مارکز
برگردان: محبوبه بدیعی

ویژه‌ی ۸ مارس

- ۲۶ - جنسیت و هم جنس گرایی، میزگردی با: میهن روستا، گلرخ جهانگیری، شادی امین و سعیده سعادت
- ۲۹ - گفت و گو با دو هم جنس گرای فرانسوی
مهناز معیریان
- ۴۱ - اسلام و هم جنس گرایی
حامد شهیدیان
- ۴۵ - جنسیت و اسلام
هایده نرآگاهی
- ۴۷ - شعر سنگسار
نجمه موسوی
- ۴۸ - زنان و تئوری - پراتیک جامعه‌ی مدنی
شهرزاد مجاب

میزگرد

- ۵۰ - میزگرد آرش با: حسن حسام، هوشنگ وزیری، روین مارکاریان، مهدی فتاپور، بیژن حکمت، حیدر و ناصر مهاجر، درباره‌ی جناح بندی‌های درون رژیم اسلامی ایران.

نقد و بررسی

- ۶۴ - سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات
اسد سیف
- ۶۷ - شب قدر
شهلا حمزوی
- ۶۷ - سیاوشان (یاواره جان باختگان حزب رنجبران ایران)
آرش
- ۶۸ - معماری زمان در «چاه بابل»
علی شریعت کاشانی
- ۶۹ - روزگار بی حکایتی
علی اوحدی
- ۷۱ - تبعید و شعر مدرن فارسی
مهدی استعدادی شاد
- ۷۴ - راستی چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟
نسیم خاکسار
- ۷۶ - نقدی بر ترجمه‌ی، سه نامه از مارکس
بهروز دانشور

شعر

- ۷۸ - روشنگ بیگناه، حمید رضا رحیمی، شهرزاد رشید، قدسی قاضی نور، شمس لنگرودی، نجمه موسوی، مجید نفیسی، پولاد همایونی.

طرح و داستان

- ۸۰ - «انفوخ خاکستری» حسین رحمت، «شام در نمایشگاه» منوچهر رادین، «مستطیل، مثل پنجره» قدسی قاضی نور، «شکوفه ذغال» علی شعیمی.

مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر:

منصور خاکسار و مجید نفیسی

* همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.

* برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.

* بر مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است

* طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد

* گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.

* همراه با ترجمه‌ها، نسخه‌ی ای از متن اصلی

نیز فرستاده شود

* آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات

با موافقت نویسنده آزاد است.

* پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.

* آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این

نشریه ارسال نشود، معذور است.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن ۲۱ ۱۴ ۳۷ ۰۲ + کد فرانسه

فاکس ۷۸ ۲۸ ۲۵ ۱۴۲ + کد فرانسه

نشانی جدید آرش

ARASH
Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 Pontoise - FRANCE

آرش نشریه‌ی است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشترک یکساله (برای شش شماره)

فرانسه ۱۴۰ فرانک، آلمان ۴۰ مارک،

اسکاندیناوی معادل ۲۵۰ کرون سوئد،

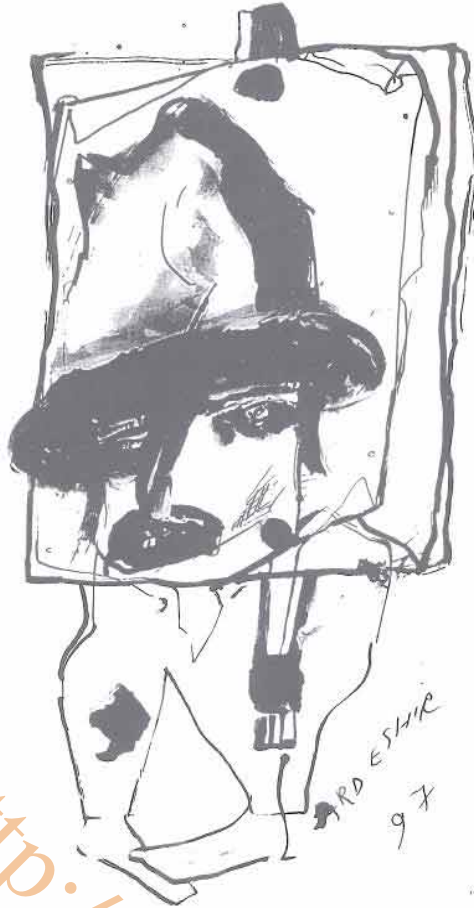
آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۵ دلار آمریکا

تک فروشی

اروپا: معادل ۲۰ فرانک فرانسه

آمریکا و کانادا: ۴ دلار آمریکا

طرح روی جلد: در رابطه با بهار، از پوستر «بهار شاعران» برای ده شب شعر وزارت فرهنگ و هنر فرانسه



انتخابات مجلس ششم

تنفر انباشته شده‌ی مردم ایران از رژیم سیاه جمهوری اسلامی - رژیمی که جز کشتار و زندان، شکنجه و اختناق، جنگ و فلاکت و ورشکستگی اقتصادی، چیزی نداشته است - که هر چند گاه، به صورت شورش‌ها و اعتصابات، و نافرمانی‌های مدنی، خود را در زندگی روزمره شهروندان، به نمایش می‌گذاشت؛ جناح نوردیشی از حکومتیان را بر آن داشت، تا برای مقابله با بی‌آیندگی رژیم، با نقدهایی از حکومت تا کلونی بخشی از روحانیت، با شعار «جامعه‌ی مدنی» در چهارچوب اسلام به میدان آیند تا بقای رژیم اسلامی را تضمین کنند.

شکل‌گیری خط امامیان سابق - دانشجویان اشغال‌کننده سفارت آمریکا، سکان به دستان انقلاب فرهنگی و قلع و قمع‌کنندگان دانشجویان در سال ۱۳۵۹، مجاهدین انقلاب اسلامی - با بخشی از تکنوکرات‌های مذهبی حکومت، تحت لوای طرفداران «جنبش نوم خرداد»، پس از «نه‌ی مردم» - انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد ۱۳۷۶ - به حکومت آخوندی، حضور روشن‌تری به خود گرفت. نشریات زیادی - به مدیریت خودی‌ها - به طرفداری از «جنبش نوم خرداد» منتشر شدند. آرایش قوا در پایین و در بالای حکومتیان، و در بین اپوزیسیون قانونی رژیم، دست خوش تغییرات مهمی شد.

ما، هم‌چنان که چرائی شرکت گسترده مردم در انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد را، از طریق پرسش از صاحب‌نظران پی‌گرفتیم، بر آن شدیم تا در جریان انتخابات ششمین دوره مجلس اسلامی هم، مسئله را پیگیری کنیم: به ویژه آن که در طی این دو سال، نه فقط جناح‌های حکومت به دو طیف وسیع، و هر طیف به گروه محافظه‌کار، میانه‌رو و رادیکال تجزیه شده‌اند، بلکه در اپوزیسیون قانونی و غیر قانونی هم، گرایش‌های مختلف، صراحت بیشتری یافته‌اند. پرسش ما از صاحب‌نظران در باره‌ی ششمین دوره‌ی مجلس اسلامی، این طیف بندی را به روشنی نشان می‌دهد.

از آن‌جا که این همه پرسشی هدف دراز مدتی را دنبال می‌کرده، بر این اعتقادیم که گذشت زمان و اعلام نتایج انتخابات، چیزی از ارزش تاریخی این سند نمی‌کاهد. با تهیه‌ی این فصل و هم چنین میزگرد آرش شماره‌ی ۷۲ و این شماره، بر آن بوده و هستیم که امکانی فراهم آوریم تا خوانندگان با نظرات و مواضع هر یک از صاحب‌نظران و فعالین سیاسی و فرهنگی اپوزیسیون، آشنا شوند.

قصد ما در این همه پرسشی، دادن رهنمود و تعیین دستورالعمل روز برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات نبوده و اساساً این نقش را نه برای خود قائلیم و نه برای شرکت‌کنندگان در این همه پرسشی.

آرش

از اصلاح طلبان حمایت کرد



محمد ارسوی

اگر بپذیریم که برای رسیدن به يك هدف مطلوب سیاسی و اجرای آرمان‌های جمعی و ملی، از سیاست ممکن باید حرکت کرد، پس طبیعی است که در اوضاع کنونی، راهی به غیر از شرکت در انتخابات مجلس ششم شورای اسلامی، برای تضعیف هرچه بیشتر جبهه‌ی استبداد و انحصار مذهبی باقی نمی‌ماند.

هم امروز، انقلابی که در بهمن ۱۳۵۷ شمسی، رژیم سلطنتی را سرنگون کرد، پس از پشت سر گذاشتن رنج و درد و تحولات بسیار، خود از کودکی بیرون آمده و به مرحله‌ی بلوغ رسیده. ویژگی بلوغ این است که «صدا دورگه می‌شود».

جمهوری اسلامی ایران، عملاً به دو جزء تشکیل دهنده‌اش یعنی، اسلامیت و جمهوریت تقسیم شده و پروژه‌ی اسلام خواهان و جمهوری طلبان در مقابل هم قرار گرفته است.

هرچند جبهه‌ی جمهوریت نیز با استفاده از واژگان و اصطلاحاتی مانند ولایت فقیه و اجرای شریعت و اسلام ناب سخن می‌گوید اما اینها امور موقت هستند و تضاد میان محتوا و شکل بیان آنها نیز ناچار در زمانی نه چندان دور از میان برخواهد خاست.

چه کسی می‌توانست تصور کند که بزرگترین سازمان دانشجویی اسلامی که دست‌پخت پیروان ولایت فقیه بود، این‌گونه در برابر آفرینندگان خود بایستد؟

پروژه‌ی اسلام خواهانی که در مکتب «ولایت» ثوب شده‌اند، دیکتاتوری خشن، اجرای سفت و سخت اصول و فروع شریعت، پرهیز از کمترین آزادی‌ها، اقتصاد دلالی و جنگ و ستیز با دنیا، به ویژه دشمنی با آمریکا و اسرائیل برای توجیه اعمال خود است.

پروژه‌ی اصلاح طلبان که بر جنبه‌ی جمهوریت نظام انگشت تاکید می‌نهند، گستراندن آزادی‌های سیاسی و فردی، شل کردن بندهای شریعت، کوچک‌تر کردن دستگاه دولتی، دفاع از اقتصاد تولیدی و بخش خصوصی و تنش زدایی و آشتی با جهان است.

هرچند که اصلاح طلبان تنها بخش کوچکی از خواست‌های ما را منعکس می‌کنند، اما راهی جز این نداریم که از همین مقدار امکاناتی که می‌تواند به وجود آید دفاع کنیم و از سیاست همه چیز و یا هیچ چیز قویاً بپرهیزیم.

اگر نیرویی در اپوزیسیون هست که بتواند تمامیت رژیم اسلامی را یک جا براندازد و دمکراسی و آزادی و حاکمیت ملی و مردمی را بر پا دارد، بفرماید، همه‌ی ما نیز در پی او صف خواهیم بست.

ولی وقتی چنین نیرویی وجود ندارد، ناچار باید از واقعیت حرکت کنیم و با تکیه بر سیاست ممکن به سیاست مطلوب برسیم. اگر در دیده‌ی شخصی، وزیر ارشاد کنونی دکتور مهاجرانی، با میرسلیم

وزیر ارشاد پیشین که به چاپ دیوان حافظ نیز معترض بود، فرقی اساسی نداشته باشد، او حق دارد که انتخابات را تحریم کند. من میان این دو شخص و جبهه‌ی که هر یک به آن تعلق دارند، فرقی اساسی می‌بینم و پیروزی‌شان را برای ایران سرنوشت ساز می‌دانم. لذا موافق شرکت در انتخابات ام.

«نه» ی بزرگ

به هاشمی رفسنجانی



اصغر ایزدی

۱) ورود هاشمی رفسنجانی به ششمین مجلس شورای اسلامی، این فرصت را برای مردم فراهم ساخته است تا باز دیگر رأی اعتراضی خود را به دستگاه ولایت فقیه ابراز دارند و با يك «نه» بزرگ به هاشمی رفسنجانی و جناح تمامیت طلب حکومت، نوم خردانی دیگر بیافرینند.

۲) با لگم‌مال شدن حق انتخاب مردم، با حذف نیروهای دمکراتیک و مخالف حکومت و حتا حذف بخشی از «خودی» های اصلاح طلب حکومت، خصلت کاملاً ضد دمکراتیک این انتخابات روشن است. فریاد اعتراض مردم به این شیوه از انتخابات حق مسلم آنهاست و مجارزه برای يك انتخابات آزاد و دمکراتیک که در آن هر شهروند ایرانی با هر عقیده و مرام سیاسی و نیز تمامی احزاب و سازمان‌های سیاسی و اجتماعی امکان شرکت آزاد در انتخابات را داشته باشند و علاوه بر آن هیأت‌های ناظرین المللی بر انتخابات نظارت کامل نمایند، باید در چندان گردد. اما مهم‌ترین مانع در برگزاری يك انتخابات آزاد و دمکراتیک همانا موجودیت نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه است. از این رو الفای ولایت فقیه اولین و مهمترین پیش شرط برای فراهم شدن شرایط انتخابات آزاد و امکان شرکت واقعی مردم در آن است.

۳) آنچه که از نظر مبارزات مردم سرنوشت انتخابات دور ششم مجلس را رقم می‌زند، نه قوانین و قواعد حاکم بر این انتخابات، بلکه لحظه و شرایط سیاسی و اجتماعی‌ای است که انتخابات در آن برگزار می‌شود. این انتخابات در شرایط دگرگونی‌های حاصل از تأثیرات واقعه‌ی نوم خرداد و قیام دانشجویی در تیرماه سال ۱۳۷۷ انجام می‌گیرد. ویژگی وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران در گره خوردگی دو تحول مهم است، یکی زایش جامعه مدنی و دیگری به هم خوردن توازن قوای سیاسی و پیدایش يك جناح اصلاح طلب در حاکمیت سیاسی و پیرامون آن؛ از سوی دیگر گره خوردگی و درهم تنیدگی جنبش برای «اصلاحات» و جنبشی که در برگیرنده مضمون پلاتفرم اکثریت قاطع مردم ایران برای نقی نظام ولایت فقیه و حکومت دینی، یعنی سرنگونی و فروپاشی آن، و جایگزینی آن با يك جمهوری دمکراتیک مبتنی بر حقوق شهروندی و برابری اجتماعی است.

۴) مردم در انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد، انتخابات را به عنوان يك ابزار مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی با موفقیت به کار گرفتند. در شرایط کنونی و در دگرگونی‌های حاصل از تأثیرات قیام دانشجویی برصفت آزایی جناح‌های

حکومتی و فضای مبارزات مردم، امکان تأثیرگذاری مردم در انتخابات و دخالت آنها در به هم ریختن نقشه‌های رژیم بیش از گذشته میسر شده است. رأی اعتراضی مردم نه از طریق تحریم و نه از طریق نیم بند انتخابات (که خواست طرفداران و ثوب شدگان در ولایت فقیه است) بلکه از طریق شرکت مردم در انتخابات برای يك «نه» بزرگ به هاشمی رفسنجانی، يك «نه» بزرگ به کاندیداهای جناح تمامیت طلب می‌تواند مؤثرتر واقع شود.

۵) تأثیر «نه» بزرگ به هاشمی رفسنجانی اهمیتی به مراتب بیش از آن دارد که چه تعداد از کاندیداهای خواهان «اصلاحات» وارد مجلس شوند. تأثیرات این «نه» بزرگ فضای سیاسی جامعه را هرچه بیشتر علیه رژیم و به نفع مردم دگرگون خواهد ساخت؛ اما در عین حال ورود هرچه بیشتر نمایندگان که امکان کنترل مجلس ششم توسط ائتلاف دستگاه ولایت فقیه و هاشمی رفسنجانی را غیرممکن سازد، پیروزی مردم را در این انتخابات دو چندان خواهد ساخت. این پیروزی می‌تواند پیشروی مردم را در فردای انتخابات برای خواست الفای ولایت فقیه و حکومت دینی از طریق يك رفراendum فراهم سازد.

انتخابات کنترل شده



بابا علی

در پاسخ به پرسش نشریه‌ی «آرش» پیرامون لزوم تحریم یا شرکت در انتخابات مجلس ششم، مقدمتاً لازم می‌دانم که خود ویژگی وضعیت سیاسی کنونی را در سه نکته تبیین نمایم. نکته نخست آن که انتخابات مجلس ششم، بالاخص تشخیص صلاحیت کاندیداها تحت نظارت استصوابی شورای نگهبان صورت می‌گیرد. این در عمل بدان معنی بوده است که التزام عملی کاندیداها به قانون اساسی جمهوری اسلامی برای تأیید صلاحیت آنها کافی نبوده، علاوه برآن التزام نظری کاندیداها، متشروع بودن آنها، سوابق شخصی آنها از نقطه نظر تحقیقات محلی (از طریق نیروهای بسیج، سپاه و افراد «متشروع» و غیره) نیز ضروری تلقی شده است. به کلام دیگر، شرط تأیید صلاحیت، «خودی» بودن کاندیدا است. ملاک انتخاب در جمهوری اسلامی علی‌الطوم و در مجلس ششم علی‌الخصوص رأی مردم نیست، بلکه بالاتر از رأی مردم تشخیص شورای نگهبان و ولی فقیه می‌باشد که پیشاپیش «خودی‌ها» را برای صفار غیر خودی یعنی اکثریت مردم مشخص کرده، از آنها می‌خواهد که خود را مخیر به «انتخاب» (بهتر بود می‌گفتند «بیعت») از میان خودی‌ها نمایند. از لحاظ تاریخی، این به اصطلاح «مجلس» در قیاس با مجالس وابسته به نظام‌های سلطنتی نظیر مجلس نوما در روسیه در اوایل قرن بیستم ارتجاعی‌تر است، چرا که شرط شرکت در نومی تزاری التزام عملی نمایندگان به قانون اساسی تزار بود و بدین اعتبار بلشویک‌ها که مدافع سرنگونی رژیم تزاری بودند با اعلام سرگند وفاداری به اعلیحضرت می‌توانستند در مجلس شرکت کنند. در انتخابات مجلس ششم، نمایندگان تمامی گروه‌بندی‌های غیرخودی و حتا بخشی از خودی‌ها از صافی شورای نگهبان رد نشدند. مراد

با تحریم انتخابات مخالفم

نسرین بصیری

شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات شوراهای، در طول چند سال گذشته پایه‌های حکومت دین سالار را به لرزه درآورد. این حرکت، بهمنی بود که با یک گلوله برف، با یک اشاره‌ی آیت‌الله خامنه‌ای به حرکت درآمد. خامنه‌ای ندا داد که ناطق‌نوری اصلح است و مردم پس از بیست سال فرصت یافتند، بی‌آنکه سرشان بریاد برود سرپیچی کنند. گلوله‌ی برف به چرخش درآمد از توده‌ها جان گرفت، به شتاب راه خود را گشود، با سر برآوردن رسانه‌های چاپی و اعتراف وزارت اطلاعات در مورد دست داشتن مأموران این وزارتخانه در قتل‌های زنجیره‌یی به اوج رسید و فرمانی که سرراهش سبز شد در هم کوبید و هر شلاقی که به چهره‌اش کشیدند، از کف حریف ریود و بر سر و روی وی تاخت.

انتخاب ریاست جمهوری به گمان من نه سناریو از پیش نوشته شده‌یی بود، نه اتفاقی، نه توطئه‌ی نیروهای افراطی برای نجات جمهوری اسلامی، نه حاصل جنگ قدرت «نیروهای خودی». اگرچه رد پای همه‌ی عوامل در این روند دیده می‌شود، شرکت وسیع در انتخابات بیش از هر چیز نشانه‌ی حرکت خودجوش مردم عاصی بود که بیست سال از تجاوز و بیداد استبداد مذهبی به ستوه آمده بودند، ذهن کچی جوانانی بود که نه «حال» خوشی داشتند و نه آینده‌ی تابناک. نشانه‌ی سربرآوردن نسلی بود که نه «گناهی» در به روی کار آمدن سردمداران این حکومت دارد و نه حساسیت مبارزان قدیمی را که حکومت آخوندی را «در کل» نقد و نفی می‌کنند و سازش‌کارترین‌شان هم حاضر نیست برای انتخاب وزیر ارشاد سابق به ریاست جمهوری - گرچه وی خواهان برخی اصلاحات باشد، شیک پیوشد، لبخند بزند و ملامت را تبلیغ کند، و مورد تایید خامنه‌ای نباشد - سر چهار راه‌ها جلوی مردم را بگیرد و التماس کند برای رضای خدا و نجات آینده‌ی ایران به خاتمی رای دهند.

رای دادن به اصلاح طلبان را نشانه‌ی اعتماد به این حکومت یا بخش‌هایی از آن نمی‌دانم. با این کار آب تپه‌یری بر سر این فرد یا آن نظر ریخته نمی‌شود. سیاست به معنای نظرسازی، نظریه‌پردازی، راه‌یابی برای ساختن آینده‌یی بهتر است. پای در راه گذاشتن دل می‌خواهد. رو در رو ایستادن شهامت، سر بزن‌گاه، به هنگام، برای دست‌یابی به آزادی و صلح، سازش کردن دلی بزرگتر و شهامتی بیشتر.

گاهی راه رفتن با پای خونین و خسته، گذر کردن از سنگلاخ و باتلاق برای رسیدن به اوج آزادی، سخت‌تر از ایستادن، سینه سپر کردن، دست از جان شستن و پرواز به اوج است.

شتاب این حرکت، ایجاد تغییر از روی کار آمدن اصلاح طلبان، با سلیقه و آرزوهای من جور نیست. میان آرزو و واقعیت شکافی است به عمق زمان و دیواری است به بلندای خشونت.

راه دیگری جز این حرکت برای پایان دادن به اختناق نمی‌شناسم.

نکنند. از این رو ضمن آنکه امروز، رقابت اصلی درون خود جبهه‌ی نوم خرداد است، جناب رییس جمهور که خود در آزادی حمایت انتخاباتی رفسنجانی در ۲ خرداد از ایشان با عنوان «سردار سازندگی» نام برد و وزرای ایشان در حوزه‌ی اقتصاد را در کابینه خود ابقا نمود از هر تندی که ائتلاف با رفسنجانی را بهم بزند، اجتناب می‌کند. لازم به یادآوری است که برخورد انتقادی اکبر گنجی با «عالیجناب خاکستری» (رفسنجانی) در خصوص پاسخگویی به قتل‌های زنجیره‌یی و غیره با طعن و لحن طرفداران بواتشه‌خانی روبرو شد. به عبارت روشن‌تر، در ورای چار و چنگال‌ها و چانه زدن‌های انتخاباتی، ترکیب مجلس ششم پیشاپیش موضوع توافقات آشکار و نهان سران جمهوری اسلامی به ویژه خامنه‌ای، رفسنجانی و خاتمی بوده است. و انتخابات مجلس ششم (اگر عنوانه انتخابات «اصلاً مناسب باشد» به‌هیچ‌وجه کنترل‌شده از بالا پیش می‌رود.

نکته‌ی سوم آنکه پس از سرکوب جنبش مستقل دانشجویی، جناح نوراندیش یا به اصطلاح «اصلاح طلب» هیئت حاکمه فعلاً نه به تبلیغ سیاست «حزم و احتیاط» مبادرت نمود تا مبادا حرکات اعتراضی مردمی از «پایین» موجبات تحریک جناح «تندرو» را برای برهم زدن انتخابات مجلس ششم فراهم آورد. سکوت و مامشات بر قبال پیگیری پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌یی، حمله به کوی دانشگاه، حذف گسترده‌ی کاندیدهای انتخاباتی، بستن روزنامه‌ها، حمله به مجامع سخنرانی مخالفین قانونی نظام و غیره چمگی تحت همین عنوان توجیه می‌شد. تعجب آور نیست که فعالین جنبش دانشجویی، سرخورده از واکنش‌های خاتمی در قبال فاجعه کوی دانشگاه، در خصوص دستگیری عبدالله نوری و واکنش چندانی بروز ندادند و باز هم تعجب آور نیست اگر اغلب همه‌پرسی‌ها در محیط دانشگاه آن شرکت احتمالاً غیرفعال دانشجویان در انتخابات آتی سخن می‌گویند. طبعاً مکمل سیاست «حزم و احتیاط»، توافقات پشت پرده‌ی جناح خاتمی با مدافعین «خط اعتدال» برای تعیین ترکیب مجلس ششم است. اگر انتخابات ۲ خرداد، موقتاً موجبات رونق سیاسی جبهه‌ی موسوم به نوم خرداد را فراهم آورد، نحوه‌ی تدارک انتخابات مجلس ششم از جانب این جبهه، بهترین زمینه‌ساز برای اعتباری آن بوده است.

انقلابیون سوسیالیست که رای مردم را ملاک اصلی می‌شمارند، ضمن آن که از هرگونه امکان مبارزه‌ی قانونی، ولو ناچیز و موقت، استقبال می‌کنند و آماده‌ی تبلیغ و ترویج برنامه، مطالبات خود در هر فعالیت انتخاباتی می‌باشند، به عنوان بخشی از «غیر خودی‌ها» از حق شرکت در انتخابات مجلس ششم محروم گردیده‌اند، و به هیچ یک از جناح‌های نظامی که آنان را از اولیه‌ترین حقوق خود یعنی حق شهروندی محروم نموده‌اند، رای نخواهند داد. ما البته قیم مردم نمی‌باشیم و وظیفه‌ی خود را اساساً روشننگری درباره‌ی شرایط حصول به آزادی و سوسیالیزم در ایران می‌دانیم. از این رو بر این باوریم که مادام که نظام ولایت فقیه و به طبع آن نظارت استصوابی شورای نگهبان هرگونه امکان مبارزه قانونی را از احزاب مخالف سلب می‌نماید، یگانه راه تدارک یک انتخابات واقعی دامن زدن به جنبش‌های اعتراضی و مستقل توده‌یی از پایین، به منظور سرنگونی نظام جمهوری اسلامی است. *

ما از غیرخودی‌ها، صد البته صرفاً مدافعین مشی سرنگونی نظام نیست، بلکه حتا مخالفین قانونی نظام نظیر نهضت آزادی که پیشتر از متصدیان حکومت موقت بوده‌اند و هم اکنون از حق فعالیت مطبوعاتی در ایران نیز تا حدودی برخوردارند نیز می‌باشد. در حنف این بخش از غیرخودی‌ها، به ویژه باید به این نکته توجه کرد که «خط امامی‌های» دیروز و به اصطلاح «اصلاح طلبان» امروز نیز خرم و شادمانند. در حالی که خانم فائزه رفسنجانی (به عنوان یکی از سخنگویان کارگزاران) از حذف نهضت آزادی استقبال نمی‌کند، آقای محتشمی با اعلام این که نهضت آزادی حزب استبدادی بوده، از حذف آنان جانبداری می‌نماید. به یک کلام، اگر مقصود از شرکت در انتخابات، حق ارائه نامزدهای انتخاباتی، برخورداری از حق تبلیغات انتخاباتی به ویژه آزادی مطبوعاتی، استفاده از رسانه‌های گروهی، تشکیل انجمن‌ها و غیره باشد، باید بگیریم که حق شرکت در انتخابات از همه‌ی جریان‌های غیرخودی، و به طریق اولی از مخالفین غیرقانونی و تبعیدی که به دلیل خطر جانی مجبور به چلای وطن بوده‌اند، سلب شده است. این نکته به ویژه باید مورد تاکید قرار گیرد چرا که پرسش مربوط به «شرکت یا تحریم انتخابات» تلوپا فرض را بر آن می‌گذارد که گویا غیرخودی‌ها حق شرکت در انتخابات را داشته‌اند ولی علیرغم آن ترجیح داده‌اند مبارزه انتخاباتی را تحریم کنند. در این صورت یقیناً جمهوری اسلامی به عنوان فراهم آورنده‌ی شرایط مبارزه انتخاباتی - پارلمانی معرفی شده، مخالفین آن مدافع روش‌های فراقانونی و ضدپارلمانی! مع الوصف اگر منظور از شرکت در انتخابات رفتن به پای صندوق‌های رای به منظور رای دادن به یکی از جناح‌های «خودی» (و نه حتا مثلاً دادن «رای سفید» برای مخالفت با همه‌ی جناح‌ها، ضمن برخورداری از مهر شرکت در انتخابات در شناسنامه) هیئت حاکمه است، در آن صورت باید پرسید که آیا متحد شدن و یا ائتلاف سیاسی با جناحی از هیئت حاکمه (بالاخص جناح موسوم به «جبهه دوم خرداد») به نفع آزادی و عدالت اجتماعی در ایران است؟

نکته دوم آنکه انتخابات مجلس ششم پس از سرکوب فعالین جنبش دانشجویی، تعطیل بسیاری از روزنامه‌های منتقد، حذف وسیع نامزدهای غیرخودی و بعضاً خودی و در شرایط حداکثر تشمت در صفوف «جبهه‌ی نوم خردادی‌ها» به پیش می‌رود. این انتخابات به ویژه با رقابت شدید انتخاباتی مابین جریان‌های وابسته به جبهه‌ی نوم خرداد یعنی کارگزاران و حزب مشارکت مشخص می‌شود. جناح موسوم به «راست» (یا «انحصارطلب» نظیر هیئت مؤتلفه) و نمایندگان اصلی آن نظیر عسگر اولادی خود را در حاشیه‌ی این رقابت قرار داده‌اند و از «سردار سازندگی» به عنوان نماینده «خط اعتدال» جانبداری می‌کنند. همه‌ی جناح‌های هیئت حاکمه از لزوم اصلاحات سخن می‌گویند و جبهه‌ی نوم خرداد در صفوف خود از اشخاصی چون هادی غفاری و صادق خلخالی برخوردار است. مع الوصف در این هنگامه‌ی انتخاباتی، اصلاح طلبان نوم خرداد فراموش نمی‌کنند، اولاً تمایز خود را به عنوان مدافعین تحکیم نظام ولایت فقیه از غیر خودی‌ها حفظ کنند، ثانیاً ضمن رقابت‌های شدید و حاد سیاسی - انتخاباتی از توافقی‌هایی که متضمن منفعت کل نظام جمهوری اسلامی است غفلت

نه انقلاب را چاره ساز می دانم و نه اهل زور و خشونت هستم؛ نه دخالت دولت های خارجی را کارساز می بینم که اگر رعایت حقوق بشر را هم دست آویز کنند، دلشان جز برای سود و زیان خود برای کسی و چیزی نمی تپد. اگر باری هم منافع خود را در پیشگاه آرمان های اخلاقی قربانی کنند، در منگنه ای افکار عمومی کشور خود و برای حفظ آبرو چنین می کنند. دلم پر از آرزوست، اما آنقدر خیال باف نیستم که فکر کنم چند میلیون تبعیدی با گفتن «حقیقت ناب» و «نه» گفتن به «تمام جناح های حکومتی» خدشه ای به حکومت و خشونت وارد می آورند و تغییراتی بنیادین ایجاد می کنند. تغییرات بنیادین، اگر ایجاد شود، در درجه ای اول به همت مردم و در داخل مرزهای ایران صورت می گیرد. دخالت تبعیدیان و سازمان های حقوق بشر و انجمن های قلم خارج، در بهترین حالت واکنشی است که به مهار خشونت می انجامد و به طور غیرمستقیم بر روند تغییرات اجتماعی تأثیر می گذارد.

اگر کسی بخواهد با خرد و منطق و گفت و گو تغییری در وضعیت سیاسی ایجاد کند، و در ضمن سر خودش را بر باد نهد، در داخل مرز، راهی جز مبارزه در چارچوب قوانین بازی جمهوری اسلامی ندارد. انتخابات در حال حاضر یکی از این حرکات است. من اگر به جای کسانی بودم که میل به ایجاد تغییر در جامعه را دارند و به هر دلیل زندگی در ایران را برگزیده اند، یا اگر در خارج زندگی می کنند پاسپورت ایرانی دارند، به اصلاح طلبان رای می دادم. بی آنکه ایشان را «نمایندگان» خود بدانم، بی آنکه انتخابات را آزاد و یا دمکراتیک ارزیابی کنم.

خوشحال خواهم شد، اگر مردم ایران هرچه بیشتر در رای گیری شرکت کنند و هرچه بیشتر به اصلاح طلبان رای بدهند. چون معتقدم روند کند اصلاحات، در صورتی که ترکیب مجلس نو شود و اکثریت به دست اصلاح طلبان بیفتد شتاب خواهد گرفت. مردم و مطبوعات با نفس کشیدن در فضایی که کمتر به اختناق آلوده است - اگرچه همه ای حرف شان را نتوانند بزنند - نیرو می گیرند.

البته تحریم انتخابات هم خود نوعی انتخاب، یا اظهارنظر است که می تواند کارساز باشد. به شرط آنکه اپوزیسیون قادر باشد به وسیله ای آن قدرت خود را به نمایش بگذارد.

اگر بون کیشوت وار به قصد ضربه زدن به «کل» حکومت، یا به خاطر «آلوده» نشدن دست و دامن، انتخابات مجلس ششم را تحریم کنیم؛ عملاً آب به آسیاب افراطیون مذهبی می ریزیم. مگر اینکه نیروهای اصلاح طلب به هردلیل انتخابات را تحریم کنند که در آن صورت شرکت نکردن در انتخابات خود نوعی به نمایش گذاشتن قدرت است و کارساز.

در حال حاضر، تا هنگامی که اصلاح طلبان انتخابات را تحریم نکرده اند، هرکس انتخابات را تحریم کند، تنها ضعف خود را به نمایش می گذارد.

من از آذرماه ۱۳۶۲ که به طور غیرقانونی ایران را ترک کردم تاکنون تن به قوانین بازی حکومت اسلامی نداده ام؛ بنا به دلایلی که فرصت بازگو کردن آن در این نوشته ای کوتاه نیست. از تصمیمی که گرفتم راضی هستم، بی آنکه به آن افتخار کنم. قصد گرفتن پاسپورت ایرانی را هم در حال حاضر ندارم. بنابراین خودم در رای گیری مجلس ششم شرکت نخواهم کرد.



انتخابات فرمایشی

هم می داند، فراخوان شرکت در انتخابات فرمایشی را صادر کرده اند. اما این مسئله در مورد سازمان های کمونیست متفاوت است.

یک سازمان کمونیست که برای برافکندن نظم موجود از طریق انقلاب تلاش می کند، وقتی که حتی در دمکراتیک ترین جمهوری های پارلمانی در یک انتخابات شرکت می کند و نمایندگان را به پارلمان می فرستد، هدفی جز متشکل ساختن و آگاه نمودن طبقه ی کارگر و توده ی زحمت کش، افشاء ماهیت دولت و آماده کردن کارگران برای انقلاب ندارد. حالا اگر در کشوری مانند ایران، حق فعالیت سیاسی احزاب و سازمان های کمونیست از آنها سلب شده و آنها نتوانند با شرکت در انتخابات، توده ی کارگر و زحمت کش را متشکل کنند، ماهیت تمام نظم موجود را افشاء و برملا کنند، چه بحثی می توان از شرکت در انتخابات داشت. در اینجا دعوت از مردم برای شرکت در انتخابات معنای دیگری جز فراخواندن مردم به حمایت و پشتیبانی از جناح های هیئت حاکمه نخواهد داشت. لذا کمونیست های ایران با تحریم این به اصطلاح انتخابات، سیاست درستی را اتخاذ نمودند.

نکته ی دیگری که باید در ضرورت تحریم انتخابات فرمایشی به آن اشاره کرد، اوضاع سیاسی موجود است. رژیم جمهوری اسلامی با یک بحران سیاسی ژرف روبرو است. مبارزات توده یی علیه رژیم در حال اعتلاست. در مواردی متعدد اعتراضات مردم به تظاهرات و تظاهرات به سنگر بندی و درگیری با نیروهای مزدور سرکوب تبدیل می گردد. اعتصابات کارگری وسیعاً در حال افزایش اند، شکافی عمیق در درون دستگاه نواتی در میان هیئت حاکمه پدید آمده است. در چنین شرایطی که رژیم با بن بست و بحران روبروست و تعرضات مردم برای سرنگونی تام و تمام رژیم جمهوری اسلامی در حال فزونی است، در این اوضاع باید مردم را نه به شرکت در انتخابات، بلکه به گسترش تظاهرات، به برپایی اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه فراخواند. باید مردم را به برچیدن مجلس شورای اسلامی از طریق سرنگونی جمهوری اسلامی فراخواند.

توکل

در پاسخ به این سؤال که آیا باید در انتخابات مجلس ششم رژیم جمهوری اسلامی شرکت کرد و یا آن را تحریم نمود، باید بگویم که اصولاً در ایران چیزی به نام انتخابات به معنای مرسوم و واقعی کلمه که مردم آزاد باشند، نمایندگانی را که خود می خواهند برگزینند، وجود ندارد. در جایی که آزادی های سیاسی از مردم سلب شده است، اختناق و سرکوب عریان حاکم است، هر مخالفت اندک جدی با حکومت با مجازات زندان و اعدام روبروست، تشکل های مستقل توده یی وجود ندارند، فعالیت احزاب و سازمان های سیاسی مخالف دولت ممنوع است، انتخابات معنایی ندارد. آن چیزی که رژیم بر آن نام انتخابات نهاده است، این است که هرچند وقت یک بار، تعدادی از طرفداران رژیم که صلاحیت آنها را وزارت اطلاعات، وزارت کشور، قوه ی قضاییه و شورای نگهبان تأکید کرده اند، تا میانه در میان آنها حتا یک مخالف رژیم وجود داشته باشد، به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری، یا مجلس معرفی می شوند، و آنکه به مردم می گویند که شما مجازید از میان این افراد به کسانی که می خواهید رای دهید. این یک انتخابات تقلبی و فرمایشی است. این در واقع نوعی انتصاب نواتی است، نه انتخابات. طبیعی است که باید این انتخابات تقلبی، فرمایشی و ضددمکراتیک را تحریم کرد و از مردم خواست که با عدم شرکت در انتخابات شکست سیاسی دیگری را به رژیم تحمیل کنند و با توسل به اشکال مستقیم مبارزه برای سرنگونی این رژیم ضد دمکراتیک تلاش کنند. البته فراخوان تحریم یا شرکت در این انتخابات از سوی سازمان های سیاسی، وابسته به ماهیت این سازمان ها و نیز اهدافی است که دنبال می کنند. تحریم، اعلان جنگ به حکومت است. بنابراین آن دسته از احزاب و سازمان های سیاسی که اهدافی فراتر از چارچوب نظم موجود ندارند، طالب سرنگونی رژیم و انقلاب نیستند و چپ ترین شان هدفی را جز این دنبال نمی کنند که در چارچوب نظم موجود اصلاحاتی به عمل آورند و مطالبات شان را متحقق سازند، شعار شرکت در انتخابات را مطرح می کنند ولو این که رژیم حق حیات را هم از خود آنها گرفته باشد و به آنها اجازه شرکت در انتخابات را ندهد. بنابراین تعجب آور نیست که می بینیم حتی احزاب اپوزیسیون بورژوازی از راست ترین آنها گرفته تا جناح به اصطلاح چپ فرمیست آن که خود را سوسیالیست

چرا باید در انتخابات مجلس

ششم شرکت کرد؟

رضا چرندابی



در کشورهایی که نظام دمکراسی حاکم است، انتخابات نمایندگان پارلمان و شرکت در آن چیزی متعارف از زندگی سیاسی - مدنی اهالی مردم می باشد. اما در کشورهایی که نظام های دیکتاتوری و یا توتالیتر سایه ی شوم خود را بر زندگی سیاسی و اجتماعی مردم فرافکنده است، معمولاً پارلمان و کسانی که به نام نمایندگی مردم در این نهاد انتخاب می شوند، پیش از آنکه نغدغه ی منافع انتخاب کنندگان خویش را داشته باشند، در فکر منافع «نظام» و پی چو می مصالح حاکمان و صاحبان قدرت می باشند. در ایران نیز از روزگاری که پارلمان به عنوان خانه ی ملت

دایرگشته است، به جز دوره‌های کوتاهی که توازن قوا میان استبداد و خواهنده‌های آزادی «تعادل ناپایدار» بوجود آورده است، در پارلمان بر پاشنه‌ی دیکتاتوری‌ها و توتالیترهای مشابه چرخیده است. فزون بر واقعیت کارکرد عملی پارلمان در جوامع بسته، روانشناسی حاکم بر توده‌های مردم در باب احتمال دگرگشت‌های سیاسی از مجاری قانونی و پارلمانی نقش ویژه‌ی در آرایش سیمای مبارزه سیاسی بازی کرده است. در روانشناسی توده‌ی «انقلابی» جوامع بسته و استبدادی، مردم و به ویژه الیت‌های روشنفکری و سیاسی جامعه از آنجایی که شانس و امکان دگرگشت از راه‌های مسالمت آمیز را ناچیز می‌دانند و مجاری قانونی و نهادهای سیاسی را در خدمت خود نمی‌بینند، تنها راه حل دگرگشت سیاسی را تغییرات رادیکال، آبی، سریع، بنیادی و در یک کلام انقلابی برآورد می‌کنند.

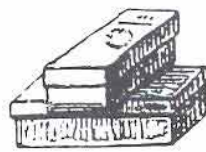
بختک جمهوری اسلامی و نظامی که از درون یکی از گسترده‌ترین و مردمی‌ترین انقلاب‌های قرن بیستم سربروی آورده است، در کنار تغییرات شگرفی که در این قرن در سیمای سیاسی جهان پدید آمده است، تأثیرات عمیق و محسوس بر باور مردم و روشنفکران جامعه‌ی ما گذارده است. از جمله اینکه تقدس بیمارگونه راه حل «انقلاب قهرآمیز سیاسی - اجتماعی» رنگ باخته و عقلانیت سیاسی و در ارتباط با آن پروژه‌ی مهندسی خرده‌کار اجتماعی و نقش و تأثیر درازمدت آن بر دگرگشت فضای سیاسی - اجتماعی جامعه در اذهان بخش بزرگی از مردم و روشنفکران جامعه جای باز کرده است.

انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد سال ۷۶ و رأی یک پارچه منفی مردم شهر و روستا به انتخاب اصلح نوب شدگان در ولایت فقیه و تأثیر بلاواسطه‌ی آن برگفتمان سیاسی جامعه، روند تغییرات و دگرگشت سیاسی در ایران را به طور روشنی تعیین کرد. باور حاکم برجامعه روشنفکری و اصلاح طلب ایرانی و به تبع آن شهروندان کشورما حکایت از آن دارد که فرایند نهادینه شدن آزادی‌های سیاسی - فردی و استقرار نظام دمکراسی در گذار از تغییرات کام به کام، بطنی و تدریجی و سیاسی خواهد بود. در این گذار آرام و سنجیده رابطه‌ی مستقیم و عینی میان تغییر باورهای فکری و اجتماعی شهروندان کشور و دگرگشت سیاسی در حوزه‌ی قدرت و اقتدار برقرار می‌شود. رواج گفتارهای مدرن و عقلانی در حوزه‌های متنوع سیاسی و اجتماعی - از چپ سنتی تا روشنفکری دینی و ... - آیتی از این رویکرد فکری است.

انتخابات مجلس ششم ادامه تعیین‌کننده‌ی روند تغییرات سیاسی و اصلاح ساختاری در کشور است. بورتنامی نهایی دگرگشت برای اصلاح طلبان واقعی و جدی، برچیده شدن تمامی نهادهای ایدئولوژیک و مذهبی از حوزه‌ی قدرت سیاسی می‌باشد. روشن است که حذف نهاد ولایت فقیه و پایان دادن به دخالت دین در حوزه‌ی اقتدار سیاسی در رأس خواسته‌های نیروهای مدرن سیاسی و اجتماعی قرار دارد. پیروزی نیروهای اصلاح طلب و «نوم خردادی» در انتخابات مجلس ششم نقطه عطف تعیین‌کننده‌ی در شتاب بخشیدن به فرایند دگرگشت ساختاری در ایران خواهد بود. با توجه به این واقعیت که در گفتار نیروهای «نوم خردادی» تناقض تقسیم بندی ارتجاعی شهروندان به خودی و غیرخودی با مبانی

حقوق بشری و اجتماعی شهروندان هر روز بیش از پیش آشکار می‌شود، کسب اکثریت کرسی‌های مجلس توسط این نیروها شرایط را برای تصویب قوانینی که در نهایت به آپارتاید روحانیت خاتمه دهد و توازن قوا را به نفع جامعه مدنی تغییر دهد، آماده خواهد کرد.

اپوزیسیون و نیروهای لائیک اجتماعی با عنایت به راهبرد تغییرات سیاسی در کشور و نوگانگی انکارناپذیر در درون حاکمیت، علیرغم شرایط غیر دمکراتیک حاکم بر انتخابات، می‌بایستی مردم را به شرکت گسترده در انتخابات برای انتخاب اصلاح طلبان و طرد اقتدارگرایان فراخوانند. باورکنیم که تا حدود زیادی سرنوشت مبارزه مسالمت آمیز برای رفرف و تغییرات سیاسی در انتخابات مجلس ششم تعیین خواهد شد.



انتخابات ضد دمکراتیک

حیدر

در انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد، تلاش جناح خامنه‌ای - بازار برای قبضه‌ی انحصاری قدرت، دیگر جناح‌های حاکمیت، از جمله جناح رفسنجانی را به مقابله با این جناح و به حمایت از خاتمی که وعده‌ی پاره‌ی از اصلاحات را به مردم می‌داد کشاند.

با رأی گسترده‌ی مردم به خاتمی، تلاش جناح خامنه‌ای - بازار برای قبضه‌ی انحصاری قدرت عقیم ماند. این رأی گسترده، حاصل برآیند گرایشات گوناگون در میان مردم بود که در آن مقطع با هم همسو گشته بودند. بخشی از رأی دهندگان طرفداران جناح‌هایی از حاکمیت بودند که در برابر جناح خامنه‌ای - بازار قرار گرفته بودند. بخشی از رأی دهندگان طرفداران پاره‌ی اصلاحات در رژیم جمهوری اسلامی بودند. بخشی از رأی دهندگان، به وعده‌های خاتمی باور کرده بودند و با رأی به خاتمی مفری برای کاهش فشارهای طاقت فرسا در رژیم اسلامی جستجو می‌کردند. بخش مهمی از مردم نیز اعتراض خود به رژیم اسلامی را در قالب رأی به خاتمی بیان کردند.

پس از نوم خرداد، بر متن درگیری جناح‌های حاکم و نیروهای حول و حوش آن، و فشار مردم از پایین، روزنه‌هایی هرچند محدود برای فعالیت‌های مطبوعاتی و فرهنگی و شکل‌گیری برخی تشکل‌ها گشوده شد.

راست‌ترین جناح حاکمیت در این مدت به هرهره‌ی متوسل شد (از قتل‌های زنجیره‌ی نویسندگان و شخصیت‌های سیاسی گرفته تا سرکوب جنبش دانشجویی) تا مردم را مرعوب کرده و در همین آزادی‌های محدود را تخته کند،

اما در این امر موفق نگشت. دیگر جناح‌های حاکمیت علیرغم طرفداری به درجات مختلف از پاره‌ی اصلاحات محدود، در چارچوب رژیم اسلامی، تلاش‌شان عمدتاً متوجه این بود که مبارزات، اعتراضات و خواست‌های مردم در چارچوب رژیم ولایت فقیه و طرفداری از جناح‌های مختلف حاکمیت محدود و محصور باقی بماند و به قول معروف از چارچوب خط قرمز فراتر نرود.

از سوی دیگر در این نوره آگاهی و مبارزات مردم، به ویژه قشر روشنفکر و جوان رشد چشمگیری داشت و ما شاهد گذار از بیان پوشیده و با واسطه مخالفت با رژیم ولایت فقیه در قالب حمایت از جناح‌هایی از حاکمیت و خاتمی به بیان صریح و روشن مخالفت با رژیم اسلامی و ولی فقیه بودیم که جنبش دانشجویی ۱۸ تیر در تابستان گذشته نشانه‌ی پارزی از آن بود.

رشد آگاهی و مبارزات مردم، عامل مهمی در تغییر صف بندی جناح‌های حاکم و نیروهای حول و حوش آنان بود که در عرصه‌ی انتخابات مجلس شورای اسلامی این نوره، به صورت ائتلاف جناح خامنه‌ای - بازار و جناح رفسنجانی، بی‌طرفی خاتمی و سکوت‌اش در برابر اجحافات و حذف داوطلبان کاندیداتوری، توسط شورای نگهبان وغیره، و شکل‌گیری جبهه‌ی «نوم خردادی»‌ها در برابر این ائتلاف متجلی شده است.

انتخابات این نوره‌ی مجلس شورای اسلامی نیز همچنان از خصلت کاملاً ضد دمکراتیک برخوردار است. گزینش مقدماتی کاندیداها توسط شورای نگهبان، به مثابه فیلتری ارتجاعی و ضد دمکراتیک عمل کرده و اساساً مانع کاندید شدن افراد غیروابسته به جناح‌های حاکم شده است. حتا بخشی از افراد وابسته به جناح‌های غیرغالب حاکمیت از جمله تعدادی از سرشناس‌ترین چهره‌های جناح موسوم به «نوم خرداد» حذف شده‌اند. علاوه براین باید در نظر داشت که در رژیم جمهوری اسلامی افراد و نیروهای انقلابی، چپ و دمکرات تحت عنوان «اپوزیسیون غیرقانونی» نه تنها از امکان کاندید شدن، بلکه حتا از حق شهروندی محروم‌اند و اگر عقاید خود را صریح و بی‌پرده بیان کنند، یا باید راهی زندان و شکنجه‌گاه شوند، یا ترک دیار کنند.

انتخابات مجلس شورای اسلامی عملاً محدود به رقابت جناح‌های حاکم شده و در چنین چارچوب ضد دمکراتیکی محدود و محصور شده است. نه تنها حق انحصاری انتخاب شدن، بلکه امکان‌های تبلیغ و ترویج نیز در انحصار جناح‌های حاکم و نیروهای حول و حوش آنها قرار دارد و نیروهای انقلابی، چپ و دمکرات در شرایط کنونی از امکان تأثیرگذاری مؤثر در روند انتخابات و نتایج آن برخوردار نیستند.

در اوضاع و احوال کنونی، عملاً، رقابت جناح‌های حاکم و نیروهای حول و حوش آن‌ها و ائتلاف‌هایی که از آن‌ها در صحنه سیاسی شکل گرفته است، سرنوشت این انتخابات ضد دمکراتیک را رقم خواهد زد. با توجه به صف بندی‌ها و پایگامی که هر کدام از این ائتلاف‌ها در میان مردم برخوردارند و گرایشات و روحیات مردم، و با در نظر گرفتن این که، این بار نیز بخش قابل توجهی از مردم، هم چون انتخابات ریاست جمهوری، اعتراض خود به رژیم ولایت فقیه و مخالفت‌شان را با ائتلاف راست‌ترین جناح‌های حاکمیت که رفسنجانی سردمدار آن شده است، در قالب رأی به ائتلاف‌های رقیب که از پاره‌ی

اصلاحات در چارچوب رژیم اسلامی طرفداری می‌کند، بیان کنند، شکست ائتلاف راست‌ترین جناح‌ها و پیروزی ائتلاف‌های رقیب کاملاً محتمل می‌باشد.

در چنین شرایطی هر فرد و نیرویی که برای استقرار نظامی دموکراتیک، جمهوری سکولار و مردم سالار، آزادی‌های بدون قید و شرط و انتخاباتی حقیقتاً آزاد مبارزه می‌کند، بجای آن که هویت مستقل خود را در رقابت بین جناح‌های حاکم مستحیل کند، موافق است با تحریم این انتخابات ضد دموکراتیک، اعتراض و مخالفت صریح خود را اعلام کرده و مردم را به مبارزه برای تحقق انتخاباتی حقیقتاً آزاد و بیان بی‌واسطه‌ی مخالفت‌شان با رژیم ولایت فقیه فرا بخواند.

گرچه ممکن است، در جو عمومی غالب بر جامعه در شرایط کنونی، این اعتراض پژواک چندانی در میان مردم نیابد، اما بیان آشکار، روشن و بی‌پرده‌ی عمیق خواست‌های توده‌هاست و آینده‌ی دموکراسی و آزادی در ایران با قوت گرفتن و ریشه نواندین این اعتراض در اعماق جامعه و در میان کارگران و زحمتکشان میهن‌مان گره خورده است. نیروهایی که پیگیرانه و بدون تزلزل در راه آزادی و دموکراسی مبارزه می‌کنند، از این طریق می‌توانند روند گذار از بیان با واسطه‌ی اعتراضات مردم به رژیم ولایت فقیه را به بیان صریح و آشکار اعتراضات، تسریع نموده و زمینه‌های پیشرفت و تمهید مبارزات مردم برای آزادی و دموکراسی را فراهم‌تر سازند و به شکل‌گیری آلت‌رناتیوی حقیقتاً دموکراتیک و مستقل از جناح‌های حاکم در جامعه یاری رسانند.



فراخوان برای شرکت

بیژن حکمت

ما در انتخابات ریاست جمهوری گفتیم که گرچه این انتخابات آزاد نیست، ولی فرمایشی هم نیست، یعنی مردم بین نامزدهایی که از غربال شورای نگهبان رد می‌شوند یک انتخاب واقعی دارند. دیروز همه یا اکثریت نیروهای اپوزیسیون می‌گفتند چنین نیست، ناطق نوری حتماً انتخاب خواهد شد. ولی امروز دیگر این واقعیت بر همه آشکار شده که برای مردم امکان یک انتخاب محدود وجود دارد.

از طرف دیگر گفتیم که خاتمی با رفسنجانی فرق می‌کند، با ناطق نوری فرق می‌کند، او و طرفدارانش خواهان گشایش فضای سیاسی هستند و این امر به سود پیشبرد مبارزه دموکراتیک در ایران است. این را هم اکثراً قبول نداشتند، ولی حالا بعد از دو سال واندی اگر هنوز کسی بگوید این‌ها سرورته یک کریاس هستند دیگر مسئله به تحلیل باز نمی‌گردد و نشانه بریدن کامل از واقعیت است. در این انتخابات هم مسئله مثل روز روشن است: مردم بین اقتدارگرایان و طرفداران توسعه سیاسی حق انتخاب دارند، باید کوشید تا همه از این حق استفاده کنند و نگذارند جناح راست در مجلس اکثریت پیدا کند. بنابراین ما مردم را به شرکت وسیع در انتخابات و رای به «نوم خردادی‌ها» فرا می‌خوانیم.

تقویت اصلاح طلبان رادیکال

ویدا حاجبی تبریزی



امر انتخابات در وضعیت و شرایط کنونی جامعه‌ی ما، به گمان من، برخلاف گذشته لفظه‌ای و مقطعی از یک روند جدید بشمار می‌آید. روندی که سال‌ها پیش از نوم خرداد ۷۶ آغاز شده و به تدریج در مسیر خود تکوین یافته است. انتخابات نوم خرداد و نتایج آن را فقط می‌توان هم چون نمود بیرونی و اجتماعی این روند در نظر گرفت. زمینه‌ی شکل‌گیری و تکوین تدریجی این روند بر بستر تلاقی دو حرکت اجتماعی و سیاسی فراهم آمده است. از یک سو مقاومت و مبارزه‌ی حکومت شونده‌گان، به ویژه بخش وسیعی از جوانان، زنان و روشنفکران در راستای خواست‌های دموکراتیک (از حق آرایش و پوشاک و رفتار آزاد گرفته تا حق اندیشه و بیان آزاد) شکلی فراگیر و روزمره به خود گرفته، متحول شده و به جنبشی اجتماعی فراورنیده است. از سوی دیگر اختلاف برنامه و منافع قدرت در میان حکومت کنندگان به شکافی عمیق میان جناح‌های حکومتی منجر شده و به شکل‌گیری جریان‌های اصلاح‌طلب دینی انجامیده که بخشی از آن به سمت مطالبه‌ی اصلاحات رادیکال تحول یافته است.

تلاقی خواست‌های دموکراتیک بخش وسیعی از جامعه از یک سو، و خواست رادیکالیزه شدن اصلاحات دینی از جانب بخشی از جریان‌های حکومتی از سوی دیگر، روند تغییر و تحولات کنونی را دارای دو خصوصیت ویژه کرده است. یک این که این روند را در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ما، در راستای ترقی و پیشرفت قرار داده است. یعنی آن را از ظرفیت بالقوه‌ی فراورنیدن به گشایش فضای سیاسی و پیشگیری از مداخله‌ی دین در حکومت برخوردار کرده است. نوم این که این روند به مرحله‌ای از قوام یافتگی رسیده است که نقش شخصیت‌ها در آن رنگ باخته و مهار یا توقف مسیر آن از اراده‌ی این فرد یا آن فرد، این جریان یا آن جناح حکومتی خارج شده است.

فراگیر و اجتماعی شدن مباحثی چون جامعه‌ی مدنی، دموکراسی، جدایی دین از حکومت، حقوق بشر و... از طریق مطبوعات؛ زیر سؤال رفتن ساختار حکومتی ولایت فقیه و شخص خامنه‌ای؛ زیر سؤال رفتن کارکرد و نقش نهادهایی چون دانشگاه ویژه‌ی روحانیت، بنیاد مستضعفان، آستان قدس رضوی، بنیاد شهید و بسیاری نهاد‌های دیگر حکومتی؛ افشا شدن نقش وزارت اطلاعات در قتل‌های زنجیره‌ای؛ افشا شدن نقش و چهره‌ی رفسنجانی، از اصلی‌ترین ارکان حکومتی و... جملگی گام‌هایی هستند در جهت تعمیق همین روند.

هم از این رو، به رغم این که انتخابات در نظام جمهوری اسلامی دارای خصوصیتی ضد دموکراتیک است، و در این دوره نه «تنها» از نمایندگان مستقل، «حتا» از بسیاری نمایندگان به اصطلاح «امت مسلمان» یا «خودی»‌ها هم از شرکت در انتخابات پیشگیری شده است، با این همه شرکت فعال بسیاری از جوانان، زنان و روشنفکران مبارزه‌ای آگاهانه به شمار می‌آید در

جهت تعمیق و گسترش همین روند. مبارزه‌ای آگاهانه به پشتوانه‌ی تجربه از اعمال زورگویی‌های بیست ساله‌ی استبداد مذهبی، در نبود آلت‌رناتیوی دمکرات و آزادخواه.

تصادفی نیست که جریان و جناحی که منافع‌اش با تعمیق این روند آسیب می‌بیند از حضور فعال مردم، به ویژه جوانان و زنان در انتخابات احساس خطر می‌کند و مبلغ انفعال است. و بی جهت نیست که برخلاف سال‌های گذشته با تصویب قانونی در مجلس، توانسته است حداقل سن برای شرکت در انتخابات را از ۱۵ سال به ۱۶ سال افزایش دهد.

با این همه، فراخواندن مردم در شرکت یا عدم شرکت در امری سیاسی، از جمله در امر انتخابات کنونی، به گمان من، مستلزم آن است که در برابر مردم نیز پاسنگوی پیامدهای ناشی از چنین فراخوانی باشیم. یعنی در برابر جامعه مسئولیت پذیر باشیم. و این، تنها در پیوندی تنگاتنگ (ارگانیک) با جامعه معنا می‌یابد. حال، من از این راه دور و در عدم پیوند با جامعه، تمهید تکلیف کردن برای مردم را کار پسندیده‌ای نمی‌دانم. اما، اگر خودم، با آن فضای خفقان و آن شرایط سخت زیستی، در ایران زندگی می‌کردم، با استفاده از تجربه‌ی رای، هم از ورود چهره‌ها و جریان‌های واپس‌گرا و خشونت طلب به مجلس پیشگیری می‌کردم، هم صف اصلاح‌طلبان رادیکالی را که در عمل نشان داده‌اند گامی در جهت تعمیق و گسترش این روند برداشته‌اند، تقویت می‌کردم.



رای

به نامزدهای مورد قبول مردم

علی اصغر حاج سید جوادی

اول تصریح - تحریم انتخابات از دو صورت خارج نیست: یا تحریم به معنای صرفاً اعتراض و اعراض؛ یعنی دعوت مردم به خودداری از شرکت در رای و تلقی این دعوت به عنوان یک عمل سیاسی بر علیه نظام خودکامه؛ و سپس مردم را رها کردن تا حادثه‌ی بعدی؟!؛

و یا تحریم به عنوان یک برنامه از قبل حساب شده برای ادامه‌ی فشار به رژیم و ادامه‌ی حضور مردم در صحنه با ارائه برنامه‌های دیگری برای مقابله با نهادهای قانونی و غیر قانونی رژیم سرکوب.

تصریح به صورت نخست، مفهومی جز منفی‌بافی و توسل به ساده‌ترین و بدترین شیوه‌ی مبارزه ندارد و در ضمن خود، نوعی از بی‌اطلاعی کامل تحریم‌کنندگان از تحولاتی است که در درون جامعه و از تضادهایی است که در درون رژیم می‌گذرد. آن چه مردم ایران در نوم خرداد ۱۳۷۶ در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری به صحنه آوردند انعکاس همین بی‌اطلاعی مـزمن تحریم‌کنندگان آن انتخابات بود.

اما تحریم انتخابات به صورت مثبت یعنی گامی برای تشدید مقاومت از سوی مردم و گسترده‌تر کردن جریان اعتراضی تا مرز آمادگی برای مقابله

با هر نوع اعمال خشونت گروه‌های فشار و کثاندن خاتمی برای اتخاذ موضع صریح در برابر تجاوزهای دائمی به حقوق مردم؛ تصمیم در زمینه این نوع تحریم به افراد و گروه‌هایی باز می‌گردد که در ایران به هر شکلی از اشکال در صف اول مبارزه با رژیم و با دخالت‌های مستمر آن برای تصرف مجدد مجلس شورای اسلامی قرار دارند. ما باید می‌لج و مشوق این نوع تحریم باشیم آن هم در صورتی که مبارزان راه آزادی در داخل کشور با یاس از احراز حقوق مردم در انتخابات به این نتیجه رسیده باشند که تحریم خود مرحله تازه‌ای از ادامه مبارزه و کثاندن هر چه بیشتر مردم به میدان مبارزه می‌باشد.

اما شرکت در انتخابات

در ایران به دو جریان تازه برمی‌خوریم که از نخستین گام‌های اساسی جامعه به سوی دمکراسی و حاکمیت قانون بشارت می‌دهد؛ جریان اول عبارت از ایجاد رغبت و حساسیت کم و بیش شدید مردم عموماً و نسل‌های جوان و زنان و دختران ایرانی خصوصاً به مسئله انتخابات است؛ پیروزی مردم در انتخابات نوم خرداد ۱۳۷۶ مروهین بسیج و اراده قاطع مردم برای مبارزه با شیوه‌های مرسوم رژیم‌های استبداد در برگزاری انتخابات فرمایشی بود؛ اما جریان دوم؛ نتیجه‌ی این پیروزی یعنی گشوده شدن فضای سیاسی به روی مطبوعات مستقل و مدافعان نظریه جامعه مدنی و قانونمندی و حاکمیت مردمی بود.

این که مردم با رای بیست و چند میلیونی خود در نوم خرداد ۷۶ دست رد بر سینه ولایت مطلقه فقیه زدند مروهین استفاده هوشیارانه آنها از یک وضعیت و حق قانونی آنها بود؛ اما مردم در آن مرحله تنها یک سنگر از سنگرهای اشغال شده به وسیله انحصارگران را به تصرف درآوردند و هنوز دو سنگر دیگر یعنی سنگر قوه مقننه و قوه قضاییه هم چنان در اشغال دشمنان آزادی و قانون باقی مانده بود. با اشغال این دو سنگر قانونی به وسیله مردم است که خواه ناخواه کفه ترازوی قدرت بین رهبر و رئیس جمهور به نفع خاتمی بر هم می‌خورد؛ و ناامانگی قانون اساسی جمهوری اسلامی با حقوق و خواست‌های مردم به پرسش اساسی تبدیل می‌شود. با اشغال مجلس به وسیله نمایندگان طرفدار اصلاحات و قانونمندی و با نزدیک شدن خاتمی به پایان دوران ریاست جمهوری؛ این نه رئیس جمهور، بلکه مجلس است که در خط اول مبارزه با کارشکنی‌ها و توپلنه‌های خامنه‌ای و باند او قرار می‌گیرد و در نتیجه مطبوعات مستقل و طرفدار قانون نه فقط در موضع خود قوی تر و آسیب‌ناپذیرتر می‌شوند بلکه جبهه‌ی تازه‌ای با اتکاء به حضور و نظارت مردم در برابر جبهه دشمن آزادی و قانون گشوده می‌شود؛ توجه روزافزون مردم به امر انتخابات به معنای اعم با توجه به فرهنگ طولانی بی‌تفاوتی مردم به علت ممنوعیت استفاده از حقوق قانونی چه در دوران‌های گذشته و چه در دوران پس از انقلاب؛ از جمله تحولاتی است که همراه با گشوده شدن فضای سیاسی جامعه در زمینه گفت و شنود بین جناح‌های مخالف به وسیله مطبوعات و نشریات؛ ضرورت شرکت هرچه افزون‌تر و گسترده‌تر مردم را مطرح می‌کند. آن چه اهمیت دارد این است که انتخابات نوم خرداد ۷۶ و نتیجه آن برای مردم و هم چنین برای افکار عمومی بین المللی به صورت معیار کامل مواضع مشخص مردم در برابر نظام خودکامه ولایت فقیه درآمده است؛ مجلس ششم

اگر به دست نمایندگان جناح اصلاح طلب و مخالف ولایت مطلقه فقیه اشغال نشود، نظیر مجلس پنجم نمی‌تواند به صورت ماشین تصویب قانون‌های ضدآزادی و ضد حقوق مردم عمل کند؛ مجلس ششم در این صورت نوزادی است که مرده به دنیا آمده است و نقشی جز تشدید تضادهای درونی رژیم و برانگیختن عصیان آمیز نارضایتی‌های عمومی مردم نخواهد داشت. به نظر من مردم ایران بدون توجه به نظارت استصوابی شورای نگهبان باید با قاطعیت به نامزدهایی که مورد قبول آنها هستند رای بدهند و نه نامزدهایی که صلاحیت آنها از طرف شورای نگهبان تأیید شده است. از بررسی منطبق درونی تحولات به این نتیجه می‌رسیم که مجلس ششم به هر صورت نظیر مجلس پنجم و مجالس قبلی به صورت وسیله و ابزار رژیم ولایت مطلقه درخواهد آمد؛ مجلسی که با زور و خدعه و تقلب و به کمک نظارت استصوابی شورای غیرقانونی نگهبان ساخته شود، از قبل حکم پطلان خود را صادر کرده است. و چه بهتر که این حکم با حضور هر چه بیشتر و افزون‌تر مردم در پای صندوق‌های رای مورد تأیید قرار گیرد. حضور میلیونی مردم در حوزه‌های رای و امتناع از رای به نامزدهایی که مورد تأیید شورای نگهبان قرار گرفته‌اند، خود نوعی تحریم انتخابات است.

به هر حال انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی به هر صورتی که پایان پذیرد؛ مرحله‌ای از مراحل تکاملی بحران در رژیم است که با بوخت و دوز نظام جمهوری با اسلام و سپس با ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی، بر اصل و اساس مشروعیت خود مهر باطل زده است؛ حتا با شکست مردم در انتخابات، راه نجاتی برای رژیم از بحران قانون اساسی یا تشدید تضادهای ناشی از خودکامگی نظام ولایت مطلقه فقیه گشوده نخواهد شد؛ زیرا بار دیگر پس از تجربه نوم خرداد ۱۳۷۶ بر مردم ثابت خواهد شد که انحصارگراها و طرفداران رژیم ولایت مطلقه به اراده‌ی مردم برای عبور مسالمت آمیز و بدون خشونت از بحران قانون اساسی گردن نخواهند گذاشت. به این ترتیب رژیم خودکامه مذهبی نظیر رژیم خودکامه سلطنت، بدون تردید، بار دیگر مردم را به سوی انقلابی خواهد کشاند که هدف نه فقط طرد رژیم، بلکه واژگونی سیستم و نهاد تاریخی استبداد است.



بحران مشروعیت

و انتخابات مجلس در ایران

مهرداد درویش‌پور

امروزه اهمیت انتخابات سیاسی در مشروعیت یافتن قدرت‌های حاکم از یک سو و بسط پیکار سیاسی از سوی دیگر به ویژه در جوامع دیکتاتوری که گذار به فضای باز سیاسی را تجربه می‌کنند، بیش از پیش برجسته شده است. در جوامعی که تضادهای سیاسی عموماً از طریق زور و سرکوب پاسخ می‌گیرند، برگزاری انتخابات سرفصل مهمی در توسعه‌ی سیاسی مسالمت آمیز و مشارکت هرچه بیشتر مردم در پیکار سیاسی به شمار می‌رود. اما این گذار مستقیم، یک سو به و با ثبات نیست و پاسخ ساده‌ی نیز در پیش روی اپوزیسیونی که از

هیچ مداخله‌ی در انتخابات برخوردار نیست، قرار ندارد. با این همه انتخابات عموماً به افزایش مشارکت سیاسی مردم منجر شده، توقع آنها را از صاحبان قدرت افزایش می‌دهد و به حس مسئولیت پذیری دامن زده و در تحول دمکراتیک و مسالمت آمیز جامعه نقش مهمی دارد. از این رو تأثیر مثبتی در درازمدت در تکامل جامعه دارد.

به طور کلی در این حالت انتخابات سیاسی را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود: ۱- انتخابات آزاد که در جوامع دمکراتیک سابقه‌ی دیرین دارد، ۲- انتخابات فرمایشی که مختص جوامع دیکتاتوری است که قدرتمندان حاکم می‌کوشند با ممانعت از حضور اپوزیسیون و کنترل انتخابات برای حکومت مطلقه و استبدادی خود پوششی عقلانی و مردمی بیافرینند. در حالی که در جوامع دمکراتیک، به میزان نهادی بودن دمکراسی، نوع انتخابات پیشرفته‌تر و حضور آزادانه‌ی مردم در آن گسترده‌تر است، در انتخابات فرمایشی مردم با ترس و یا تطمیع به صندوق‌های رای فراخوانده می‌شوند و اصولاً شرکت چشمگیری در انتخابات وجود ندارد. نتایج انتخابات فرمایشی هیچ تأثیری بر سرنوشت جامعه نداشته، حال آنکه پیشامد انتخابات دمکراتیک می‌تواند به تغییرات شگرفی در جامعه منجر گردد. در حالی که برای اپوزیسیون دمکرات، انتخابات آزاد و دمکراتیک یکی از مهمترین عرصه‌های حضور و مداخله‌گری برای بسط پیکار سیاسی و تغییر جامعه است، انتخابات فرمایشی مورد توجه اپوزیسیون قرار نگرفته و روشن است که در آن حضور نمی‌یابد.

به طور کلی نیز در برابر انتخابات چهارنوع واکنش می‌توان دسته بندی نمود:

۱- کسانی که اصولاً به انتخابات پارلمانی باور نداشته و یا به نتایج آن بی‌باورند که با عدم شرکت، ناباوری خود را به نمایش می‌گذارند. عدم شرکت انارشویست‌ها و سندیکالیست‌ها در انتخابات پارلمانی و یا عدم شرکت بخش مهمی از شهروندان در آمریکا در انتخابات، دو نمونه متفاوت از عدم شرکت است. در حالی که دسته‌ی اول با آگاهی سیاسی و معترض بودن به انتخابات پارلمانی از شرکت در آن خودداری می‌کنند، دسته‌ی دوم با بی اثر دانستن رای خود یا به دلیل بی تفاوتی سیاسی، رغبتی برای شرکت در انتخابات نشان نمی‌دهند.

۲- دسته‌ی دوم کسانی هستند که اساساً به دلیل اعتراض به نوع انتخابات (دمکراتیک دانستن آن) نه فقط از شرکت در انتخابات خودداری می‌ورزند، بلکه فعالانه دیگر شهروندان را به تحریم فرا می‌خوانند.

۳- دسته‌ی سوم شامل کسانی است که به نظام سیاسی و یا نوع انتخابات اعتراضی نداشته، اما حزب و یا کاندیدای مورد علاقه‌ی خود را نمی‌یابند. این گروه با «رای سفید» که رای اعتراضی به شمار می‌آید، ناخرسندی خود را از حزب و نمایندگان موجود به نمایش می‌گذارند.

۴- دسته‌ی چهارم کسانی هستند که هم به نظام پارلمانی و نوع انتخابات باور دارند و هم بر این عقیده‌اند که یکی از احزاب و برنامه‌های موجود پاسخگوی نسبی خواسته‌های آنهاست و در انتخابات به آنها رای می‌دهند.

اما روشن ساختن جایگاه ششمین دوره‌ی انتخابات مجلس در ایران و نحوه‌ی برخورد به آن، با حرکت از تقسیم بندی‌های عمومی چاره ساز نیست. زیرا این پدیده همچون بسیاری از پدیده‌ها

و برخوردارهای دیگر در ایران پس از انقلاب از آنچنان تناقضات و ویژگی های منحصر به فردی برخوردار است که پرداخت شماتیک و کلی به آن را بی ارزش می سازد. نخستین تناقض و ویژگی، دوگانگی است که انقلاب ایران در ساختار سیاسی جامعه و انتخابات آن ایجاد نموده است. از یک سو به یمن حضور و شرکت انبوه مردم در انقلاب، عناصری از جمهوری، انتخابات، امکان مشارکت سیاسی عمومی و شباهت هایی بین برخی از اجزاء قانون اساسی ایران با قانون اساسی فرانسه و دیگر کشورهای غربی به چشم می خورد که به این نظام تحصیل شده است و از سوی دیگر وجود نهادهایی چون مجلس خبرگان، شورای نگهبان، نظام ولایت فقیه، حاکمیت دینی و ده ها قانون و نهاد ضد دموکراتیک در قانون اساسی که ساخت انتخابات را در آن غیر دموکراتیک می سازد، آشکارا رد پای بنیادگرایی اسلامی را در نظام سیاسی حاکم به نمایش می گذارد. این دوگانگی تناقض بنیادین در ساختار انتخابات در ایران ایجاد نموده است. می توان گفت انتخابات در جمهوری اسلامی در بهترین حالت هم غیردموکراتیک و هم غیر فرمایشی است. غیردموکراتیک از آن رو که عملاً افراد و سازمان ها با هراعتقاد و برنامه ای نمی توانند بنا بر قانون اساسی در آن شرکت کنند. مثلاً التزام به ولایت فقیه یکی از شروط نمایندگی و کاندیداتوری است.

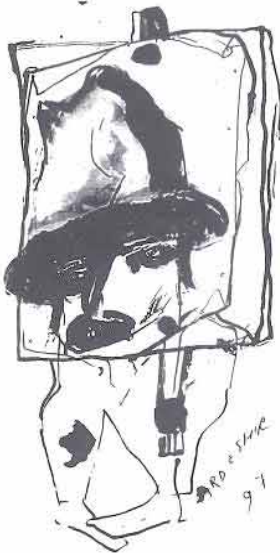
اما در عین حال انتخابات در ایران ضرورتاً و همواره فرمایشی نیز نیست. از این رو با شرایط متعارف دیگر جوامع استبدادی متفاوت است. برای مثال در سالیان اولیه پس از انقلاب، برغم وجود قانون اساسی ضد دموکراتیک و نهادهایی چون خبرگان، ولایت فقیه و ... انتخابات گسترده ای برگزار شد که در بسیاری از آنها اپوزیسیون برغم مخالفتش با نظام سیاسی حاکم فعالانه شرکت نمود. علت آن ساده بود. حضور فعال مردم در انتخابات این امکان را فراهم می آورد که از انتخابات دست کم به عنوان ابزاری برای افشاگری سیاسی استفاده شود. بنابراین نفس ماهیت ضد دموکراتیک نظام سیاسی حاکم و یا موانع متعدد پیش روی یک انتخابات آزاد همواره برای اتخاذ سیاست تحریم کافی نیست. به لحاظ عقلایی، فرد آنجا که بپندارد رأی سیاسی او (ولو اندک) در ایجاد تغییر در جامعه مؤثر است، از آن سو می جوید. حضور فعال اپوزیسیون در بسیاری از انتخابات سالیان ۵۹-۵۸ نیز بر این منطق استوار بود. اما سرکوب سالیان ۶۰ و بعد از آن عملاً حالت دوگانه انتخابات غیرفرمایشی - غیردموکراتیک - در ایران را محور نمود و با حذف لیبرال ها و یک دست نمودن حاکمیت (گذار از حکومت پوپولیستی به حکومت بنیادگرایی اسلامی) فضای تنفس سیاسی در ایران را غیر ممکن ساخت. روشن است که تحت چنین شرایطی و با رکود سیاسی و فضای آنتاگونیستی که به جامعه تحصیل گشت، انتخابات خصولتی تماماً فرمایشی یافت و مورد توجه اکثریت مردم نیز قرار نگرفت. اما سالیان فترت، سرخوردگی سیاسی و ناامیدی، هرچند طولانی بود به تدریج به سرآمد. جامعه ایرانی، عملاً پس از مدتی فترت و در پی تجربه ای راه حل قهر و خونریزی که آن را سنگین و بی نتیجه یافت، به تجدید حیات سیاسی پرداخته است.

از سوی دیگر با شکست بنیادگرایی اسلامی در اداره ی کشور و مستحیل نمودن جامعه ی مدنی (هرچند رشد نیافته) در خود و ضرورت گذار به

عصر پسا انقلاب، بخشی از حاکمان و روشنفکران اسلامی به اصلاح طلبی و تجدید نظر در بنیادگرایی اسلامی سوق یافته اند. با رشد شکاف در حاکمیت و گسترش ایشان در جامعه به مداخله و مشارکت سیاسی برای تغییر، پار دیگر امکان برگزاری انتخابات کاملاً فرمایشی از بنیادگرایان سلب شده است. انتخابات بوم خرداد فرصت سیاسی بود که مردم هوشمندانه از آن بهره بردند. امری که مسیر تازه ای برای بسط مبارزات سیاسی در ایران گشود. در این دوره انبوه مردم در آن انتخاباتی که حضور خود را در آن مؤثر یافتند، کم و بیش شرکت نمودند و آن انتخاباتی را که یک سره بی ارزش و یا با مطالبات خود کاملاً در تناقض یافتند (نظیر انتخابات خبرگان) تحریم نموده و یا نسبت به آن رغبتی نشان ندادند. تحولات دوساله ی اخیر هرچند به روشنی دایره و ظرفیت محدود اصلاح طلبی بخشی از حاکمیت را نشان داد و به ویژه جنبش دانشجویی در تابستان، بی رمقی آن را عریان نمود و روشن ساخت «انقلاب آرام اصلاح طلبان» پروژه خوش بینانه ای بیش نیست. با این همه در اداره ی جامعه ی مدنی ایران در مهار زدن و عقب راندن بنیادگرایان اسلامی خلی وارد نیامد. با آنکه بسیاری از مردم خواست هایی فراتر از اصلاح طلبان درون حاکمیت دارند و بسیاری دیگر از پیامدهای ۲ خرداد سرخوردند و به رغم آنکه حذف بسیاری از مهره های سرشناس اصلاح طلب میزان حضور مردم را در قیاس با ۲ خرداد کمتر خواهد نمود، اما به نظر می رسد مردم از بیم بدتر شدن اوضاع فعالانه در انتخابات شرکت خواهند نمود تا فرصتی برای بازگشت به گذشته و تحکیم قدرت بنیادگرایان ایجاد نشود. بحران مشروعیتی که نظام در این سالیان اخیر با آن روبرو گشته است، در تلاش قدرتمداران به برگزاری هرچه گسترده تر انتخابات نقش کلیدی داشته است.

جناح راست محافظه کار با کاندید نمودن رفسنجانی در پی آنست که نشان دهد اگر حاضر به تحمل تحول در ایران به گونه ای که در شوروی طی شده نیست اما آماده است تا به راه چینی تن دهد و مدل تنگ سیانوپینگ (اصلاحات اقتصادی بدون اصلاحات سیاسی) را پیشه کند، اما این راه تجربه شده در دوران حاکمیت رفسنجانی به روشنی نشان داد که بدون اصلاحات سیاسی، اصلاحات اقتصادی در ایران ممکن نیست. تمام شواهد حاکی از آن است که بنیادگرایان حاکم مصمم اند برای کسب مشروعیت، با تحصیل رفسنجانی در انتخابات از توسعه ی سیاسی در ایران جلوگیری کنند. اما ایران به مسیری افتاده است که بعید است شرایط قبلی در آن تکرار گردد. در خاورمیانه و جهان اسلامی جز در نمونه هایی معدود، تنها تجربه ای حاصل از دیکتاتوری طولی مدت، انتخابات فرمایشی بوده است. اما ایران در آستانه ی گذار به عصر پسا انقلابی، وارد دوران نوینی از حیات سیاسی شده است. دورانی که تب تجدید طلبی، دموکراسی خواهی و سکولاریسم سراسر جامعه را فراگرفته است. اشتیاق مجدد به مشارکت سیاسی، گسترش مطبوعات و شرکت در انتخابات تنها در این راستا قابل فهم است. این واقعیت که مردم از تکرار روش هایی که بهای سنگینی در بردارد سرپاز می زنند. در توجه بیشتر آنها به استفاده از کوچکترین روزنه ای برای گسترش شکاف در حکومت و مساعد نمودن فضای سیاسی نقش تعیین کننده ای دارد. بسیاری از روشنفکران با حرکت از

ماهیت ضد دموکراتیک نظام سیاسی در ایران و داشتن امکانات بهتر برای مبارزه با آن و همچنین به دلیل دل نگرانی از مشروعیت بخشیدن به نظام از هر نوع مداخله ای در این انتخابات سرپاز می زنند یا مردم را به تحریم فرامی خوانند. حال آنکه بسیاری از مردم ایران و برخی از نیروهای سیاسی با حرکت از فرصت سیاسی ایجاد شده پس از ۲ خرداد، بر این باورند که تنها برنده ی سناریویی که در آن مردم غایب بمانند، بنیادگرایان اسلامی خواهند بود. کدامیک از این دو منطق نیرومندتر است؟ زمان آن را نشان خواهد داد.



از حقوق اولیه انسانی دفاع می کنم

میهن روستا

غوغایی بر سر انتخابات مجلس ششم جمهوری اسلامی برپا شده. مقالات منتشره در روزنامه ها و نشریات ایران حکایت از درگیری سخت جناح های حکومتی دارند. هرچه افشاگری ها تندتر می شود، توجه توده ی مردم به انتخابات بیشتر جلب می گردد! طبیعی است که توجه بیشتر به آن جریانی است که نقش «سرکوبگران حکومت» را در سرکوب بازی می کند و حس نفرت مردم را نسبت به این جناح که منفورترند، تحریک می کند و بدین طریق پشتیبانی وسیع تری برای جناح «اصلاح طلب» بوم خردادی کسب می کند.

مردم در انتخابات شرکت خواهند کرد، و متناسب با منافع خود در شرایطی که امکان انتخاب دیگری نیست، رأی غریزی شان را می دهند. زنان این بار نیز نقش ویژه ای در انتخابات بازی خواهند کرد. به عنوان زنی که در تبعید زندگی می کند و به وضعیت زنان ایران حساسیت و توجه دارد، اخبار مربوط به انتخابات ششمین مجلس اسلامی را دنبال نموده و به خصوص توجهم را معطوف به مواضع اصلاح طلبان داخلی و مدافعان آن ها در خارج از کشور کرده ام؛ زیرا هدف یافتن سهم و جایگاه زنان در تبلیغات و برنامه های احزاب و سازمان های «اصلاح طلب» است؛ زنانی که به گفته همگان

« شرکت فعال در انتخابات

و رای منفی به بدترها

سعید رهنما



قبل از پاسخ به این سؤال باید به این واقعیت تلخ پرداخت که آیا نظر ما تبعیدی‌ها، اعم از فردی یا گروهی و سازمانی، تأثیری در تصمیم‌گیری مردم داخل ایران نسبت به شرکت یا عدم شرکت در انتخابات مجلس دارد؟ پاسخ به این سؤال به نظر من کاملاً منفی است. سازمان‌های سیاسی متعددی در خارج از کشور با صدور بیانیه‌هایی در مورد انتخابات، مردم را مخاطب قرار داده، پاره‌ی انتخابات را تحریم و پاره‌ی شرکت فعال مردم را خواستار شده‌اند. اما روشن نیست که آیا این بیانیه‌ها از سر توهم و یا آگاهانه برای مصرف و مقاصد درون سازمانی صادر می‌شوند. واقعیت این است که هیچ رابطه‌ی بین مردم به طورکلی و یا کارگران، زنان، و دانشجویان که مخاطب بیانیه‌های سازمان‌های سیاسی تبعیدی قرار می‌گیرند، وجود ندارد. و بزرگترین موفقیت جمهوری اسلامی از همین واقعیت نشأت گرفته است.

طی دو دهه زندگی رنج بار و در غیاب سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون که بی‌رحمانه توسط دستگاه‌های سرکوب رژیم اسلامی قلع و قمع شدند، مردم ایران، به ویژه زنان، روشنفکران، دانشجویان و کارگران شیوه‌های مبتکرانه‌ی را برای مقابله با رژیم کشف کرده و آنها را ماهرانه به کار بسته‌اند. زنان که جلودار این حرکت‌ها بودند، رژیم را که رسماً می‌خواست آنها را به خانه‌ها برگرداند، به عقب نشینی‌های چشمگیر واداشتند. کارگران که رژیم ابتدا برایشان قانون کار قرون وسطایی توکلی را به ارمغان آورد، با مقابله‌ای جدی رژیم را وادار کردند که آن را پس بگیرد و به جای آن قانون کار فعلی را به تصویب رساند، که علیرغم آنکه زیرکانه مانع ایجاد تشکل‌های مستقل اتحادیه‌ی شده، قراردادهای دسته جمعی را سرهم‌بندی کرده، و حق اعتصاب را گرفته، از قانون کار آریامه‌ری و سایر قوانین کار کشورهای خاورمیانه به مراتب مترقی‌تر است. جوانان که رژیم قصد داشت آنها را به مسجد بفرستد، خود به نیروی عظیم سیاسی مخالف رژیم بدل شده‌اند. از همه مهم‌تر آنکه مردم بازی دمکراسی رژیم را که طی آن قصد فریب آنها را داشت، علیه خود آن به کار گرفته‌اند.

تمامی ترس و وحشت کنونی رژیم، به ویژه محافظه‌کارترها از این تاکتیک مردم است که می‌توان آن را تاکتیک «شرکت فعال در انتخابات و رای منفی به بدترها» نامید. مردم با این کار تفرقه‌ی درونی رژیم را تشدید کرده‌اند و جناحی از رژیم را به سوی طرح شعارهای جامعه مدنی هل داده‌اند. در واقع جنبش نوم‌خراندی‌ها و خاتمی معلول حرکت مردم و نه علت آن است.

اما متأسفانه این حرکت‌های خودجوش مردمی بدون یک رهبری هماهنگ کار به جایی نمی‌برد، و جمهوری اسلامی علیرغم آنکه در بحران عمیقی دست و پا می‌زند، برخلاف نظر بسیاری نه به خودی خود سقوط خواهد کرد و نه به خودی خود

می‌کنند یا پیام‌شان به مردم است که انتخابات ضد دمکراتیک مجلس ششم را باید تحریم کرد؟

مشکل از تناقضی ناشی می‌شود که در بطن شرایط واقعی وجود دارد. انتخابات مجلس به معنای امروزی آن، امری دمکراتیک است؛ در حالیکه شرایط سیاسی و گونه انجام آن در جمهوری اسلامی اساساً ضد دمکراتیک است. با عدم وجود احزاب و سندیکاها، مطبوعات آزاد و آزادی انتخاب شدن و انتخاب کردن و با وجود شورای نگهبان و ده‌ها نهاد مداخله‌گر استبدادی، از انتخابات مجلس صحبت کردن حداکثر انتخاب میان جناح‌های حاکمیت سیاسی معنا می‌دهد، آن هم محدود و با حساب‌های خود حاکمان. از اینرو مخالفان نظام سیاسی- مذهبی، اپوزیسیون آزادی‌خواه و چپ ایران، نه امکان برخورداری از ابزار دمکراتیک انتخاب را دارد و نه می‌تواند منتخبی داشته باشد و مخاطبان وسیعی.

تناقض فوق ضماً موجب می‌شود که میان حرکت مردم با خواسته‌های بهبود وضع زندگی و آزادی‌های روزمره سیاسی، و نحوه و صف بندی‌های انتخاباتی حاکمیت سیاسی، جدا افتادگی عمیق حاصل شود. مردم در «انتخابات» با گمان بهبود وضع شرکت می‌کنند، حتی اگر نه انتخاب نمایندگان خود، بلکه انتخاب میان بد و بدتر را پیش‌نهاده ببینند. وعده‌های جناحی از حکومت اسلامی اگر با خواسته‌های مردم همخوان نباشد، اما امید تغییرهایی در شرایط روزمره زندگی را با وجود می‌آورد. این امید علت حرکت مردم در انتخابات است، حتی اگر انتخاب یک جناح به معنای عدم انتخاب جناحی دیگر و به عبارتی رای منفی باشد.

اپوزیسیون سیاسی آزادی‌خواه، لائیک، چپ و خواهان تغییر اساسی سیاسی، می‌بایست نه با گمان‌ها و امیدها بلکه با برنامه سیاسی و طرح شفاف خواسته‌های خود مبارزه کند حتی اگر در شرایطی «گوش شنوایی» برای خود در «توده» نیابد. سازگاری با حرکت مردم، ترک و توضیح علت‌های آن با پوپولیسم و دنباله روی از حرکت‌های «توده» تفاوت اساسی دارد.

در شرایط اضمحلال نظام سیاسی خمینیستی، در مرحله فروپاشی فاشیسم مذهبی- که پدیده خاتمی و طیف ناهمگون نوم‌خراندی نتیجه و بیان آن است- اپوزیسیون آزادی‌خواه با استفاده از امکان‌های محدود و ضعیف خود فقط می‌تواند به توضیح چگونگی روند سیاسی امروز جامعه بپردازد و تبلیغ تحریم یا شرکت در انتخابات او محدود به مخاطبان درونی تشکل‌ها و قشر بسیار نازک کسانی است که در جامعه از نظر سیاسی فعالند. اما اگر چنین است، پس هیچ نیروی سیاسی آزادی‌خواه نمی‌تواند مردم را به شرکت در انتخاباتی اساساً ضد دمکراتیک تشویق کند. ناتوانی اپوزیسیون نباید، باعث نخالتهای دنباله‌روانه از جناح‌های حاکم شود. ما نمی‌توانیم در انتخابات ضد دمکراتیک شرکت کنیم و این را باید به طور مدلل توضیح دهیم.

روند فروپاشی نظام سیاسی جمهوری اسلامی ادامه خواهد یافت. اپوزیسیون آزادی‌خواه اگر در انتخابات مجلس ششم نمی‌تواند نخالته مؤثر داشته باشد، باید خود را برای شرایط جدید آینده نزدیک آماده کند. این اراده‌گرایی صرف است اگر گمان شود که اپوزیسیون می‌تواند در هر لحظه از زندگی سیاسی جامعه، در هر آرایش نیروی نخالته اپوزیسیون مؤثر داشته باشد. *

نقش ویژه‌ای در انتخابات ریاست جمهوری و رای دادن به خاتمی داشتند؛ زنانی که توازن قوا را به سود اصلاح طلبان تغییر دادند. آرزوی زنان ایرانی اما در این انتخابات، بهبود وضعیت اسفبارشان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و حقوقی بود؛ روسری به جای چادر؛ یعنی حداقل را انتخاب کردن؛ متناسب با شرایط ممکن و میسر موجود.

در نوشته‌های «اصلاح طلبان» داخلی و طرفداران خارجه نشین آن‌ها سخنی از زنان نمی‌رود. صحبت این‌ها در باره‌ی مسایل کلی و عمومی است، آزادی سیاسی، حکومت قانون، حق و... مسایل و مشکلات ویژه زنان ایرانی در این کلی‌گویی‌های سیاسی محو شده است.

مردم ایران به وسیله تحریک و تهیجی که درگیری‌های درونی حکومتیان ایجاد کرده، به سوی صنوق‌های رای روانه خواهند شد. بخشی از نیروهای سیاسی خارج از کشور نیز شعار شرکت وسیع در انتخابات را می‌دهند. هر دو گروه داخلی و خارجی به نقش ویژه‌ای که زنان می‌توانند در این انتخابات داشته باشند واقفند و در واقع از آنان و رایشان «استفاده ابزاری» می‌نمایند؛ آنان را تشویق می‌کنند تا با رای خویش و تقویت جناح «اصلاح طلب» و جنبش نوم‌خراند، حرکت جامعه به سوی «دمکراسی» را تقویت نمایند؛ اما برای خود، به همان حداقل راضی باشند.

من اما به این حداقل راضی نیستم. من از خواسته‌ها و حقوق اولیه انسانی، که حقوق طبیعی محسوب می‌شوند، دفاع می‌کنم و «آزادی پوشش» حداقل خواست من است و می‌دانم که این خواست حداقل با بنای جمهوری اسلامی و نظام مذهبی آن در تناقض است. حیات این حق، نفی آن نظام است و من بین چادر و روسری هیچ کدام را انتخاب نمی‌کنم. *



مرحله‌ی

فروپاشی فاشیسم مذهبی

کامبیز روستا

طرح سؤال به نحو فوق، با ابهام همراه است. وقتی می‌گوییم باید تحریم کرد یا شرکت کرد با مخاطب نامعین روبرو هستیم. پیام ما جنبه داخلی دارد یا خارجی؟ به عبارت دیگر فرد یا افرادی از اپوزیسیون بنا به باور و برداشت‌های خود از شرایط واقعی، شرکت در انتخابات را تحریم

تحول خواهد یافت. از ابتدای دوران پس از انقلاب نو دیدگاه بر بخش‌های متعدد اپوزیسیون حاکم بوده. یک دیدگاه خواستار سرنگونی بلافاصله رژیم و استقرار رژیم جدید بوده (رژیم مشروطه سلطنتی برای سلطنت طلبان، رژیم اسلامی از نوع دیگر برای مجاهدین، و رژیم کارگری سوسیالیستی برای چپ‌های رادیکال انقلاب طلب)، دیدگاه دیگر به دنبال سازش با بخشی از رژیم بوده و این طیف متنوعی از جریان‌های لیبرال-مذهبی، لیبرال-ملی، و لیبرال-چپ را تشکیل داده و می‌دهد. به نظر من هر دو این دیدگاه‌ها برخلاف هستند. طرفداران سرنگونی نه قدرت جمهوری اسلامی را جدی می‌گیرند و نه ضعف خود و بی‌ارتباطی‌شان با مردم را مورد توجه قرار می‌دهند. طرفداران استحاله نیز به این واقعیت بی‌توجه‌اند که مادام که رژیم بر اسب قدرت سوار است، نیازی به «غیرخودی‌ها» ندارد، و هر زمان هم که بر اثر بحران به سراغ غیرخودی‌ها بیاید از آنها برای حل مسائل خودش استفاده خواهد کرد.

در جریان درگیری‌های دانشجویی و مردمی با رژیم در تابستان گذشته، تقریباً تمامی افراد و سازمان‌های اپوزیسیون ایرانی در تبعید سخت به هیچ‌ان آمدند و انتظار انقلاب دیگری را می‌کشیدند. آنچه که همه ما را به خطا می‌کشاند، مقایسه‌ی رژیم جمهوری اسلامی با رژیم شاه است. این مقایسه کاملاً نادرست است.

رژیم شاه به یک فرد وابسته بود و او هم استقلال از خود نداشت و زمانی که آمریکا از حمایتش دست برداشت کارش تمام شد. به علاوه رژیم شاه با یک اپوزیسیون قدرتمند مواجه شد که در آن چپ، ملیون و روحانیون و به تبع آنها اقلیت وسیع مردم مشترکاً در یک جهت حرکت کردند و شاه را سرنگون ساختند.

شرایط در مورد جمهوری اسلامی کاملاً وارونه است. رژیم اسلامی یک شبکه وسیع قدرت سیاسی است و به هیچ نیروی خارجی وابسته نیست که عدم حمایت آن سبب سرنگونی رژیم شود. به علاوه، جز نارضایتی فزاینده‌ی مردم هیچ اپوزیسیون سازمان یافته‌ی در ایران و برون کشور که بتواند به طور جدی به مقابله با رژیم پردازد و مقابله‌ی مردم بر علیه آن را جهت دهد، وجود ندارد.

مادام که اپوزیسیون سکولار نتواند نوعی هماهنگی و وحدت عمل سازمان یافته را در مقابله با جمهوری اسلامی بوجود آورد و با مردم، زنان، جوانان، و کارگران و کارمندان رابطه‌ی ارگانیک برقرار سازد، جمهوری اسلامی به وضع فعلی، حال یا نوساناتی، ادامه خواهد داد و نظرات افراد و سازمان‌های اپوزیسیون جز در مورد افشای اعمال رژیم، کاری از پیش نخواهد برد.

اما در مورد مشخص سوال مطرح شده، من نه معتقدم که انتخابات را باید تحریم کرد، و نه باید در مورد شرکت در آن توهم آفرینی نمود. می‌توان پیش بینی کرد که مردم ایران وسیعاً در این انتخابات شرکت خواهند کرد و بر علیه کاندیداهای محافظه کارترها رأی خواهند داد، و این کار تعادل نسبی بین دو جریان حاکمیت را حفظ خواهد کرد. جناح محافظه‌کارتر با توسل به نهادهای «قانونی» از جمله شورای نگهبان مهم‌ترین کاندیداهای جناح نوم‌خردادی‌ها را حذف کرده و مانع ورود آنها به مجلس ششم خواهد شد. مردم نیز در انتخابات بسیاری از چهره‌های شناخته شده جناح محافظه کارتر را شکست خواهند داد، و مانع ورود آنها به مجلس خواهند شد. بر این اساس، مجلس ششم

مجلس ضعیفی خواهد بود، و درگیری‌های نوچناح در عرصه‌های مطبوعاتی، در محل‌های کار، و در خیابان‌ها ادامه خواهد داشت. طنز تلخ (آیرونی) این است که، در شرایطی که اپوزیسیون واقعی، یعنی اپوزیسیون سکولار «غیرخودی» امکانات و آمادگی مقابله‌ی جدی با رژیم و حرکت به سوی ایجاد زمینه یک حکومت دمکراتیک را ندارد، این توازن قوای نو طرف به نفع مردم ایران خواهد بود.



هدفی

در مسیر جنبش دوم خرداد

کریم شامیاتی

از چند نوره‌ی استثنایی که بگذریم، در طول تاریخ مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه مردم ایران امر انتخابات، همواره چیزی فاقد پشتوانه مردمی و تمایل ملی محسوب گردیده است. حکومت‌های فردی برای آن که وجاهت قانونی و مردمی به چهره‌ی خود بدهند نیازمند آن بوده‌اند که با ترفندهای مردم فریب، مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشانند. امر انتخابات نه وسیله‌ای برای سنجش آرا و نظرات مردم و آگاهی از تمایل توده‌ها برای تغییر و دگرگونی بلکه دستمایه تبلیغ رژیم‌های استبدادی برای تظاهر به حمایت از سیاست‌های آن‌ها از سوی مردم به حساب می‌آید.

جمهوری اسلامی ایران نیز در این بیست ساله‌ی عمر خود به کرات مردم را به پای صندوق‌های رأی کشانده و تا توانسته از این امر سوء استفاده‌های فراوان برده است.

اما کیفیت حضور مردم در پای صندوق‌های رأی ریاست جمهوری در نوم خرداد سال ۱۳۷۶ بگونه‌ی دیگری بود. این بار مردم با انتخابی آگاهانه نارضایتی گسترده‌ی خود را از سیاست‌های اعمال شده حاکمیت جمهوری اسلامی به معرض نمایش گذاشتند و در عین حال آفریننده‌ی جنبشی شدند که نام جنبش نوم خرداد را به خود گرفت.

آرای زنان و مردان ایرانی در نوم خرداد ۷۶ آغاز خیزش اصلاح طلبانه‌ای است در میهن ما، برای ایجاد دگرگونی در حاکمیت جمهوری اسلامی و تسخیر نهادهایی در این حاکمیت، که تعلق به نهادهای جامعه مدنی دارند. جناح اقتدارگرا و انحصار طلب نیز با همه توش و توان خود بلافاصله دست به مقاومت زد و به ویژه از اکثریت خود در مجلس پنجم حداکثر استفاده را نمود تا سنگر از دست رفته را دوباره به چنگ بیاورد و جنبش را به توقف بکشاند.

انحصار طلبان که حمایت ولایت فقیه را نیز با خود همراه دارند با مشکل آفرینی‌های فراوان، فشار زیادی بر مطبوعات آزاد و چهره‌های اصلاح طلب ملی و مذهبی وارد نمودند و در این راه داستان خود را به خون فروهرها و مختاری‌ها و... آلوده کردند. اما اینک در آستانه انتخابات مجلس ششم با چهره‌های شاداب و مصمم مردمی طرف‌اند که

خشم فروخته‌ی این سالیان رنج و زحمت را به پاسخی تبدیل کرده‌اند نرخور، برای بررسی کارنامه‌ی ننگین انحصار طلبان در مجلس شورای اسلامی.

مردم اینک پس از تسخیر نسبی نهاد ریاست جمهوری، خواهان گسیل نمایندگان واقعی خود به قوه مقننه هستند. هر چند شورای نگهبان و گروه‌های نظارت، بسیاری از چهره‌های اصیل و مردمی را از حق کاندیداتوری محروم کرده و با علم به این که هنوز مرکز شرایط آزاد یک انتخاب آزادانه مهیا نشده است (به دلیل عملکرد شورای نگهبان) اما همین قدر هست که مردم بر پیروزی نسبی خود بر جناح انحصار طلب اطمینان خاطر دارند و با شور و شوق فراوان روزشمار فرا رسیدن لحظه‌ی انتخاب خود و در هم شکستن اقتدار انحصارطلبان در مجلس شورای اسلامی‌اند. می‌توان ادعا نمود که انتخابات مجلس ششم، هم به دلیل روشن بودن هدف و هم به خاطر حضور آگاهانه مردم در این صحنه و نیز از این زاویه که بر بستر جنبش نوم خرداد شکل می‌گیرد، یکی از با اهمیت‌ترین انتخابات در طول تاریخ جنبش آزادی‌خواهانه مردم میهن ماست؛ در نتیجه تأثیر شگرف و پایدار بر این جنبش خواهد گذاشت.

به کاندیداهای

مورد اعتماد خود رأی دهید



خسرو عبداللهی

قبل از هر چیز باید اعلام کنم که حزب دمکرات گُردستان ایران، هم چون سایر احزاب و سازمان‌های مخالف رژیم ایران، نمی‌تواند بر این انتخابات شرکت نماید. لذا به عنوان نماینده حزب دمکرات ایران در خارج از کشور، تاکید می‌کنم که حزب ما مستقیماً در این انتخابات شرکت ندارد. اما، مواضع ما در مورد انتخابات ششمین نوره‌ی مجلس شورای اسلامی ایران، که تا چند وقت دیگر در کشورمان برگزار خواهد شد، چنین است: این انتخابات هم مثل انتخابات سال‌های پیش، انتخاباتی ناسالم و غیردمکراتیک است. زیرا که هنوز هم انتخاب شونده‌گان و انتخاب کنندگان با ده‌ها مانع قانونی و غیرقانونی روبرو هستند که آن‌ها را از انتخاب شدن و انتخاب کردن آزادانه باز می‌دارد.

در نتیجه باید گفت که از نظر قواعد و قوانین حاکم بر انتخابات، فرقی با سال‌های گذشته نمی‌بینیم، در واقع آن چه این انتخابات را از انتخابات گذشته متمایز می‌سازد، شرایط خاصی است که در کشورمان جاری است و آن این که، اولاً، در چند سال اخیر شاهد شکل‌گیری جنبش آزادی‌خواهانه توانمندی در کشورمان هستیم، جنبشی که با استفاده از امکانات خود دشمن، مبارزه را به پیش می‌برد. لوماً این که تحت تأثیر همین جنبش، اختلافات جناح‌های درونی حاکمیت در مورد چگونگی ادامه حکومت و حفظ نظام جمهوری اسلامی چنان عمیق گشته که آن‌ها را به شکل جدی در مقابل هم قرار داده است. این دو امر، یعنی وجود جنبش آزادی‌خواهانه مردم و

اختلافات درونی جناح‌های رژیم، ولو در حد محدود، چنان شرایطی را به وجود آورده که رژیم دیگر مثل سابق قادر به برگزاری انتخابات نمایشی و بیرون آوردن نمایندگان دلخواه خود و تحمیل آن‌ها به مردم نیست. در چنین شرایطی، حزب ما، به عنوان شیوه‌ای از شیوه‌های مبارزه، از شخصیت‌های مردمی، مبارز و دلسوز در کردستان خواست که پا به میدان مبارزه بگذارند و نامزد نمایندگی در مجلس ششم گردند. از مردم هم خواستیم که در انتخابات شرکت کنند و بیرون از جنگ قدرت بین جناح‌های رژیم، به کاندیداهای مورد اعتماد خود رأی بدهند. کاندیداهایی که پا راه یافتن به مجلس، آن را به میدان دیگری از میدان‌های مبارزه تبدیل نمایند و از حقوق و آزادی‌های مردم، به ویژه حقوق ملی‌شان سخن به میان آورده و از آن دفاع کنند، یا در حد توان به افشاکاری بپردازند. *



مبارزه برای گسترش اصلاحات

مهدی فتاپور

انتخابات مجلس ششم نیز نظیر انتخابات دوره‌های پیشین فاصله‌ی زیادی با يك انتخابات آزاد و واقعی دارد. بخش بزرگی از احزاب اپوزیسیون کماکان از امکان فعالیت قانونی و کاندیدا شدن محرومند. شورای نگهبان نه تنها کاندیداهای نیروهای غیرحکومتی بلکه بخش رادیکال اصلاح‌طلبان حکومتی را نیز حذف نمود. طبیعتاً کسانی که به دموکراسی در کشور اعتقاد دارند چنین انتخاباتی را مورد تأیید قرار نداده و خواهان آنند که قوانین و مقررات حاکم بر انتخابات تغییر کرده و امکان شرکت تمامی اعضا و سازمان‌های سیاسی در انتخابات فراهم گردیده و مردم بتوانند آزادانه رأی بدهند.

از سوی دیگر تردیدی نیست که این انتخابات به صحنه‌ی يك مبارزه حاد سیاسی تبدیل گردیده و نتایج آن تأثیرات پر دامنه‌ای بر روند توسعه‌ی سیاسی کشور خواهد داشت. این انتخابات به سرنوشت‌سازترین حادثه‌ی سیاسی سال‌های اخیر بدل گردیده. در جریان انتخابات، گروه‌بندی‌های جدیدی شکل گرفته و مبارزات انتخاباتی مواضع نیروهای سیاسی و جایگاه آنها را روشن‌تر نمود. جناح راست تمامی اهرم‌هایی را که در اختیار دارد، در جهت تأثیرگذاری بر نتایج انتخابات به کار گرفته. زندانی کردن عبدالله نوری، حذف بخشی از سرشناس‌ترین کاندیداهای اصلاح‌طلبان، اعمال فشار بر مطبوعات و ایجاد تنش و حادثه‌آفرینی، اجزای این سیاستند. در صورتی که جناح راست می‌توانست و یا بتواند در اهداف خود موفق گردیده و انتخابات را به سود خود پایان دهد، برای سرکوب جنبش امکانات بس گسترده‌تری در اختیار خواهد داشت. تلاش برای به شکست کشاندن تلاش‌های محافظه‌کاران وظیفه همه‌ی کسانی است که به پیشروی اصلاحات معتقدند.

نیروهای محافظه‌کار با پایین آوردن حد نصاب درصد آراء برای انتخاب شدن در نور اول می‌کوشند از کوناگونی نیروهای اصلاح‌طلب و سازمان یافتگی خود بهره‌برداری کرده و در حد

امکان تعداد بیشتری نماینده در همان دوره‌ی اول به مجلس بفرستند. تنها راه شکست این سیاست شرکت هرچه وسیعتر مردم در انتخابات است. در انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات شوراهای بخش از نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور به دلیل شرایط غیر دموکراتیک حاکم بر انتخابات آن را تحریم کرده و مردم را به عدم شرکت در انتخابات دعوت کردند. اگر بپذیریم که هر تاکتیک سیاسی با نتایج عملی آن سنجیده می‌شود، اگر بپذیریم که در شرایط کنونی تأثیر يك عمل سیاسی در گسترش مبارزه برای دموکراسی در ایران معیار صحت آن است، در آن صورت دشوار می‌توان عدم شرکت در انتخابات را در راستای گسترش مبارزات سال‌های اخیر ارزیابی کرد. مبارزه برای دموکراسی تنها از طریق تقویت مبارزاتی که در این راستا در عمل در جریان است امکان‌پذیر است و نه با کناره‌گیری از آن. دستیابی به انتخابات آزاد و دموکراتیک تنها از طریق مبارزه و شرکت در مبارزات واقعی مردم امکان‌پذیر است. در انتخابات کنونی دعوت مردم به عدم شرکت در انتخابات تنها در خدمت تقویت امکانات نیروهای محافظه‌کار بوده و در عمل نه در راستای مبارزه برای دموکراسی بلکه در سمت تضعیف آن تأثیر خواهد گذاشت.

شرکت هاشمی رفسنجانی در انتخابات شرایط را پیچیده‌تر کرد. هاشمی رفسنجانی در دوره‌ی اخیر از سیاست سازش میان نیروهای معتدل محافظه‌کار و اصلاح‌طلب بفاع کرده و تحت عنوان سیاست اعتدال تلاش نمود این سیاست را اجرا کند. این سیاست هدف منفرد کردن اصلاح‌طلبان پیگیر را تقویت نموده و نتیجه آن به بند کشیدن اصلاحات در چهارچوبی محدود خواهد بود. نیروهای محافظه‌کار موضع رفسنجانی و شرکت وی در انتخابات را راه نجات خود دانسته و وی را در رأس لیست خود قرار دادند. شرکت رفسنجانی در انتخابات از این نظر خطرناک بود که می‌توانست در ذهن مردم اغتشاش ایجاد کند. اجتناب نیروهای کاندیداهایشان نشانه‌ی هوشیاری آنان و تلاش‌شان در وادار کردن رفسنجانی به موضع‌گیری صریح، گامی در راستای خنثی کردن سیاست مهار اصلاحات بود.

در شرایط کنونی راه مبارزه برای گسترش اصلاحات دعوت مردم به شرکت وسیع در انتخابات و رأی دادن به کاندیداهایی است که از سیاست بازگشایی فضای سیاسی کشور و تعمیق اصلاحات دفاع می‌کنند. *

وضعیت متناقض



شهرلا فرید

برای آن که ببینند آن که در مجلس بایستی به قانون‌گذاری بپردازد، آن که برنامه‌ریزی و بوجه را تصویب می‌کند، سیاست خارجی را تنظیم می‌کند، صلاحیت انجام این کار را دارد، کسانی را بر در خانه همسایه‌های او فرستاند و بر در خانه‌ها کوبیدند و پرسیدند که آیا او به نماز جمعه می‌رود، آیا هیچ‌گاه صدای موسیقی از خانه او بگوش رسیده است تا رد صلاحیت او را مستند کنند. این‌ها که بیست سال است مردم را به جرم «خودی» نبودن از نجات در زندگی سیاسی حذف نموده‌اند و احزاب سیاسی را ممنوع کرده‌اند و

دگراندیشان را سرکوب کرده‌اند، این‌ها که به جای مردم انتخاب می‌کنند، این نگهبانان ولایت، امروز مرز گزینش و پذیرش و پرس‌وجو را به در خانه یاران دیروزی کشانده‌اند؛ زیرا که بسیاری از آن‌ها تقدس‌شان را به زیر سؤال برده‌اند و در مقابل تمیلاتشان يك چرا گذاشته‌اند.

این گزینش کنندگان را باکی نیست که نماینده مجلس‌شان بگوید سوراخ اوزون به ما چه، خودشان درستش کنند، عرق شرم بر پیشانی‌شان نمی‌نشیند اگر می‌شوند آن یکی نماینده مجلس بگوید: محاسبه مهریه به نرخ روز شرعی نیست زیرا که زن‌ها استهلاک دارند. نه احتیاجی به عرق شرم نیست زیرا که خود از آن تبارند.

انتخابات غیر دموکراتیک در حال انجام است زیرا که بخش عظیمی از مردم و نمایندگان فکری‌شان اصولاً از شانس انتخاب شدن محروم شده‌اند و رقابت بین جناح‌های حکومتی است. نامزدهای غیروابسته به جناح‌های حکومتی و یا متعلق به بخش رادیکال‌تر اصلاح‌طلبان، از صحنه با حربه نظارت استصوابی شورای نگهبان کنار گذاشته شده‌اند. ولی این که کدام يك از جناح‌های حکومتی دست بالا را در مجلس بگیرد، در زندگی مردم بی‌اثر نیست. چنان چه بار دیگر تمامیت‌خواهان مجلس را در دست گیرند، این بار برای آن که سلطه خویش را به زعم خویش پایدار کنند، می‌کوشند آن درچه‌هایی را که در این دو سال ونیم باز شده است، پتوین گیرند.

اهمیت شرکت وسیع به نفع باقی ماندگان از جناح اصلاح طلب و موافق توسعه سیاسی آن است که جناح تمامیت‌خواه را در آینده در کاربرد معیارهای پوسیده و سرکوبگرانه با مشکل مواجه کند تا امکانی برای تشکیل یابی مردم پدید آید. البته جناحی که به اصلاح طلبی شناخته شده است، طیف بسیار گوناگون و گاه ناهمگنی را در بر می‌گیرد و گاه معیارهایی غیر از هم نظری در گرد آمدن آن‌ها حول يك تشکل بخالت دارد و هم از این‌رو که نمود حزبی یافتن و اگرایی سیاسی و عقیدتی در درون بینش دینی، خود موضوع جدیدی است، شناخت از احزاب سردستی شکل گرفته بر پایه آن چه ارائه داده‌اند ره به جایی نمی‌برد. مثلاً حزب مشارکت (ایران برای همه ایرانیان) را شعار خود قرار داده است، ولی نماینده‌ی آن کسی مانند محتشمی است که دایره خودی‌های او وسیع‌تر از دایره‌ی تمامیت‌خواهان نیست. هنوز بحث حول موضوعات اساسی انکشاف نیافته است، درك از آزادی، توسعه سیاسی، حق تشکل و... به چالش گذارده نشده است. وارد شدن به بحث زنان تابو است.

تشکل‌های شکل گرفته در آستانه انتخابات پسوند دینی و یا مذهبی دارند؛ با خود فکر می‌کنم آیا انتخابات فرصت مناسبی نبود تا روشنفکران و فعالین اجتماعی و سیاسی لایک، آن‌ها که به دین به عنوان وجدانیات انسانی می‌نگرند و خواهان جدایی دین و حکومت هستند با اعلام وجود يك تشکل بدون پسوند دینی می‌گفتند که در انتخابات شرکت می‌کنند و علی‌رغم آن که توسط شورای نگهبان حذف می‌شدند، این اعلام وجود را مقدمه حضور سیاسی می‌کردند؟

وضعیت متناقضی است. با آگاهی به همه این‌ها، شرکت وسیع مردم در انتخابات به نفع توسعه سیاسی اهمیت ویژه دارد.

*

حق انتخاب وجود ندارد

لیلا قرائی

انتخابات رژیم جمهوری اسلامی برای مجلس ششم که حقیقتاً انتخابات رژیم برای مردم است، يك بار دیگر طرز خونالوئی را به صحنه آورده که هم چون همیشه اشک و خون و خنده را درهم می آمیزد. نوعی از انتخابات که حق انتخاب در آن وجود ندارد؛ جالب است! مثل خدا که هم وجود دارد و هم وجودش موجود نیست و هم هیچ‌جا نیست و هم همه‌جا هست. انتخابات هم هست و هم حق انتخاب وجود ندارد. آدم حق دارد رأی بدهد که حق نداشته باشد در سرنوشت خودش نقش داشته باشد. آدم صبح زود بیدار می‌شود دست و صورتش را می‌شوید. اگر زن است ارجح است که مویش را شانه نکند و موجب تحریک برادران حزب‌الله نشود و اگر مرد است ریشش را نتراشد و با استفاده از این حقوق اولیه به پای صندوق رأی می‌شتابد و به کسانی که حکومت و متخصصین امر ایمان سنجی مشخص کرده‌اند يك رأی قطعی می‌دهد. البته حق دارد که اگر آنروز از دنده‌ی چپ بیدار شده باشد به این منتخبین حکومت يك رأی اعتراضی بدهد. تعجب نکنید کسانی که قادرند از طریق خدای نادیده و نامرئی کسب و کار پر رونق دایر کنند و حتا حکومت راه بیاندازند و به نام آن خدا کاسبی کنند و حتا بهشتش را پیش فروش کنند و کلیش را تقسیم کنند حتماً خواهند توانست رأی به بی‌حقوقی را به نام حق و آزادی قالب کنند. مشتری این خیمه شب بازی‌ها حتا بین چپ‌ها هم پیدا می‌شود.

همسایه بالایی ما که سال‌ها تحت تاثیر توده‌ای‌های «پدر کیا» در انتخابات شرکت کرده بود و همواره تلاش کرده بود بین بد و بدتر یکی را انتخاب کند، بعد از انتخاب رفسنجانی دیگر تاب تحمل از دست داد و بعد از صحبت‌های زیاد بالاخره در انتخابات خاتمی شرکت نکرد. اگر بدانید وقتی فهمید که رأی به خاتمی يك نه و آن هم از نوع با شکوهش به ولایت فقیه بوده است، چه بر سر ما آورد طوری تا مدت‌ها سر در جیب تفکر فرو برد تا همین چند روز پیش که او را دوباره دیدم، انتظار داشتم که بازهم از دست ما دلخور باشد اما برعکس جلو آمد و با خوشرویی گفت: دست برقصا دوباره انتخابات است شرکت که می‌فرمایید؟ گفتم: خودت که می‌دونی این انتخابات از قبل صورت گرفته و آنم‌هاش از طرف رژیم انتخاب شده‌اند. با تعجب دیدم که برخلاف همیشه گفت: بله، همین‌طوره، يك مضحکه است. گفتم: می‌دونی که با این رژیم هیچی درست نمیشه. گفت: بله البته این رژیم باید سرنگون بشود و تازه هر کس هم از صندوق در بیاید یکسان است. عجیب بود: تا کنون او را این‌طور ندیده بودم. چنان می‌نمود که همسایه من حسابی تغییر کرده است. گفتم: پس در انتخابات شرکت نمی‌کنید؟ گفت: شرکت کردن يك امر واجب است منتها نه مثل سابق؛ سابقاً ما راست و پوست‌کنده می‌گفتم باید شرکت کرد؛ ولی اخیراً کشف کرده‌ایم که نوع برضورد، بسیار مهم است. اولاً باید با نیت سرنگونی شرکت کرد و دوماً با عصبانیت و اعتراض ورقه رأی را به صندوق انداخت. این مسئله باعث می‌شود برادران حزب‌الله حساب کار

خودشان را بکنند و از طرف دیگر نیروهای انقلابی از ما نرنجند و ما را از خودشان بدانند. راستی، انگار قرار است همه چیز طرز باشد و سرنوشت مردم به بازی گرفته شود.

البته صحبت‌های کاندیداهای انتخابات هم خالی از طرز نیست: شه‌ریانو امامی، نماینده ارومیه در مجلس پنجم، کاندیدای مجلس ششم که رد صلاحیت شده (البته بعداً صلاحیت او تأیید شد) می‌گوید: «من در مجلس ششم رد صلاحیت شدم، رئیس هیئت نظارت استان برای تعیین صلاحیت من استخاره کرده، بد آمده»

اعظم طالقانی می‌گوید: «به این شکل داوطلبان نمایندگی را دارند قلع و قمع می‌کنند». ژاله شادی طلب، کاندیدای رد صلاحیت شده می‌گوید: «عده‌ای زنان را تشویق می‌کنند که مشارکت کنند و عده‌ای آن‌ها را تنبیه می‌کنند که چرا مشارکت کرده‌اند».



باید تحریم کرد

رضا کمبی

رژیم جمهوری اسلامی با همه مدافعان و جناح‌هایش برای کشاندن هرچه وسیع‌تر مردم به پای صندوق‌های انتخابات تبلیغات، تدابیر و اقدامات متعددی را در دستور خود قرار داده است. پر رونق نشان دادن انتخابات، حضور مردم و افزایش رأی، برای جمهوری اسلامی حیاتی است. این رژیم انتخابات فعلی را همانند تمام انتخابات گذشته برای مشروع نشان دادن حاکمیت خود، برای نشان دادن حمایت مردم از او و برای سرپوش گذاشتن به حاکمیت جهانی و قرون وسطایی‌اش که نود دهه است، جامعه ۶۰ میلیونی را در زندان بزرگی به وسعت ایران به بند کشیده است، به کار می‌گیرد.

انتخابات مجلس ششم از نظر قوانین و مقررات و آیین‌نامه ناظر بر آن، با انتخابات قبلی تفاوتی ندارد. نمایندگان واقعی کارگران، زنان، جوانان، جامعه فرهنگیان و روشنفکران (نویسندگان، شاعران و هنرمندان) حق کاندیدا شدن ندارند. وفاداران به نظام فقط می‌توانند انتخاب و کاندید شوند. حتا دامنه و ابعاد «خودی»‌ها محدودتر شده است. شرایط آزادانه و دمکراتیک چود ندارد. رژیم اسلامی با نهادها و ارگان‌ها و قوانین مختلف راه را بر هرگونه دخالت مستقیم و گسترده مردم بسته است. شرایط حاکم بر انتخابات مجلس ششم از هر نظر حتا با انتخابات معمول در جوامع بورژوازی فرسنگ‌ها فاصله دارد. شورای نگهبان، ابتدا از میان کاندیداها، انتخابات را انجام خواهد داد و

سپس مردم باید از میان انتخاب شدگان توسط شورای نگهبان، «نمایندگان» مجلس را «انتخاب» کنند.

این انتخابات در عین حال به عرصه‌ی جدیدی از کشمکش و جدال میان جناح‌های رژیم تبدیل شده است. جناح فوق ارتجاعی که اهرم‌های قدرت را در دست دارد با تمام توان در تلاش است که جناح رقیب را محدود کند. شخصیت‌هایش را روانه زندان و مطبوعات وابسته به آنان را تحت فشار شدیدی قرار داده است؛ این مطبوعات را با کوچک‌ترین بهانه‌ی بی‌دادگاه می‌کشاند و تهدید به تعطیل شدن می‌کند و از این طریق خودسانسوری را بر بخشی از رقبای خود آشکارا حاکم کرده است. جناح موسوم به جبهه‌ی نوم خرداد با شعار حفظ آرامش بر این باور است که به هر حال با برگزاری انتخابات مجلس را تصاحب کرده است. شعار حفظ آرامش جبهه نوم خرداد، در واقع اسم رمز دور نگهداشتن مردم از جدال قدرت است. آنان نیز بر این امر واقف هستند که از دست رفتن آرامش و مقابله «افراطی» با اقدامات محافظه کاران، توده‌های مردم را به صحنه‌ی نبرد می‌کشاند و کنترل اوضاع از دست‌شان خارج خواهد شد. یکی از سردمداران جبهه‌ی نوم خرداد نیات و اهداف این جبهه را به روشنی بیان کرده است: «يك مجلس ناآرام از يك جامعه‌ی ناآرام بهتر است». اما جناح محافظه کار که ترس و وحشت رقیبش را از حضور مستقل مردم در صحنه‌ی سیاسی می‌شناسد، این قبیل اظهارات را فقط به عنوان تبلیغات انتخاباتی و نه اعتقاد واقعی آنان می‌پذیرد.

این انتخابات چندماه بعد از جنبش بزرگ دانشجویی، در تیرماه گذشته برگزار می‌شود. جنبشی که با حضور وسیع مردم، جمهوری اسلامی را به نبردی آشکار طلبید و حمایت گسترده و بی‌سابقه افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرد. انعکاس آن در رسانه‌های جهانی بی‌سابقه بود. طی ماه‌ها و در يك سال گذشته جمهوری اسلامی همچون با پرونده قتل‌ها و ترورهای زنجیره‌ی در تنگنای شدیدی گرفتار است. این انتخابات برای سردمداران و محافظان رژیم جمهوری اسلامی باید آذهان توده‌های مردم، افکار عمومی جهانیان و رسانه‌های خبری را از این مسایل دور کرده و به تدریج به فراموشی سپرده شود.

ترکیب مجلس آینده از هم اکنون معلوم است «خودی»‌های نظام با اکثریت و اقلیتی، مجلس ششم را تشکیل خواهند داد. با این وجود آیا برای طبقه کارگر ایران و توده‌های زحمت‌کش، زنان ستم‌دیده، روشنفکران و هنرمندان انقلابی و شرافتمند و کمونیست‌ها، امکان و مجال برای دخالت در روند انتخابات و ترکیب مجلس وجود دارد؟ آیا هر ترکیبی در مجلس ششم برای کارگران و توده‌های مردم و برای روند تحولات سیاسی در ایران تفاوتی ندارد؟ بدون شک طبقه کارگر ایران و کلاً جریان سوسیالیستی و انقلابی و همه مدافعان عدالت اجتماعی، آزادی و دمکراسی، باید در این انتخابات و روند آن دخالت کنند و اثرات معینی برجای بگذارند. این دخالت و تأثیرگذاری، از طریق افشای شرایط و مقررات و آیین‌نامه ضد دمکراتیک و ضد مردمی این انتخابات، قوانین و روند ناظر بر آن، می‌تواند پیش برده شود. باید توطئه‌ها و اقدامات سرکوبگرانه جناح محافظه‌کار رژیم و ناپیگیری و

وحشت از حضور مردم توسط جبهه نوم خرداد را افشا کرد. با انتخاب میان «بد و بدتر» در پیوسته این انتخابات نمی‌توان تأثیر گذاشت. بلکه با افشای واقعی ماهیت انتخابات کنونی، می‌توان جبهه نوم خرداد را - که در حال انکشاف دائمی است - تحت فشار گذاشت. هرگونه تداعی شدن با یکی از جناح‌های رژیم، از برآیی و قاطعیت مبارزه دودمی گذشته علیه جمهوری اسلامی می‌کاهد و نهایتاً به این رژیم ارتجاعی فرصت ماندن بیشتری می‌دهد.

مضمون و محتوای واقعی سخنان ما در روند این انتخابات همانا باید تحریم و از «رونق» انداختن آن باشد تا مجال برای جنجال تبلیغاتی رژیم باقی نگذارد؛ هر چند که وظیفه کمونیست‌ها و هم‌ی مدافعان برابری و عدالت اجتماعی در ایران و در تبعید، متفاوت است؛ اما می‌تواند و باید هماهنگ پیش برده شود. در داخل می‌توان از فضای تخاصم‌آمیز میان جناح‌های رژیم بهره جست، از مطبوعات علنی و سخنرانی‌ها و تجمعات انتخاباتی برای توضیح مواضع خود - البته با زبان ویژه - به گونه‌ایی که حساسیت طرف را تحریک نکند، استفاده کرد. در تبعید باید افشاکاری وسیعی را در باب شرایط فوق ارتجاعی و غیر دمکراتیک انتخابات پیش برد و افکار عمومی جهانیان را همچنان علیه این رژیم ارتجاعی فعال نگه داشت. هرگونه شرکت در این انتخابات و تئوری پردازی برای آن، به مثابه آن است که خود را از نظر تبلیغاتی و افشای ماهیت این رژیم خلع سلاح کرده و حتی در تبعید بودن خود را زیر سؤال برده باشیم. اگر بتوانیم مسأله تحریم انتخابات را به مسئله روز توده‌های مردم تبدیل کنیم، مسأله تخاصم و اختلافات جناحی رژیم را نیز شدت بخشیده‌ایم، فضای رادیکال جامعه را زنده نگه داشته و امکان هرگونه حرکتی را برای رژیم محدود و محدودتر کرده‌ایم. اما اگر توان واقعی ما برای تحریم کافی نیست نباید به نیروی بخشی از حاکمیت رژیم تبدیل شد. گشایش فضای ایران طی چندسال گذشته - نسبت به سال‌های قبل - نتیجه مقاومت و پایداری و با تحمل رنج‌های فراوانی حاصل شده است. این مقاومت و پایداری را باید به سرانجام خود برد.

شرکت اعتراضی



روبن مارکاریان

انتخابات مجلس ششم را باید در متن اوضاع سیاسی دو سه سال اخیر مورد بررسی قرار داد. به طور خلاصه می‌توان گفت که مبارزه مردم علیه رژیم جمهوری اسلامی ایران از نوم خرداد نوسال پیش وارد مرحله جدیدی شد. خشم مردمی که در دو دهه‌ی تمام، در زیر یوغ سیاه رژیم اسلامی زندگی کرده بودند، به فوران درآمده و هسته‌ی مرکزی قدرت سیاسی را نشانه گرفت. مبارزات مردم در این نوره از نوم‌جرا جاری شده و می‌شود و می‌رود که به یک سیل بنیان‌کن برای برانداختن نظام داغ و درفش مبدل شود. یکی از مجاری مبارزه مردم در نوره‌ی اخیر مبارزه‌ی است که در چارچوب‌های بسته‌ی رژیم

اسلامی صورت می‌گیرد. بحران سیاسی نظام حاکم آن چنان فراگیر است که مردم زمین بازی تعیین شده توسط رژیم را به میدانی برای اعتراض علیه کلیت آن مبدل می‌سازند. پارزترین مورد در این زمینه شرکت مردم در انتخاباتی است که توسط رژیم اسلامی برگزار می‌شود. می‌دانیم که در رژیم اسلامی هیچ کدام از شرایط و پیش شرط‌های اصلی آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی مانند آزادی احزاب و تشکل‌های سیاسی و صنفی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات و ... وجود ندارد. از همین رو تحت نظام اسلامی، هیچ کدام از پیش شرط‌های يك انتخابات واقعاً آزاد و دمکراتیک که مردم بر طی آن دربارهی سرنوشت سیاسی خودشان تصمیم بگیرند، موجود نیست. و علاوه بر آن، انتخابات محدود شده است به انتخاب میان برگزیدگان طبقه‌ی حاکم سیاسی یعنی «خودی‌های طرفدار نظام ولایت فقیه و کسانی که به این یا آن شکل طرفدار نظام جمهوری اسلامی هستند. تیغ تصفیه‌ی حتماً دامن خودی‌های نظام که هست که اغلب اوقات حتماً دامن خودی‌های نظام که به اصطلاح از استوانه‌های انقلاب اسلامی بوده‌اند را نیز گرفته است. و مهم‌تر از آن می‌دانیم که اگر حتماً انتخابات در رژیم اسلامی آزاد هم بود بازهم در نظامی که ولی فقیه در آن نقش نیمه خدایی دارد و در تئوری حکومتی و ساختار سیاسی قادر مطلق نظام حاکم محسوب می‌شود، مجلس و پارلمان تنها در حاشیه‌ی قدرت سیاسی قرار داشته و هیچ نقشی حتماً فرعی در تأمین مشارکت مردم در زندگی سیاسی ایفا نمی‌کنند. بنابراین نه انتخابات آزاد در جمهوری اسلامی معنایی دارد، نه مجلس و پارلمان جایگاهی در ساختار قدرت سیاسی! با این وصف جنبش مردمی در نوره‌ی اخیر چارچوب‌های تنگ و پوسیده‌ی انتخابات فقهاتی را به وسیله‌ی برای اعتراض علیه کلیت نظام تبدیل کرده است. نمونه‌ی بارز بهره‌برداری مردم از فرصت‌هایی که رژیم برای اعتراض همگانی به وجود می‌آورد، انتخابات نوم خرداد بود که مردم ایران در ابعاد وسیع و توده‌یی با رأی ندادن به کاندیدای ولایت فقیه و جناح حاکم، به رژیم حاکم يك نه قاطع گفته و بدین ترتیب ارکان جمهوری اسلامی را به لرزه درآوردند. «نه» اعتراض مردم آن چنان قاطع و کوبنده بود و رژیم حاکم را آن چنان بی‌اعتبار کرد که از آن پس مسئله‌ی قدرت سیاسی به مرکز مبارزات مردم علیه رژیم اسلامی، نیز به کانون مناقشه جناح‌های رقیب مبدل شد.

شکل دیگر اعتراض مردم در عرصه‌ی انتخابات فقهاتی، عدم شرکت و یا تحریم وسیع و توده‌یی انتخابات مجلس خبرگان رهبری بود. در انتخابات خبرگان به خاطر آنکه جناح‌های رقیب باهم سازش کرده و امکان بهره‌برداری از شکاف میان جناح‌ها برای بیان اعتراض وجود نداشت، مردم ترجیح دادند از طریق ماندن در خانه‌ها و خالی گذاشتن صندوق‌های رأی، بی‌اعتباری رژیم اسلامی را نشان داده و از این طریق اعتراض خود را آشکار کنند. در انتخابات شوراهای بخش مهمی از مردم، از طریق رأی اعتراضی و نیز بخش قابل توجهی از طریق تحریم، اعتراض خود را نشان دادند!

در هر صورت جنبش مردمی پس از نوم خرداد چه از طریق تاکتیک رأی اعتراضی، چه از طریق تاکتیک تحریم و یا ترکیبی از هر دو، انتخابات رژیم را به عرصه‌ی برای تمایز اعتراض توده‌یی مبدل کرده است. خلاصه آنکه خود رژیم مردم را در يك روز واحد در همه‌ی کشور به پای صندوق می‌کشاند

و مردم نیز این روز را به روز قضاوت و اعتراض علیه رژیم تبدیل می‌کنند.

صحنه‌ی دیگر بروز مبارزات مردم، مبارزات مستقیم مردم ایران علیه رژیم حاکم است. در همین نوره ما شاهد اوج‌یابی جنبش مبارزاتی کارگران، زنان، جوانان، توده‌های تهی‌دست و نیز خلق‌های تحت ستم ایران علیه رژیم اسلامی هستیم که هرروز به ابعاد و عمق آن افزوده می‌شود. یکی از نقاط اوج این نوع مبارزات در نوره‌ی اخیر، جنبش هجدهم تیر بود که به طور صریح و آشکار کل حاکمیت رژیم اسلامی را به چالش طلبید و با حمایت قاطع اکثریت مردم ایران مواجه شد. در حقیقت آن «نه‌یی» را که مردم ایران در نوم خرداد به طور غیرمستقیم - از طریق رأی ندادن به کاندیدای ولی فقیه و جناح حاکم و رأی ندادن به خاتمی - بیان کرده بودند، در جنبش هجدهم تیر به طور مستقیم و با طرح صریح برخاست سرنوشتی روحانیت حاکم و طرح شعار «آزادی برای همیشه» به صحنه آورد. بنابراین جنبش مردمی علیه استبداد حاکم از هر دو مجرا و به موازات هم پیش می‌رود. هرچه از نوم خرداد نورتر می‌شویم به همان اندازه مبارزات آشکار مردم گسترش بیشتری یافته و رژیم حاکم هرچه بیشتر به طور مستقیم به چالش طلبیده شده و بدین ترتیب شرایط برای سرنوشتی رژیم که گام نخست در برقراری آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در ایران است، فراهم می‌شود.

انتخابات مجلس ششم اسلامی را باید در همین متن عمومی مورد مطالعه قرار داد. جناح حاکم که در انزوای کامل قرار گرفته است با وارد کردن رفسنجانی تلاش کرد که در جبهه‌ی مخالف شکاف انداخته و موقعیت متزلزل خود را تحکیم کند. اما افشاکاری‌های انجام شده علیه رفسنجانی، نامبرده را به مهره‌یی سوخته مبدل ساخته است. به طوری که دیگر قادر نیست از طریق سیاست‌گذاری «اعتدال» جناح‌های رژیم اسلامی را تحت سیاست جناح حاکم طناب پیچ کرده و بدین ترتیب شکاف‌های عمیق روحانیت حاکم را مرمت کند. اگر قطب بندی کنونی در مورد انتخابات همچنان ادامه یابد - که مجموعه‌ی قراین نشان می‌دهد که احتمال قوی، ادامه‌ی قطب بندی کنونی است - جنبش اعتراضی مردمی می‌تواند با بهره‌گیری از شکاف‌های موجود و از طریق «نه‌گفتن» به رفسنجانی - که هم خود از مظاهر اصلی رژیم اسلامی بوده و هم در شرایط حاضر ناطق نوری دومی است که از آستین ولی فقیه و جناح حاکم بیرون آمده و از حمایت امثال خاتمی و کروبی یعنی روحانیت حاکم و یا کاست حکومتی برخوردار است - و نیز دست رد زدن بر سینه‌ی سایر نمایندگان وابسته به جناح حاکم، ضربه‌ی محکم دیگری به دستگاه ولایت و روحانیت حاکم فرود آورد و موقعیت رژیم حاکم را بیش از پیش بحرانی سازد.

در شرایطی که ما قرار داریم احتمال قوی همواره احتمال قطعی نیست. «نه»ی اعتراضی در صورتی می‌تواند مشت محکم دیگری بر فرق رژیم اسلامی فرود آورد که قطب بندی کنونی و بنابراین شرایط ابراز اعتراض در چارچوب انتخابات وجود داشته باشد. می‌دانیم که با افشاء و رسوا شدن بازی با کارت رفسنجانی، جناح حاکم ساکت نخواهد نشست و بنابراین احتمال توطئه برای بی‌معنی کردن رأی اعتراضی را نباید منتفی دانست. در چنین صورتی اعتراضات مردمی

انتخابات نامشروع

هدایت متین دفتري

انتخابات در دنياي امروز به منزله‌ی حق تعیین سرنوشت برای مردمی که در يك کشور زندگی می‌کنند، بخشی از حقوق بشر است. مانند حقوق بشر، دارای مفهومی جهانی است. اجزای آن و ترکیب آن نیز مانند حقوق بشر غیرقابل تفکیک و غیرقابل تجزیه‌اند. پس هرگاه به مفهوم انتخابات و اجزای آن بیندیشیم، چند نکته‌ی مهم جلب توجه می‌کند.

اول، تمام شهروندان را صرفنظر از مذهب و عقیده و جنسیت و سایر خصوصیات انسانی، در دادن رأی و درگرفتن رأی و نامزدی انتخابات مساوی بدانیم؛

دوم، بتوانیم آزادانه و بدون قید و شرط و هراس از سرکوبی، برای نامزدهای مورد نظر خود تبلیغ کنیم و در شرایط آرام و مخفی رأی دهیم؛

سوم، بتوانیم آزادانه نامزد شویم و برای خود یا دسته یا جمعیت و حزب و تشکل سیاسی خود برنامه‌ی انتخاباتی و سیاسی مطبوع خویش را تبلیغ کرده و خواستار رأی شویم؛

و بالاخره بتوانیم در انتخاباتی شرکت کنیم که به معنای اعمال حاکمیت ملی مردمی باشد که سرنوشت خود را تعیین می‌کنند و نه نمایش آراسته و پیراسته‌ی که باید «مشروعیت» بین‌المللی مقام یا مقام‌هایی را که نتیجه‌ی انتخابات در تقدیرشان علی‌السویه است، تأمین نماید.

انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی، براساس نصوص صریح و هم‌چنین معانی پوشیده‌ی قانون اساسی و سایر مقررات این رژیم، هیچ يك از شرایط اولیه و مهم فوق را برآورده نمی‌کند.

البته مردم می‌توانند رأی دهند و حتا رأی‌شان خوانده شود ولی نه به هرکس که خود می‌خواهند. (به علاوه اقلیت‌های مذهبی از حق بدیهی دادن رأی در انتخابات عمومی محرومند).

مردم می‌توانند رأی دهند ولی رأی‌شان بنا بر قانون اساسی این نظام، اعمال حاکمیت ملی محسوب نمی‌شود. حاکمیت در چنگال ولایت مطلقه‌ی فقیه است؛ حاکمیت در چنگال خفاشانی است که ردیف

اندر ردیف در نهادهای «قانونی»، ولی ضدملی و ضد مردم سالاری «قانون اساسی» نشسته‌اند؛ تاکنون و همیشه، هرچه خواسته‌اند کرده‌اند و نامش را رعایت فقه و شریع و حفظ کیان «اسلام» و «امت» گذاشته‌اند. مملکت، در چارچوب «قانون

اساسی» بر مبنای اصل «امامت و رهبری» و «اجتهاد مستمر فقها» اداره شده است و نه با تدبیر و تفکر نمایندگان منتخب مردم و احزاب و تشکل‌های آزاد و موفق در انتخاباتی که انتخابات باشد و حاکمیت مردم را تضمین کند؛ انتخاباتی که بنا به اصول مورد بحث، هم امکان بدهد رأی را آزادانه بدهی و هم امکان دهد رأی را بدون قید و شرط و آزاد مطالبه کنی و در صورت موفقیت، به

وکالت از جانب مردم اعمال حاکمیت کنی و در مقابل موکلینت و فقط در مقابل آنها، جوابگو باشی.

در شرایط امروز که همین رژیم، میهن ما را در تمام زمینه‌ها دچار معضلاتی عظیم، مشهود کرده- که اتفاقاً صورتی از همین معضلات را آقای کهزاد در مقاله‌ی در شماره‌ی جدید نشریه‌ی



نظامی

در شرف از هم گسیختگی

مریم متین دفتري

بیش از چند روز به انتخابات دوره‌ی ششم مجلس شورای اسلامی نمانده است و با این که رقابت نو جناح خودی بر سر کسب پایگاه سیاسی و اقتصادی گسترده‌تر ادامه دارد، به یمن فاش‌گویی برخی «اصلاح‌طلبان» جمهوری اسلامی و «شفاف» شدن بخشی از سپاه‌کاری‌ها و جنایت‌های افراد منتسب به نظام، قاطبه‌ی مردم بر سر نوراهاى شرکت یا عدم شرکت در انتخابات قرار گرفته‌اند.

روز نهم خرداد ۷۶ نیز مردمی که ۲۰ سال بود با شرکت نکردن در انتخابات «قهرشان» را نسبت به رژیم نشان داده بودند، بر سر نوراهاى قرار گرفتند؛ نوراهاى ادامه‌ی روال سابق یا قدم در راهی دیگر تا بتوانند با ابتکار عملی جدید، صحنه سازی نظام را برهم زده، سنگری برای مقابله با رژیم برپا کنند.

آیا امروز می‌شود پنداشت که ادامه‌ی راه دوم به نتیجه‌ی مطلوب برسد؟ می‌شود امیدوار بود که با شرکت دگراندیشان جامعه‌ی پلازده‌ی ایران در انتخابات، کفه‌ی ترازو به نفع استحکام نظام استبداد مذهبی سنگین نشود و اقتدار و انحصار روحانیت در چالش اصلاح‌طلبان با محافظه‌کاران محور گردد؟ در جایی که نامزدهای انتخاباتی تعیین و تأیید شده‌ی نظام و نه مورد نظر مردم، ثبت نام شده‌اند، صرف تقویت يك جناح در مقابل جناح دیگر نظام، می‌تواند منافع ملت را تأمین و تضمین کند؟ آیا جناحین نظام با زد و بند آشکار و پنهان و حذف تمام کسانی که ممکن بود از خط قرمز ترسیم شده عبور کنند نمی‌خواهند یا اخذ رأی از مردم به نظامی که در شرف از هم گسیختگی است مشروعیت ببخشند؟ آیا زنانی که برای زمینه سازی و تقویت و رشد سلطه‌ی چند خانواده‌حکومت‌گر به مجلس راه می‌یابند می‌توانند زن ایرانی را که زیر منگنه‌ی قوانین پدرسالارانه‌ی فقهی قرار گرفته است، از این قید رها کنند؟ گویا سزاوار است، در کشوری که فرهنگ مقاومت زنان در مقابل استبداد مذهبی سابقه‌ی صدساله دارد و آخرین ابراز عام و یاد ماندنی‌اش در ۸ مارس ۱۹۷۹ پس از سلطه‌ی خمینی به طوری چشمگیر بروز کرد، زن ایرانی به چند کاریکاتور مدافع حقوق زنان دلخوش کند؟

به گمانم این انتخاباتی نیست که بشود اساس حقوقی و قانونی‌اش را قبول داشت و در قبالش به وظیفه‌ی شهروندی عمل کرد. در جایی که نشود برای اعاده و احیای حاکمیت مردم قدم برداشت و آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی را تأمین کرد، با فرستادن چند نماینده‌ی میانه رو به مجلس دست‌پرونده‌ی نظام، چه سودی برای مردم حاصل می‌شود؟ *

می‌تواند به شکل تحریم و یا به اشکال دیگر متجلی شود؛ اگرچه در صورت ادامه‌ی وضعیت کنونی نیز بخشی از مردم به جان آمده اعتراض خود را به شکل تحریم بیان خواهند کرد که باید آن را مکمل «شرکت اعتراضی» اکثریت قوی دانست.

نکته‌ی شایان ذکر موضع اصلاح‌طلبان داخل و خارج از حکومت در مورد انتخابات است. آنها در پرتو انتخابات رژیم اسلامی این توهم را ترویج می‌کنند که گویا جناح اصلاح طلب از طریق گام به گام راه ایران را به سوی استقرار يك جامعه مدنی هموار خواهد کرد؟! بنابراین برای آنها شرکت در انتخابات نه عرصه‌یی برای متبلور ساختن اعتراض توده‌یی علیه کلیت رژیم اسلامی، بلکه یکی از پله‌های صعود از نردبان جامعه مدنی اسلامی است؟! اما واقعیت این است که جناحی که اکنون عنوان نوم‌خرداد را یدک می‌کشد، ضمن تفاوت‌هایش با جناح هار حاکم، دستش در چنایت‌های بیست ساله رژیم آلوده بوده و به هرحال خواهان حفظ بنیادهای نظام اسلامی است. و اتفاقاً اصلاحات را نیز به خاطر آن ضروری می‌داند که رژیم اسلامی را از بن بست مرگ نجات دهد. چپ سوسیالیست و انقلابی که به طور قاطع و ریشه‌یی با همه‌ی مظاهر استبداد مخالف است، انتخابات را در صورتی که شرایط حاکم بر آن امکان شرکت اعتراضی مردم علیه نظام اسلامی را میسر سازد، عرصه‌یی دیگر برای متزلزل ساختن رژیم اسلامی و هموار ساختن راه مبارزات آشکار مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی، به عنوان پیش شرط اولیه برای برقراری آزادی‌های سیاسی در ایران، می‌داند. بنابراین شرکت اعتراضی مردم در «انتخابات» فقهاتی که در آن خبری از حداقل معیارهای يك انتخابات دموکراتیک نیست، نه به خاطر حمایت از جناح اصلاح طلب رژیم اسلامی و نه به خاطر آن است که در اکثریت عظیم مردم ایران توهمی در مورد کارکرد ارتجاعی مجلس اسلامی به عنوان یکی از پیچ و مهره‌های نظام فقهاتی وجود دارد. مردم انتخابات رژیم اسلامی را چه از طریق شرکت اعتراضی و چه از طریق تحریم فعال به عرصه‌یی دیگر برای متزلزل ساختن رژیم اسلامی و هموار ساختن فضای جامعه برای گسترش مبارزات آشکار علیه رژیم اسلامی مبدل کرده و خواهند کرد. همان‌گونه که شرکت اعتراضی مردم در نوم‌خرداد و تحریم فعال انتخابات خبرگان نیرویی را در جنبش اعتراضی متراکم ساخت که خود را در جنبش مجدد تیر به صورت اعتراض آشکار متجلی ساخت، در شرایط حاضر نیز شکل‌گیری يك جنبش اعتراضی نیرومند در جریان انتخابات مجلس ششم می‌تواند مبارزات آشکار توده‌یی علیه رژیم جمهوری اسلامی را توانمندتر ساخته و جنگ مردم علیه حاکمیت استبداد را به مرحله‌ی نوینی سوق دهد! *



آزادی عرضه و مورد بحث قرار داده است - سوالاتی که مطرح می‌شود این است که در برابر این معضلات و برای حل آنها چه باید کرد؟ و در نتیجه با «انتخابات» ششمین مجلس اسلامی چه برخوردی باید بشود؟ به نظر من بزرگترین و مهمترین معضل، وجود همین رژیم جمهوری اسلامی است، در تمامیت‌اش و با تمام اساس و چارچوب‌های «حقوقی» و «قانونی»‌اش! که در ضعف است! در آستانه‌ی اضمحلال است! اضمحلال و زودن آثار آن و حل این معضل در برابر سایر معضلات عمده است و اولویت دارد!

از راه نور نه می‌توان نسخه‌ی نوشت نه آنچه را که مردم از نزدیک می‌بینند کاملاً مشاهده کرد. اگر شرکت در چنین انتخاباتی به حل این معضل کمک می‌کند و نظام ضعیف و رو به اضمحلال را ضعیف‌تر و مضمحل‌تر می‌کند و مانع بازسازی و قدرت‌گیری آن شود، خوب تکلیف روشن است!

اما، این حقیر، به عنوان یک پناهنده‌ی سیاسی که با قهر، در مقابله با استبداد مذهبی و با نفی تمامیت آن - خمینی‌اش و قانون اساسی‌اش - هجده سال قبل نفی بلد و ناچار به جلائی وطن شدم، انتخابات چنین نظامی را نیز به عنوان بخشی از تمامیت‌اش به طریق اولی نه مشروع می‌دانم و نه انتخابات! معتقد هم نیستم مجلسی که در این چارچوب تشکیل می‌شود بتواند هیچ یک از معضلات مملکت را حل کند، تا چه رسد به اولین و عمده‌ترین معضل.

انتخابات مجلس ششم شورای اسلامی:
باز هم رفرم یا انقلاب؟



شهرزاد مجاب

من به مسئله انتخابات مجلس شورای اسلامی از دید فمینیسم مارکسیستی نگاه می‌کنم. از این دیدگاه، نظام قانونی ایران (که قانونگذاران ایران در پنج مجلس قبلی ساخته و پرداخته‌اند) نظامی است عمیقاً ضد منافع مردم ایران به ویژه زنان، کارگران، همه‌ی زحمتکشان و ملیت‌ها و اقلیت‌های قومی و مذهبی. شاید اگر نمایندگان «بهتر»ی انتخاب بشوند و شرایط لازم برقرار باشد، مجلس ششم بتواند رفرم‌های بسیار سطحی در نظام فعلی به وجود بیاورد. اما به نظر من حتی اگر «بهترین» نمایندگان به این مجلس راه یابند و اکثریت قاطع را داشته باشند، هنوز قوانین ضدبشری از قبیل سنگسار، قصاص، اعدام زن و مرد هم‌جنس‌گرا، دیه، قطع انگشت و دست سارقین، اعدام و غیره برقرار خواهد بود. ممکن است با سلطه‌ی جناح خاتمی، نظام قضایی از صدور حکم سنگسار و قطع دست و انگشت سارقین خودداری بکند، اما حتی اگر این قبیل قوانین را از رده احکام الهی خارج و بتوانند حذف کنند باز هم تشوکرسی اسلامی برجای خواهد ماند. ادامه‌ی حیات این نظام دولتی، چه در شکل ولایت فقیه (مطلقه و یا غیرمطلقه) و چه بدون ولایت فقیه، اهانتی است به مردم ایران. «مجلس شورای اسلامی» پارلمان نیست، جمع «نمایندگانی» است که حتی بعد از عبور از هفت خوان کنترل سیاسی و ایدئولوژیک قوه اجراییه و قضاییه، از قدرت قانونگذاری محرومند و قوانین‌شان تنها بعد از تصویب «شورای نگهبان» و

«رهبر»، ارزش قانونی پیدا می‌کند. به این ترتیب، این مجلس با نظام پارلمانی دمکراسی بورژوازی نیز همخوان نیست و نهایتاً چیزی جز شکل «مدرن» اعمال قدرت سیاسی توسط اشرار طالبان، امیر کویت و «پارلمان»‌اش و یا دربار عربستان سعودی نیست.

زنان- مانند همه‌ی مردم ایران- راهی جز سرنگونی استبداد اسلامی ندارند. در حالی که هر رفرمی در جهت بهبود زندگی برده‌وار زنان مفید است، رفرمیسم و پارلمانتاریسم اپوزیسیون ملی و اسلامی تنها به نجات این رژیم بحران‌زده و در حال مرگ کمک می‌کند. حتی اگره نوم خردادی‌ها «همه‌ی کرسی‌های مجلس ششم را اشغال کنند»، رژیم اسلامی مانند رژیم سلطنتی، دیر یا زود، در گورستان تاریخ دفن خواهد شد. اما این بار زنان نقشی به مراتب گسترده‌تر، فعال‌تر و آگاهانه‌تر در آفرینش تاریخ بازی خواهند کرد. از این پس مردسالاری چه در هیئت فتوایی-اسلامی آن و چه در ظاهر بورژوازی-سکولاراش، آماج تحول انقلابی خواهد بود. *

شرکت وسیع در انتخابات



مصطفی مدنی

عقل سلیم می‌گوید، انتخاباتی که به غیردمکراتیک‌ترین شیوه‌ها برگزار می‌شود، می‌باید تحریم شود. این حرف فقط به صورت مجرد و خارج از زمان اعتبار دارد. در حالی که، منطق زندگی همیشه با مشخصه‌ها معنی پیدا می‌کند. با انتخابات ایران نیز از همین دو زاویه برخورد می‌شود. یکی به انتخابات با دید ایدئولوژیک، اعتقادی و مجرد می‌نگرد و از مقام اصولیت‌ها وارد می‌شود و دیگری، سیاست را هنر صف آرایی و نحوه‌ی سازمان‌یابی مبارزه مابین مردم و حکومت می‌شناسد. در نگاه اول، سیاست از هفت‌خان هم نمی‌تواند بگذرد. حکومت آیا «مشروعیت» پیدا می‌کند یا نمی‌کند؟ شعار «سرنگونی» زیر سؤال می‌رود یا نمی‌رود؟ بر سر مسئله استتاله و ظرفیت رژیم چه می‌آید؟ و ... نمونه‌هایی از این دست، مانع و رادعی هستند که بر وضعیت زندگی و مبارزه عملی مردم، مقدم قرار می‌گیرند.

در نگاه دوم سیاست مقید به زمان است. محصول ارزیابی‌ست و با زندگی و مبارزه روزانه مردم سروکار دارد. برای من شرکت یا عدم شرکت در انتخابات از این ارزیابی نتیجه می‌شود که آیا با تحریم انتخابات حکومت رو به تضعیف می‌رود و یا به عکس، با حربه‌ی شرکت در انتخابات، می‌توان ضربه‌ی بر آن وارد آورد؟ من در مصاحبه دوسال پیش با نشریه‌ی شما و در جریان انتخابات ریاست جمهوری گفته بودم، شرایط غیر دمکراتیک انتخابات، نمی‌تواند و نباید عامل تصمیم‌گیری باشد. با توجه به تجربه‌ی نوم خرداد، امروز پیش از گذشته بر این حرف تاکید دارم.

من فکر می‌کنم مردم کشور ما پس از دو دهه مصاف با یکی از ارتجاعی‌ترین حکومت‌ها، به این کشف رسیده‌اند که به جای تحریم، می‌توانند با شرکت در انتخابات و مقابله با کاندیداهای حکومتی، تعادل رژیم را به نفع موقعیت خویش در هم بریزند. بنابراین، پاسخ من به سؤال شما

اینست که: آرزو می‌کنم، مردم در انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس نیز، همچون نوم خرداد در ابعاد میلیونی و با همان شور و حال شرکت کنند و در حیات سیاسی کشورمان تحول تازه بیافرینند. و باز آرزو می‌کنم، ای کاش چپ ایران در موقعیتی بود که حرفش روی مردم مؤثر می‌افتاد و این روحیه را تقویت می‌کرد. من خود اگر شرایط امروز را نداشتم، اگر در تهران بودم، همراه جوانان چلو ماشین‌ها را می‌گرفتم و از مردم می‌خواستم در انتخابات شرکت کنند و هاشمی رفسنجانی را بفرستند کنار ناطق نوری. اینکه به چه کسانی از باقی‌مانده‌های طرفدار نوم خرداد رأی بدهند، چندان حائز اهمیت نیست که عقیم گذاشتن هاشمی رفسنجانی در گسترش فضای باز سیاسی ایران، دارای اهمیت خواهد بود!

می‌پرسید چرا معتقد به شرکت وسیع مردم در انتخابات مجلس هستم؟ به یک دلیل ساده، چون همه چیز حکایت از این دارد که ائتلاف هاشمی رفسنجانی و ولایت فقیه عمیقاً نگران شرکت وسیع مردم هستند و تحریم انتخابات را صدبار به شرکت میلیونی آنها ترجیح می‌دهند! هراس رفسنجانی از ماندن در لیست کاندیداها کجا و رئیس جمهور و رئیس مجلس انتصاب کردن گذشته آنها کجا؟ او هنوز قادر نگشته است تصمیم قطعی خود را بگیرد. چرا؟ چون از رأی مردم واهمه دارد. چون اولین بار است که در حیات جمهوری اسلامی زیر فشار جنبش آزادی‌خواهان مردم افشا می‌شود که او مسئول قتل‌های زنجیره‌ی است، که یکی از عاملان اصلی کشتار زندانیان سیاسی، و تشدید جو سرکوب و به درازا کشیدن جنگ و ویرانی اقتصادی کشور بوده است. او امروز به نجات ولایت فقیه از زیر ضرب جنبش آزادی‌خواهان کمربسته و می‌خواهد با به دست گرفتن اختیار مجلس، به برگشتن تدریجی جامعه به قبل از نوم خرداد همت گمارد.

تردید نباید کرد که پیروزی ائتلاف رفسنجانی و جناح ولایت فقیه تنها در صورت عدم شرکت وسیع مردم در این انتخابات میسر است. در حالی که شرکت پرشور مردم اولین کسی را که از گروه‌ی انتخاباتی به بیرون پرتاب می‌کند، هاشمی رفسنجانی یعنی کانون ائتلاف برای تشدید جو خشونت خواهد بود. *

به وجدان و خرد جمعی

اعتماد دارم



رضا مرزبان

انتخاباتی که حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران تدارک دیده است، اگر حادثه‌ی نیافریند و تن دهد که بی‌حادثه انجام شود، آشکارترین تجاوز به حریم حقوق حاکم بر جوامع بشری است. در این تدارک، دیگر بحث بر سر آن نیست که حاکمیت مردم زیرپا گذاشته شده است: «انتخابی در کار نیست بلکه کسانی به نام مفتی، لیستی را گذاشته‌اند و به مردم می‌گویند فقط می‌توانی، از وسط این لیست نماینده انتخاب کنی.» کسانی که این لیست را مهر کرده‌اند، هیچ مشروعیتی از جانب مردم ندارند و آخوندی به نام «ولی فقیه» به آنها جواز این امر ونهی را داده است. «این کسان، خودشان به دار و دسته‌ی وابسته‌اند که

بیست سال است به مثابه یک مهاجم خارجی به غارتگری کشور مشغول است و با صدای رسا اعلام می‌کند که همه‌ی مردم ایران غیر خودی هستند، بیگانه‌اند و حکومت مال خودی‌هاست. حق کسانی است که آن را با ارتکاب فجایع بی‌شمار به چنگ آورده‌اند و بر مردم مسلط شده‌اند. «دائم از بلندگوها فریاد می‌کشند که آزادی مخالف اسلام است.» - حتی بحث از این نیست که این دار و دسته، عاملان اختناق استقرار یک بدعت مذهبی بر مردم متدین کشورند.

بحث از این است که «حاکمیت اسلامی»، جسارت و تخطی از اصول و مبانی حقوقی را به جایی رسانده است که چندنفر از محکومان به جنایت را که حکم دادگاه برلین، بر چهره‌ی آنها انگ «امر» و «عامل» کشتار سیاسی کافه‌ی میکنونوس زده‌است، و در بیرون از مرزهای ایران پلیس بین‌المللی در انتظارشان است، گل سرسید لیست کسانی قرار داده است که مردم را مکلف می‌سازد به آنها رأی بدهند! ما که در خارج از کشور به سر می‌بریم، سنگینی این جسارت و بی‌شرمی را به اندازه‌ی آن‌ها که در داخل کشورند به نوبت نمی‌کشیم؛ بازی زهرآکین و مرارت‌باری است. «شورای به اصطلاح نگهبان» که از روی حدس و گمان، و لابد به مدد «علم جفر» تشخیص داده است عده‌یی از داوطلبان نمایندگی، با وجود اعلام صریح وفاداری به اصول قانون اساسی، در این اعلام وفاداری، صادق نیستند. کسانی را که دانشگاهی پس از مدت‌ها تحقیق و پی‌جویی مجرم و چنانیکار اعلام کرده است صالح و شایسته‌ی نمایندگی معرفی می‌کند. این شورا و آن حاکمیت که نگهبانش هست، هیچ نگران مشارکت مردم در انتخابات نیستند. نیرویی دارند که به بهای غارت بی‌انقطاع کشور، بالای شش میلیون است و برای حضور در هر حادثه و از جمله برای پرکردن صندوق‌های رأی استخدام و پرواریندی شده است. اعتبار و بی‌اعتباری اعمال حاکمیت‌شان در ایران و در دنیا هم برای آنها اهمیت ندارد. فقط می‌خواهند از اسب قدرت پیاده نشوند!

تکرار می‌کنم: من رانده از ایران، کل منظومه‌ی حاکمیت اسلامی را نفی کرده‌ام و جز برچیده شدن آن، راه‌راهی برای کشورم نمی‌بینم. ولی بیش از سی میلیون ایرانی رأی دهنده داخل کشور در برابر این نمایش «انتخاباتی» چه باید بکنند؟ در خانه‌ها بنشینند و بگذارند مشت «تاریخ گم کرده»، عقربه را باز عقب‌تر بکشند؟ و به دنیا اعلام کنند که جنایت و آدم‌کشی، شرط حکومت و ریاست و رهبری نظام اسلامی است و مردم ایران هم آن را پذیرفته‌اند؟ به آن تن داده‌اند؟

حضور نامنظر مردم در نوم خرداد ۷۶، پی‌آمدهای خودش را در برابر مردم قرار داده است. حضور اراده شکن و هدف‌گیری شده، اما معترض! حضوری که با قاطعیت حاکمیت را نفی می‌کرد. و حالا بار دیگر نوبت این گونه نفی رسیده است!

نمی‌دانم مردم چگونه رأی خواهند داد! اما به وجدان اجتماعی و خرد جمعی مردم کشورم اعتماد دارم. و می‌دانم راهی پیدا خواهند کرد که هماهنگ و با طینتی جهانی، نشان دهند: تیم محکومان دادگاه برلین، محکومان ملت ایران هم هستند. و اگر امروز نمی‌توانند آنها را به دادگاه جنایی احضار کنند، ولی می‌توانند روی نام‌شان خط بکشند. نام‌شان را زیر پاها بیندازند. *



نوش دارو

پس از مرگ سهراب

بهرروز معظمی

تب انتخابات مجلس ششم فراگیر شده است. انتخاباتی که اهمیت و دامنه‌ی تاثیر آن از انتخابات انوار پیشین مجلس به مراتب بیشتر است. آزمون استراتژی کسب سنگرهای مجلس، یا به قول مصطفوی «کودتای پارلمانی» جناح اصلاح طلب به مراحل نهایی نزدیک می‌شود. با این که پیش‌بینی در این موارد از ضریب خطای بالایی برخوردار است، اما به نظر می‌رسد که اکثریت کرسی‌های پارلمانی به دست نمایندگان جناح اصلاح طلب و یا ائتلافی از اینان و نمایندگان مستقل افتد. حامیان گوناگون جناح اصلاح طلب در اپوزیسیون قانونی و بسیاری از روشنفکران داخل کشور، از مردم خواسته‌اند که در انتخابات شرکت کنند و به باز شدن فضای سیاسی در ایران یاری رسانند. تب این انتخابات به خارج از کشور و به ویژه به میان جمعی از تبعیدیان سیاسی باقی مانده نیز سرایت کرده. جناحی فتوای شرکت در انتخابات را می‌دهد و از مردم می‌خواهد که در مقابل نیروهای انحصارگر بایستند؛ و دسته‌ای دیگر نیز بی آن که از کاندیدا یا طیف مشخصی حمایت بکند، با استفاده از واژگانی دیگر شرکت در انتخابات را تجویز می‌کند. و برخی نیز به تحریم آن می‌کوشند. قاعدتاً استدلال‌های اساسی هر سه گروه برای خوانندگان این سطور روشن است. با این حال، هسته اساسی این استدلال‌ها را با اندکی تسامح می‌توان به این شکل خلاصه کرد: دسته اول امکان انتخاب بین بد و بدتر را به پیش می‌کشد، گروه دوم به این استدلال حضور در صحنه‌ی سیاسی و تعمیق بحران سیاسی را می‌افزاید و جمع آخر فقدان مشروعیت نظام را هدف حمله قرار می‌دهد.

نشریه «آرش» در بجهت این تب و درست سه روز پیش از انتخابات، در باره‌ی چگونگی برخورد به آن - شرکت یا تحریم - به نظر خواهی پرداخته است. نظرخواهی که آخرین موعد تحویلش به نشریه همان روز انتخابات است و چاپش نیز بعد از پایان شمارش نتایج نوبه‌ی اول. این پرسش و پاسخ، یادآور داستان نوش دارو پس از مرگ سهراب است و در بهترین حالت بیانی است از حال پریشان سیاسی ما تبعیدیان. با این همه تأخیر، دقیق‌تر این بود که پرسیده می‌شد که چه می‌توانستیم بکنیم که صدایمان در تبعید پژواکی در هیاهوی انتخابات بیاید. اما، چه می‌شود کرد که در بسیاری از موارد از وسوسه دخالت در سیاست

- حتماً اگر به شکل تجویز نوش داروی بی‌مصرف هم باشد - نمی‌توان درگذشت. شاید هم چند نفری پیدا شوند که این سطور را بخوانند و به درد دل‌های یکی از این تبعیدیان گوش فرا دهند. هرچه باشد نوستالژی یکی از خمیرمایه‌های تبعید است!

اول آن که تأکید بر یک نکته‌ی بدیهی خالی از فایده نیست. روشنفکران سیاسی چپ و آزادی‌خواه و محافظ سیاسی که حاکمیت سیاسی ملایان بر ایران را برنمی‌تابند، نیروی مهمی را تشکیل نمی‌دهند. تحولات پرشتاب سیاسی در چند سال اخیر، طولانی شدن تبعید، و فضای سیاسی و فرهنگی حاکم بر آن بیش از پیش ما را در حاشیه تحولات سیاسی ایران قرار داده است. آن چه را که عملاً و از نظر سیاسی در مواردی مانند انتخابات می‌توانیم انجام دهیم، بازتاب چندانی در ایران ندارد. به یک معنا، این نوع از فعالیت‌ها برای ما (به ویژه در هیئت کنونی‌مان) شبیه آب در هاون کوبیدن است. اما فقط به یک معنا و آن هم از دید کسانی که به سیاست فقط به عنوان امر ممکن‌ها می‌نگرند. برای بسیاری از ما که برداشت دیگری از سیاست داریم، همین آب در هاون کوبیدن‌ها، عین شرافت فردی و جمعی و دفاع از یک روش سیاسی و عملی است.

نوم آن که به پیش گرفتن سیاست عملی و همین‌طور تأثیر گذاشتن (حتی در شکل محدود) بر روند کارزارهای عمومی و ادواری مانند انتخابات احتیاج، به یک پیش فرض مهم دارد که ما فاقد آن هستیم. ما محتاج به یک ائتلاف گسترده هستیم. اتفاقاً کوشش در ایجاد یک ائتلاف در باره‌ی انتخابات کنونی می‌توانست آغاز یک حرکت حساب شده برای شکل دادن به چنین ائتلافی باشد. اگر شناخته شدن، شکل‌گیری و قوام یک جریان لازمه‌اش مداخله (در حد ممکن) در جریان زندگی سیاسی روزمره‌ی جامعه است، انتخابات کنونی فرصت مناسبی بود. ما می‌توانستیم - از آن جا که داستان ایران سر برآورد هنوز هم می‌توانیم - که مجموعه‌ی تجارب غنی‌مان را به محک تجربه روزگار بگذاریم. البته روشن است که این فرصت را نیز مانند بسیاری از فرصت‌های دیگر در سال‌های اخیر از دست داده‌ایم. معترضه آن که عدم کوشش جدی ما، ویا دقیق‌تر، تردیدها و دودلی‌هایمان، در راه رسیدن به یک ائتلاف روشن بین نیروهای چپ و آزادی‌خواه که سر سازش با جمهوری اسلامی و نیروهای بین‌المللی حاکم و ذینفع در امور ایران را ندارند، به هر دلیل که باشد، بر هیچ یک از ما بخشوده نیست.

سوم اگر چنین جمعی وجود داشت، اگر کوشش‌های اولیه برای شکل دادن به پایه‌های یک ائتلاف به جایی رسیده بود، پیشنهاد اولیه من به این جمع این بود - چنان چه آن را با جمعی از نوستان نزدیک از مدت‌ها پیش در میان گذاشته بودم - که آخرین هفته انتخابات را با عمده کردن فقدان آزادی‌های سیاسی در ایران از طریق یک تحصن مرکزی در پاریس به هفته‌ی مبارزه علیه جمهوری اسلامی اختصاص دهیم. شعار پیشنهادی من برای این تحصن این بود: شرکت در انتخابات با رأی سفید. این پیشنهاد از این جهت عنوان شده بود که به خود و دیگران نشان دهیم که نیروی دیگری خارج از آن چه امروز در صحنه سیاسی ایران فعال است در این تبعید لعنتی وجود دارد. و این نیرو به هیچ یک از جناح‌های کنونی در ایران باور ندارد. این پیشنهاد البته مانند هر پیشنهاد دیگری قابل جرح و تعدیل و بسط بود، اما

عملاً بجایی نرسید چنین اقدامی در بهترین حالت می‌توانست نقطه آغازی باشد برای یافتن یک راه حل ممکن برای یک اظهار وجود سیاسی. در این تصور هم نبودم که چنین اقدامی می‌تواند گره گشای محضات گوناگونی باشد که ما با آن مواجه‌ایم.

خلاصه کنم، بیست سال بعد از انقلاب، نسل ما در کنار آنانی که غسل تعمید سیاسی‌شان به سال‌های ۴۰-۳۹ بر می‌گردد می‌تواند پایه‌های ایجاد یک ائتلاف سیاسی بین فعالین و نیروهای چپ و آزادی‌خواه برای تحقق یکی از اساسی‌ترین شعارهای انقلاب ایران - آزادی و استقلال - در قالب یک جمهوری عرفی را به وجود آورد. بدون چنین ائتلافی هیچ کار سترگ سیاسی به سرانجام نخواهد رسید. در غیاب چنین نیرویی صحبت از دخالت در امر انتخابات - شرکت یا تحریم - آن هم عملاً بعد از واقعه بیشتر به یک کمدهی ترازیک شباهت دارد، تا به یک بحث جدی سیاسی.

*



اهمیت

شرکت فعال در انتخابات

مرتضی ملک محمدی

من فکر می‌کنم که شرکت در انتخابات مجلس ششم، به رغم ماهیت غیردمکراتیک آن، از نقطه نظر تقویت موضع جامعه در برابر دولت و توسعه روند دمکراسی در ایران، سیاست درستی است. این سیاست به دلایل روشن در راستای همان سیاستی است که مردم در جریان انتخابات ریاست جمهوری به کار بستند. صحت این امر لااقل از نظر آن گروه‌ها و احزاب سیاسی که چه پیش و چه پس از انتخابات به این سیاست و روش مبارزاتی با دید مثبت می‌نگریستند و دستاوردهای سیاسی نو سه سال گذشته را هم حاصل مستقیم همان سیاست می‌دانند، نباید مورد تردید باشد. شرایط سیاسی جامعه ما از هر جنبه که نگاه کنیم، چه از لحاظ صف‌آرایی‌ها و تعادل قوای نیروهای سیاسی، چه از نظر شفافیت محتوای تضادها و اختلافات جناح‌های درون رژیم و چه از لحاظ سمت گیری‌های برنامه‌ای گروه‌های سیاسی و اجتماعی، بسیار روشن‌تر از شرایط مقطع نوم خرداد است. اگر ناشناختگی‌ها و ابهامات سیاسی دوره نوم خرداد به این حرکت خصلت غافل گیرانه‌ی داده بود، و از همین رو بسیاری از افراد و گروه‌های سیاسی به‌خصوص بخش‌هایی از اپوزیسیون تبعیدی، مدتی وقت لازم داشتند تا به معنای سیاسی و اهمیت تاریخی ابتکار مردم در این انتخابات پی ببرند، اکنون به وضوح می‌توان پیش بینی کرد که با شرکت نیرومند مردم در انتخابات مجلس ششم و پشتیبانی آنها از کاندیداهای مستقل و اصلاح طلب انکشاف تازه‌ای در صحنه مبارزات سیاسی و تغییر ساختارهای قدرت به وقوع خواهد پیوست. بی‌غلت نیست که در این جنب و جوش سیاسی جدید رهبران و نمایندگان جناح راست برخلاف سنت همیشگی‌شان که شرکت مردم در انتخابات را حکم الهی، تکلیف شرعی و فرایض دینی مسلمین معرفی می‌کردند، هیچ علاقه و حرارتی از خود نشان نمی‌دهند و مبلغین وابسته به آنها تبلیغات‌شان را روی

تهدیدهای ناشی از پیروزی اصلاح طلبان و خطر نفوذ عوامل آمریکا متمرکز کرده‌اند.

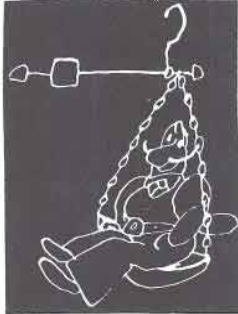
باید توجه داشت که از مقطع نوم خرداد و به دنبال یک رشته تغییرات در سیاست‌ها و برنامه‌های نیروهای تشکیل دهنده جمهوری اسلامی و به خصوص نمودار شدن برخی تمایلات اصلاح گرایانه، مردم به هشیاری دریافتند که فصل تازه‌ی از تضادها و تحولات جمهوری اسلامی آغاز شده و آنها می‌توانند با استفاده از این شرایط تازه، این تضادها را در جهت منافع خود به کار ببرند. مردم یا به واسطه آگاهی‌شان از ماهیت و عملکرد رژیم حاکم یا بنا به گزینه و تجربیات عملی‌شان یا به هر دلیل و علت دیگری ترجیح دادند که به جای انتخاب یک سیاست رودرویی آشکار و مستقیم با کلیت رژیم اسلامی که امکان موفقیت در آن چندان قابل پیش بینی نبود و نیست، چنان روشی را برگزینند که نتایج حاصل از آن را بتوانند حس و محاسبه کنند. مردم پس از نوم خرداد به حمایت از مبارزاتی برخاستند که هدف از آن، یا نتایج مرتب بر آن، فرسودن تدریجی ایده‌ها و نهادهای سازنده جمهوری اسلامی است. یعنی به این اعتبار حادثه نوم خرداد را نباید به سطح یک اقدام منفرد یا اعلام یک «نه بزرگ یا کوچک» به حاکمیت یا بخشی از آن فروکاست. نوم خرداد مبین آغاز فرایند سیاسی جدیدی است که در آن جامعه می‌کوشد بر برابر سیاست‌ها و ساختارهای مختق گذشته حاکم از خود دفاع کند.

جایگاه انتخابات مجلس ششم را باید در همین بستر تبیین کرد. با یک نگاه به مهمترین رویدادهای دوسه سال گذشته، هیچ علامت و نشانه‌ی که حاکی از پایان یافتن عمر این تلاش‌ها و فرسوده شدن اشکال قانونی مبارزه باشد، دیده نمی‌شود. برعکس تمامی واقعیات نشان از شادابی، پیشرفت و کارایی این مبارزات دارد.

شفافیت یافتن بیشتر صف بندی‌های درون جناح‌های جمهوری اسلامی، شکل‌گیری روشن‌تر گرایش‌های سیاسی در درون نیروهای جبهه نوم خرداد، خودیابی و خودنمایی آشکار جنبش مستقل دمکراتیک، منزوی شدن کامل ارتجاعی ترین بخش حاکمیت، بسط بحران در مهمترین نهادهای قدرت مثل دستگاه روحانیت، قوه قضاییه، و نیروهای امنیتی، همه و همه مؤید وجود نیرومند ظرفیت‌های دمکراتیک و اصلاح طلبانه است. نیروهای انقلابی اصیل قاعداً نباید از وجود چنین ظرفیت‌هایی که زمینه‌ی دگرگونی‌های سیاسی بعدی در جامعه را فراهم می‌آورند دلچرکین و ناشاد باشند. همچنان که پشتیبانان واقعی تحول دمکراتیک در ایران، نباید از پیش افتادن موقتی اصلاح طلبان حکومتی و نیمه حکومتی نگرانی به دل راه دهند.

بار دیگر باید یادآور شد که اتخاذ تاکتیک تحریم حتا به شکل ظاهراً ته‌جامشی‌اش، مانند دادن رأی اعتراضی، در ماهیت خود منفعلانه و کم اثر است. زیرا در وضعیت حاضر سیاست مشترک جناح راست و اعوان و انصار رفسنجانی منجمد ساختن پایین و منفعل نگاه داشتن بدنه جامعه از یک سو و ایجاد تمرکز و تحرک در ساختارهای اصلی ارگان‌های رهبری حاکمیت از سوی دیگر است. جناح مسلط رژیم که همواره طرفدار بسیج حزب‌الله و فعال نگاه داشتن «امت همیشه در صحنه» بود با تغییر یافتن شکل حضور مردم و پیشرفت جنبش نوم خرداد به سوی سیاست رفسنجانی متمایل گشته است. از این رو منافع جنبش دمکراتیک به غیر از فعال کردن پایه اجتماعی خود، به نحو همه

جانبه‌ی به تشتت منابع قدرت وابسته است. در شرایط کنونی ممانعت از تمرکز دوباره قدرت سیاسی، پیش شرط قطعی بازسازی جنبش دمکراتیک است که عمر جدید آن به سه سال هم نمی‌رسد. از این جاست اهمیت شرکت فعال در انتخابات مجلس ششم و حمایت از کاندیداهای طرفدار اصلاحات.



با حضور فعال در صحنه

مبارزات انتخاباتی را به رفتارند علیه جمهوری

اسلامی تبدیل کنیم

باقر مؤمنی

برای موضعگیری در انتخابات دوره‌ی ششم مجلس شورای اسلامی، مانند هر واقعه‌ی سیاسی دیگر، یک نیروی سیاسی باید ابتدا به تحلیل شرایط سیاسی روز و تناسب و تعادل میان نیروهای اجتماعی و سیاسی بپردازد و سپس با توجه به برنامه‌ی اصلی و نورنمای ایدئولوژیک، تاکتیک خود را در برابر آن تنظیم کند.

تا آنجا که به نیروهای دمکرات رادیکال مخالف حکومت اسلامی موجود، و طبعاً طرفدار حکومت عرفی دمکراتیک، مربوط می‌شود این نیروها نه تنها نیروهای درون قدرت حاکم موجود - امع از سنتی مرتجع و به اصطلاح اصلاح طلب محافظه‌کار - را مردود و غیرقابل قبول می‌دانند، بلکه در اساس با کلیت نظام به هر صورت آن، مخالفند اما هر برداشت مخالف از انتخابات میان آنان وجود دارد. گروهی به تاکتیک تحریم و گروهی دیگر به نوعی شرکت در مبارزات انتخاباتی نظر می‌دهند.

حقیقت این است که اولاً حکومت و نظام اسلامی به ویژه در دو سه سال اخیر مشروعیت خود را در میان مردم به کلی از دست داده و علاقه بر بحران اقتصادی و اجتماعی، در بحران سیاسی حادی نیز فرو رفته است. ثانیاً جنبشی که از مدتی پیش، اولین بار در انتخابات دوره‌ی پنجم مجلس، و سپس در انتخابات ریاست جمهوری نوم خرداد ۱۳۷۶ جلوه گر شده در مقابله با سیاست سرکوب حکومت گسترش، عمق و حدت بیشتری یافته به طوری که سبب شده هم اکنون نیروهای خودی قابل ملاحظه‌ای از بدنه‌ی مجموعه‌ی قدرت از آن فاصله بگیرند و این جا و آن جا نسبت به برخی مظاهر و اصول نظام، موضع انتقادی و گاه مخالف اتخاذ کنند تا آن جا که بعضی از افراد این جریان مورد غضب قدرت حاکم واقع و مجازات شدند.

در چنین شرایطی است که دست‌اندرکاران هوشمندتر نظام متوجه شده‌اند ادامه‌ی سیاست یک جبهه و سرکوب و اختناق جز تشدید بحران سیاسی و تقویت جنبش توده‌ای کاربردی ندارد و سرانجام پس از مدتی تردید و تأمل بر آن شدند تا از وجود و حضور محمد خاتمی در مقام ریاست جمهوری به

هویت مستقلی باید



ناصر مهاجر

صورت مسئله را به درستی نمی‌فهم و نمی‌دانم مد نظرتان چیست، و کیست که باید یا نباید در انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی شرکت کند. می‌خواهید بدانید آیا در این انتخابات شرکت می‌کنم یا نه؟ یا که می‌خواهید از نگرشم به موضوع آگاه شوید؟ یا جویای آن هستید که چشم‌داشت چو من آدمی را نسبت به رفتار انتخاباتی دیگران بدانید؟ دیگری چون جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر؛ نهادهای سیاسی و فرهنگی وابسته به این جامعه؛ و چه بسا دگراندیشانی در داخل کشور. در هر حال، در حد دریافتن به پاسخگویی پرسش‌تان می‌نشینم. از خودم آغاز می‌کنم. من نه می‌خواهم و نه می‌توانم که در این انتخابات شرکت کنم. نمی‌خواهم، چه مخالف اصولی جمهوری اسلامی ام. نمی‌توانم، برای این که پناهنده سیاسی ام. بر این دو عامل درنگ می‌کنم. جمهوری اسلامی، یک حکومت دینی است. نظامی است: (۱) برپایه‌ی ایمان به خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر او، (۲) نبوت و نقش بنیادی آن در بیان قوانین، (۳) معاد و... (۴) عدل خدا در خلقت و تشریح، (۵) امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام و... (۶) نقش مسئولیت [انسان] در برابر خدا که از راه الف) اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین،... تأمین می‌گردد. (۱) بدین ترتیب اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی، جمهوریت نظام را در خدمت اسلامیت آن قرار می‌دهد و در هر کجا که «قوانین الهی» با حقوق بشر ناسازگار می‌آید، جانب قوانین الهی و «شرح مقدس» را می‌گیرد؛ و دایره‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی را محدود می‌سازد. شالوده‌ی «حقوق ملت» این شبه جمهوری هم، تبعیض جنسی است و دینی: برقرار ساختن آپارتاید جنسی و فروکاستن جایگاه بی‌خدایان، خدانشناسان، نامسلمانان و حتا مسلمان سنی مذهب به شهروندان درجه‌ی دوم. مبنای قضای جمهوری اسلامی نیز نامردمانه است و واپس مانده. کارپایه‌ی آئین دادرسی اش «موازن اسلامی» و «موازن فقهی» است؛ کار افزایش «محاکم شرع» و کارمایه اش احکام قصاص. قوانین و مقرراتی که در پیوند با مفاهیم گنگی چون «فساد در ارض» و «مبارزه با خدا» شکل گرفته و «به منظور پیشگیری از انحرافات موضعی در برون امت اسلامی»، (۲) از سازوکارهای برای استبداد دینی است. نهادهای رهبری کننده و اجرایی‌ی این نظام هم بیش از هر چیز «پاسدار مذهب رسمی» اند و اجراء کننده‌ی «احکام و مقررات اسلامی»، (۳) همه‌شان ساخت و بافتی استبدادی دارند و هیچ‌کدامشان زمینه و گنجایش مردم سالاری ندارند. ولایت فقیه، مجلس خبرگان رهبری، شورای تشخیص مصلحت، ریاست جمهوری و شورای نگهبان تیول سرآمدان سر

دین از نولت و ایجاد حکومت دموکراتیک سازماندهی کنند و با ایجاد پیوند میان مبارزات قشرهای مختلف اجتماعی و سازمان‌های گوناگون سیاسی، از جمله جنبش دانشجویی و جوانان و زنان و نهضت مطبوعاتی موجود و جنبش‌های توده‌ای زحمتکشان شهرها و کارگران و دامن زدن به جنبش عمومی مردم، آنان را به درگیری شدیدتر و جدی‌تر و دامنه‌دارتری با حکومت اسلامی بکشانند.

انتخابات فرصت مفتتمی است برای سازماندهی بیشتر جنبش نیروهای آزادی‌خواه و مترقی و پیش‌تاز برای به بن‌بست کشاندن و بالاخره سرنگونی قدرت حاکم‌ی موجود و استقرار دموکراسی در کشور.

نمی‌توان مردم را به کنار کشیدن از مبارزات دموکراتیک روزمره دعوت کرد و انتظار داشت پس از مدت‌ها غیبت از صحنه، در یک لحظه تاریخی و به طور ناگهانی به وارد آوردن ضربه‌ی اصلی بر حکومت ارتجاعی اسلامی دست بزنند. سرنگونی حکومت ارتجاعی اسلامی تنها با رشد مبارزه‌ی توده‌ای مردم در صحنه و رسیدن به اوج چنین مبارزه‌ای امکان پذیر است.

طبعاً در شرایطی که گفته شد، شرکت در انتخابات به این معنا نیست که مردم به سنت‌گرایان مرتجع یا محافظه‌کاران نوم‌خردادی رأی بدهند یا در حد شعارهای آنان، یا شعارهایی که بنا بر مصلحت روز مطرح می‌کنند، باقی بمانند. در عین حال نیز نمی‌توان انتظار داشت که همه‌ی آن‌ها صد درصد به دلخواه نیروهای انقلابی رفتار کنند زیرا لایه‌ها و گروه‌های اجتماعی تعابلات و ظرفیت‌های متفاوتی دارند. نیروهای انقلابی وظیفه دارند گروه‌های مختلف مردم را، با استفاده از مبارزات انتخاباتی، از مواضعی که دارند پیش‌تر برانند و آنان را حداقل تا مرز قبول شعار حکومت عرفی و جدایی دین از دولت بکشانند. آن‌ها در جریان انتخابات باید برای شمارهای دموکراتیک و انقلابی تبلیغ کنند و مردم را برانگیزند تا نامزدهای انتخاباتی را به اجرای شمارهایی از این دست متعهد کنند. در عین حال با حضور در پای صندوق‌های رأی به جای نامزدهای رسمی نام کسانی را که صلاحیت آن‌ها از جانب مقامات قدرت رد شده در اوراق آراء خود بنویسند، و یا حتا می‌توان آنان را دعوت و ترغیب کرد که به جای نام اشخاص به نوشتن شعارهای مترقی از قبیل آزادی، عدالت، حکومت غیر دینی و مانند این‌ها اقدام کنند.

هر چه توده‌های بیشتری در پای صندوق‌های رأی حضور یابند و هر چقدر تعداد آرائی از این دست بیشتر باشد نسبت درصد آراء نامزدهای رسمی، که مقامات قدرت دل به آن بسته‌اند، پایین‌تر خواهد آمد. در واقع از این طریق است که دقیقاً معلوم خواهد شد که چند درصد از مردم به حکومت اسلامی «نه» گفته‌اند. «نه» واقعی و مستند به حکومت اسلامی همین «آراء باطله» در انتخابات دوره‌ی ششم مجلس شورای اسلامی خواهد بود.

باید انتخابات دوره‌ی ششم مجلس را با شرکت فعال در آن و حضور وسیع توده‌ها و نفی تمام نامزدهای رسمی به یک فریاد واقعی برای نفی حکومت اسلامی تبدیل کرد و در مرحله‌ی بعدی در جریان گسترش جنبش توده‌ای این «نه» لفظی را تحقق عملی بخشید. *

عنوان غنیمتی برای برون رفت از بحران استقبال کنند؛ زیرا خاتمی نشان داد که در عین پای‌بندی جدی خود به اصول حکومت و نظام اسلامی ولایت فقیه در اجرای وعده‌های خود نیز مطلقاً فاقد شخصیت و ظرفیت لازم است و در برابر فشار حریفان و به خاطر حفظ مصلحت نظام به راحتی تن به سازش و عقب‌نشینی در برابر سنت‌گرایان مرتجع می‌دهد؛ چنان‌که در سیاست‌های انتخاباتی نیز نه تنها وزارت کشور او صلاحیت بیش از پنجاه تن از نامزدهای بیرون قدرت را رد کرد بلکه در برابر رد صلاحیت بعضی از نامزدهای طرفدار خودش هم هیچ عکس‌العمل جدی از خود نشان نداد.

به این ترتیب همان طور که دیده می‌شود علاوه بر این که در آستانه انتخابات تمام نظامات و مقررات و ابزارهای انتخاباتی برای جلوگیری از راهیابی هر عنصر نامطلوب برای حفظ نظام اسلامی به مجلس وجود دارد، و هم چنین تمام ابزارهای انتخاباتی برای ممانعت از هر نوع نظارت مردمی بر جریان انتخابات در اختیار مرتجعان حکومتی است، در عین حال با رد صلاحیت حتا خودی‌های غیرقابل اعتماد و با سازش و مصالحه‌ی پشت پرده‌ی تمام عوامل قدرت، اعم از سنتی و به اصطلاح اصلاح‌طلب، همه‌ی راه‌ها بر فعالیت نیروهای مستقل صاحب رأی و دارای برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی روشن بسته شده و در نتیجه امکان ورود یک یا چند نماینده‌ی غیر معتقد به نظام، و یا حتا منتقد جدی به حکومت و نظام اسلامی موجود به مجلس غیرممکن شده است.

البته شک نیست که عده‌ای از محافظه‌کاران وابسته به جریانی که نام «جبهه نوم‌خرداد» بر خود نهاده‌اند به مجلس راه خواهند یافت ولی در حقیقت وجود اینان در ترکیب مجموعه‌ی مجلس چیزی جز نتیجه‌ی سازش میان سنتی‌های مرتجع و محافظه‌کاران نوم‌خردادی نیست با این کیفیت که رهبری این ترکیب در دست محافظه‌کار پراگماتیستی مانند هاشمی رفسنجانی خواهد بود و همان طور که بعضی اصطلاح کرده‌اند جریان و دوران خاتمیسم جای خود را به هاشمیسم خواهد داد.

با توجه به چنین تحلیلی از شرایط سیاسی و تناسب و تعادل قوا گروه‌هایی از نیروها ترجیح می‌دهند که انتخابات را تحریم کنند.

اما آن‌چه در این تحلیل و نتیجه‌گیری تحریم کنندگان منظور نمی‌شود نقش توده‌ها و آثار و عوارض حضور آن‌ها در انتخابات است. تحریم انتخابات در شرایطی که مردم علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهند و برای شرکت در تعیین سرنوشت خویش در میدان عمل و مبارزه حضور ندارند می‌تواند موجه باشد. اما در شرایطی که مردم در صحنه حاضر و فعال هستند و با اشکال گوناگون درگیری با حکومت، او را چندین قدم به عقب رانده‌اند، تحریم در واقع تشویق مردم به خروج از صحنه می‌تواند تلقی شود و حال آن‌که وظیفه‌ی نیروها و فعالان سیاسی تشویق مردم به حضور بیشتر در صحنه‌ی مبارزه و تقویت این درگیری‌ها، نه تنها برای عقب‌نشاندن قدرت بلکه برای سازماندهی بهتر مبارزه علیه آن، و در صورت امکان غلبه بر قدرت، است.

انتخابات فرصت تازه و مناسبی است برای این که نیروهای سیاسی، مردم را بیش از پیش در زیر شعارهای آزادی، ترقی، عدالت، و به ویژه جدایی

سپردگان نظام است. مجلس هم در نظام جمهوری اسلامی، مجلس به معنای راستین کلمه نیست. مقننه ای که «بر مدار قرآن و سنت جریان می یابد»، (۴) و «کلیه قوانین و مقررات مدنی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی سیاسی و غیر اینها [یش] باید بر اساس موازین اسلامی باشد... و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان گذاشته شده است»، نماد حاکمیت ملی نیست؛ نماد حکومت دینی است. مجلسی که نمایندگانش باید مسلمان نوین باشند؛ معتقد به نظام و ملتزم به ولی فقیه، نمودار قدرت گروه بندی های درونی نظام است، نه نمود چندانگی و گوناگونی گرایش های سیاسی به راستی موجود در جامعه.

من حاضر نیستم کسی را به نمایندگی خویش برگزینم که مسلمان مکتبی است و باورمند به نظام جمهوری اسلامی و ملتزم به ولی فقیه.

۲

وانگهی، من يك پناهنده ی سیاسی ام؛ یعنی دگراندیش درگیری (۵) که از کشورش نه، از چنگ نظام سیاسی حاکم بر کشورش گریخته و خود را از همه ی حقوق قانونی جاری در آن جا بی بهره ساخته. من یکی از آن بسیاریان زن و مرد ایرانی ی دگراندیشی هستم که در پی یکی از موج های سرکوب بی امان - که ده ها هزار نفر را کشته، به زندان انداخته و آسیب زده - برای نجات جان و حیثیت انسانی خویش، ترک یار و دیار کرده و به سرزمینی دیگر پناه آورده. من یکی از آن بسیار روشنفکران لائیک ایرانی هستم که در تمعید هم کوشیده است - فراخور توش و توان خویش - از ستمکاری ها و تبهکاری های جمهوری اسلامی پرده بردارد و ایستادگی مردم ایران در برابر حکومت و جنب و جوش شان را به افکار عمومی جهان بنمایاند. من یکی از افراد جامعه ی پرشمار، پراکنده و نامگون ایرانیان تبعیدی و مهاجرم که از رهگذر سال ها تلاش و کوشش توانسته پشت جبهه ی کارآمدی برای مبارزات داخل کشور به وجود آورد و به وسیله ی فشارهای بین المللی، حاکمان ایران را به واپس نشینی هایی وادارد؛ به ویژه در پهنه ی حقوق فردی، و سیاسی شهروندان ایرانی. و سر آخر این که من از گونه ی پناهندگان سیاسی ام که خواستار دگرگونی بنیادی نظام سیاسی حاکم بر جامعه شان هستند. مادام که آن نظام سیاسی پا برجاست و نیز وضعیتی که موجب جلای وطن و مهاجرت چند میلیون ایرانی شده، این گونه پناهندگان از به رسمیت شناختن نظام حاکم بر کشورشان سرباز می زنند و بر هویت خویش به عنوان تبعیدی پای می فشارند.

۳

روشنفکر تبعیدی اما هنوز به آن جا نرسیده که بر جنب و جوش های سیاسی درون ایران تاثیر بگذارد. روشنفکر تبعیدی نفوذ فکری و معنوی چندان ی بر دگراندیشان جامعه اش ندارد. روشنفکر تبعیدی سال هاست که دیگر از اعتماد و اعتبار اجتماعی برخوردار نیست. اگر هم که برخوردار بود، به گمان من درست نبود به مردم بگوید چه باید کنند و چه نباید کنند. آن که به اصل آزادی انتخاب و خود مختاری انسان پای بند است، برای افراد عاقل و بالغ تکلیف تعیین نمی کند.

وظیفه ی روشنفکر، بیش و پیش از هر چیز روشنگری است. نور افشاندن بر موضوع ها و رویدادهاست، بر نمودن زمینه ها و علل منطقی پیدایش شان و باز شکافتن درون مایه شان.

وظیفه ی روشنفکر دست یافتن به کُنه قضیه و بیان بی پروای سویه های گوناگون پدیده است. وظیفه روشنفکر زیر ذره بین گذاشتن و شفافیت بخشیدن به چیزستی که آسان به دیده نمی آید. کشف، توضیح و تحلیل وضعیت هاست که او را از آفت جویزگی و توده زدگی ایمن می دارد.

روشنفکر درگیر - که با آرمان و ارزش هایش باز شناخته می شود - هم روشنگر وضعیت هاست و هم پیکارگر دگرگونه کردن وضعیت ها. روشنفکر درگیر، هم تحلیل گر کزین هایی است که پیش روی جامعه قرار می گیرد و هم صورتگر پی آمد گزینش ها. روشنفکر درگیر، که روشنفکر تبعیدی نیز از آن تبار است؛ نه نسبت به مردم قیم منش است و نه دنباله روی مردم است. او وجدان آگاه جامعه است؛ تنها هشدار می دهد.

۴

این چنین روشنفکری به انتخابات مجلس ششم دل نمی بندد و با آن چنان کاروانی همراه نمی شود؛ نه آن که در ایران است و نمی تواند دلیل کناره گیری اش را به روشنی بیان کند و نه آن که در تبعید است و می داند صدایش پژواکی ندارد. روشنفکر درگیر، آن گاه که لب به سخن می گشاید، به واگویی ویژه گی های گلی جمهوری اسلامی بسنده نمی کند و به ضدیت این «جمهوری» با اصل آزادی انتخاب و گنجایش ناچیزش در پذیرش ناهمسازان؛ او، چنگ قدرت همه جانبه و جانانه ای که سرتاسر نظام را در نوردیده را نیز باز می شکافد و سرشت نیروهای درگیر در جنگ را، و شگردهای جنگی هر یک از نیروها را.

روشنفکر درگیر آن گاه که نگرشی را به آگاهی دیگران می رساند، از یاد آوری پیشینه ی «طرفین متخاصم» در نمی گذرد و بازگویی این سویه از واقعیت که «اصلاح طلبان» امروز، همان خط امامی های دیروزند؛ همان وحشت آفرینان، مرگ آوران و جنگ پاره گانی که در ده سال اول زندگی جمهوری اسلامی، فرمان دستگاه سرکوب، شیکه تور و ماشین جنگ جمهوری اسلامی را در دست داشتند؛ که این ها پس از پایان جنگ، مرگ آیت الله خمینی و آغاز دوران سازندگی، رفته رفته از مواضع کلیدی قدرت کنار گذاشته شدند و با پیروزی «جناح محافظه کار» در انتخابات مجلس چهارم (اردیبهشت ۱۳۷۱) و یکه تازی های این جناح - که حتا روزنامه ها و نشریه هایشان را هم تاب نمی آورد - به قالب اپوزیسیون قانونی نوات در آمدند و از این جایگاه به کشمکش با حریف ادامه دادند؛ و این که با گسترش و ژرفش بحران اقتصادی - اجتماعی - سیاسی که نظام جمهوری اسلامی را به آستانه ی فروپاشی کشاند و سیاست و تدبیری دیگر برای گشتی بانان را برآورد، با چهره ای تغییر یافته، گفتاری تازه و نقشه و برنامه ای حساب شده، از لاک در آمدند و این بار از موضعی تهاجمی جنگ قدرت با طیف محافظه کاران را از سر گرفتند؛ زیر پرچم مبارزه با «انحصار طلبی»؛ و نه آزادی خواهی!

روشنفکر دگراندیش درگیری که در باره ی اصلاح طلبان جمهوری اسلامی کندی کاوی کرده باشد و گفته ها و نوشته های سروران و سخنوران این طیف را وارسیده باشد، دریافته است که چنته این ها از اصلاح گری - به معنای راستین کلمه - خالی است. یعنی این که نه حرف تازه ای دارند؛ نه طرح و برنامه ای برای اصلاحات و نه حتا سیاهه ای از آن چه باید اصلاح شود. کُنه قضیه این است که قدرت را می خواهند؛ و این بار نه با

تکیه بر احساسات ضد امپریالیستی توده ها، که با سوار شدن بر موج گرایش های آزادی خواهانه ی طبقه متوسط شهری. آری، اصلاح طلبان جمهوری اسلامی همان قدر اصلاح طلبند که جمهوری شان جمهوری ست و مجلس شان، مجلس.

«اصلاح طلبان رادیکال» شان هم نشانی از رادیکالیزم ندارند. هیچ يك از این ها شالوده ی «حقوق ملت» قانون اساسی جمهوری اسلامی را زیر سوال نبرده. هیچ يك از این ها ضرورت برچیده شدن آپارتاید جنسی دم نژده و به پشتیبانی از حقوق سیاسی بی خدایان، خدانشناسان، نامسلمانان و حتا مسلمانان سنی مذهب برنخاسته. هیچ يك از این ها، اصلاح آئین داندیسی اسلامی و مقررات و قوانین جزایی جاری را واجب ندانسته و نمی خواهد که محاکم شرع از میان برداشته شوند و جرم هایی چون «فساد در ارض» و «محاربه با خدا» و احکام قصاص، سنگسار و... بیهوده نیست که نقدی بر گذشته شان ندارند و از تبهکاری هایشان پشیمان نیستند. این ها همه به حکومت دینی باورمندند. همه هوادار قانون اساسی جمهوری اسلامی اند. همه دلسوز نظام. برای پیشگیری از فروپاشی نظام است که سنگ «اصلاحات» را به سینّه می زنند. پافشاری شان بر ضرورت هرچه زودتر اصلاحات از آنجاست که بیشترشان گردانندگان دستگاه های اطلاعات و امنیتی بوده اند و بیش از دیگران از وخامت وضعیت کشور آگاهند. راه چاره شان اما از اجرای تمام و کمال «قانون اساسی» و آزادی حزب ها و رسانه هایی که به آن پایبندند فراتر نمی رود؛ و نیز برقراری مناسبات با ایالات متحده. آن چه آن ها را «رادیکال» کرده این است که در برخورد با محافظه کاران و میانه روان، «خط قرمز» را رد کردند، افشاگری از ایشان را از حد معمول گذراندند و مرز خودی و غیر خودی را خدشه دار ساختند. به همین دلیل دستگاه ولایت فقیه از آن ها سلب صلاحیت کرد، از دارالحکومه طردشان کرد و از شرکت در ششمین انتخابات مجلس شورای اسلامی، محروم.

۵

به هزار دلیل می توان ششمین انتخابات مجلس شورای اسلامی را تحریم کرد؛ بی آن که از مردم خواست آن کنند که ما می کنیم. این را نیز فراموش نکنیم که منطقی حرکت مردم، با منطق حرکت روشنفکر همسان نیست و این ناهمسازی طبیعی ست. جز در وضعیت های استثنایی و انقلابی - مردم یا بیشتر مردم - از منافع پس شدنی و آنی شان حرکت می کنند. این نزدیک بینی با درجه ی نوری و نزدیکی با جریان های سیاسی و فکری مخالف، ارتباطی مستقیم دارد.

برکنار از آن چه روشنفکر دگراندیش درگیر ما انجام دهد یا ندهد، در فضای سیاسی کنونی، مردم در انتخابات مجلس ششم جمهوری اسلامی شرکت خواهند کرد؛ به شکلی گسترده و به دلایلی گوناگون. شماری از این رو که نسبت به اصلاح طلبان متوهم اند، شماری با این هدف که پوزه ی جناح «محافظه کار» را به زمین بماند و از راه یافتن چهره های شاخص حکومت به مجلس پیشگیری کنند؛ و شماری برای آن که خیال می کنند فرآشد دگراندیشی جمهوری اسلامی از این راه است که می گذرد. در باره ی راه و راه های رسیدن به هدف، با قطعیت سخن نمی توان گفت. اما يك چیز برایم قطعی ست. باید گذاشت آن چه مردم در ذهن دارند را به زبان آورند و آن چه را که

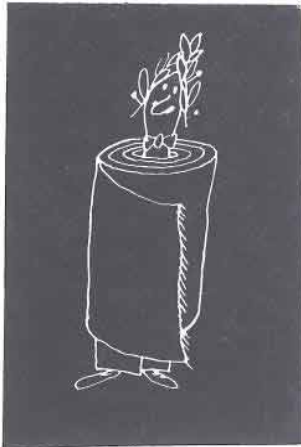
باید در انتخابات شرکت کرد

هوشنگ وزیر



تا خرداد ۷۶، ولایت فقیه رأی خود را بر مردم تحمیل می‌کرد. (البته مردم هم علاقه‌ای به شرکت در رأی‌گیری نشان نمی‌دادند.) از خرداد ۷۶ این مردم هستند که، هر چند در شرایط نامناسب با موازین دموکراسی، فرصتی یافته‌اند تا در برابر اراده‌ی ولی فقیه و مواداران آن، اراده‌ی خود را به نمایش بگذارند. (این که انتخابات درست بوده است یا نه، بحث جداگانه‌ای است.)

من عقیده دارم مردم باید در انتخابات شرکت کنند. دلیل من، در این مورد، منطق متعارف ندارد. زیرا شرکت در انتخابات مجلس معمولاً برای آن است که رأی دهندگان نمایندگان دلخواه خود را به مجلس بفرستند، حال آن که در این انتخابات مسئله‌ی مهمتر این است که مردم از این راه خواهند توانست از راهیابی داوطلبان ناپسند و نادلخواه به مجلس جلوگیری کنند. به عبارت دیگر، مهم این نیست چه کسانی به مجلس خواهند رفت، بلکه مهمتر این است: چه کسانی نخواهند رفت!



نه شرکت و نه تحریم،

ترویج و تفهیم دموکراسی و افشای دماغوژی!

هاشم

مناقشات بین دو جناح حاکمیت بر سر چگونگی «خط نظام» به مرحله‌ی حادی رسیده است. جناح موسوم به «نوم‌خرداد» بر سر تسخیر قدرت فائده سیاسی پا سفت کرده است و با طرح شعارهای عامه پسند، تناسب قوا را تا حد بسیاری به نفع خویش بر هم زده است. آمریکا و اروپا آشکارا و سخت، جانب جناح «نوم‌خرداد» را گرفته و تمام رسانه‌های خود را به دفاع از آن به کار انداخته و پیشاپیش سرنوشت آن را رقم زده‌اند!

این جنب و جوش سیاسی و به ویژه افشاکاری‌های بی‌سابقه از سوی مطبوعات «جنبش نوم‌خرداد» نیروهای سیاسی خارج از کشور را به موضعگیری بر سر «شرکت» و یا عدم شرکت و

شوراهای شهر» نشان داد، چیزی جز استغفای پی در پی با خود نداشت. پس چیست دلیل این بی‌تابی؟ به گمان من مشکل در تحلیل رویداد «نوم‌خرداد» است. اگر این خوب فهمیده شود چه بسا، دلایل بی‌تابی رنگ بیازد.

نوم‌خرداد ۱۳۷۶ و «انتخاب» محمد خاتمی، نه جنبشی به معنای اخص کلمه به راه انداخت، نه جبهه‌ای به معنای واقعی کلمه به وجود آورد و نه برنامه‌ی از پیش تکوین شده‌ای را به میان مردم برد. نیروهای مؤثر این رویداد، بر سر هرچه اختلاف داشتند، «انتخاب» خاتمی را به نفع خود می‌دانستند: چه کسانی که سخن خاتمی - حتی نه همه طرفداران قانون اساسی - برایشان امکان حضور یافتن در صحنه سیاست را فراهم می‌آورد، چه کسانی که از پیش، روی او توافق کرده بودند؛ چه کسانی توهم‌های خود را در او متحقق می‌دانستند؛ و بالاخره چه کسانی که آرزوهای خود را در شعارهای عمومی او منعکس می‌دیدند. چرا بازنگری این رویداد در حال حاضر مهم است؟ چون به نقد می‌توان دید که «نوم‌خرداد» دیگر آن چیزی نیست که واقعاً بوده. این رویداد، یا بهتر بگویم این نشانه، رفته رفته حالت رازآمیزی به خود گرفت و به یک توهم عمومی تبدیل شد. و عده‌ای هم با آن به نوائی رسیده‌اند و از قیل آن زندگی سیاسی می‌کنند. این‌ها بر این اواخر تقریباً هر اتفاق مهمی که در ایران روی داده؛ به نوم‌خرداد نسبت داده‌اند. اگر عده‌ای برای خواسته‌ای اعتراض کنند، می‌گویند ادامه نوم‌خرداد است، اگر آن اعتراض را عده دیگری سرکوب کنند می‌گویند برای نجات نوم‌خرداد است، اگر کسی حرف تشدی بزند، نشانه نیروی آزاد کننده نوم‌خرداد است، اگر او را به این خاطر تهدید کنند و یا بگیرند، می‌گویند در هر حال هر جنبشی محدودیتی دارد و شرط حرکت سیاسی واقع بینی است و... این حرف‌ها آیا نشان دهنده‌ی رازآمیزی شدن نوم‌خرداد نیست؟ و از این رازآمیزی آیا کسی بیش از جمهوری اسلامی سود برده. به اطمینان می‌توان گفت که توهم عمومی به نوم‌خرداد، یکی از پایه‌های مهم تثبیت رژیم اسلامی شده.

«انتظار» که یکی از ویژگی‌های روشنفکر ایرانی نور از وطن است، با برخورد رمانتیک به مسایل سیاسی ایران، درهم آمیخته و معجونی ساخته که هر چه هست، فاقد روحیه‌ی روشنفکری است. به جای این که نوم‌خرداد را به واقعیت زمینی تبدیل کنند، محدودیت‌های آن را نشان بدهند، نسبت آن را با رویدادهای واقعی هم چون قتل‌های زنجیره‌ای و خیزش دانشجویی بنمایانند و رابطه این رویداد را با گسترش و دامنه مانورهای جمهوری اسلامی و سفر خاتمی به اروپا و... به جای این که تضادها و تناقضات میان گفتار و کردار «اصلاح طلبان» را نشان دهند، بخشی از روشنفکران ما و نیروهای اپوزیسیون به توهم عمومی نسبت به رویداد رازآمیز دامن می‌زنند. شماری از گروه‌ها اینک از رأی و رأی‌گیری و شرکت در انتخابات حرف می‌زنند؛ به شمار دیگری از گروه‌ها این امر چنان مشتبّه شده که هم چون نهادهای قانونی کشور از رئیس‌جمهور به عنوان «پاسدار قانون اساسی» می‌خواهند جلوی خودسری‌های ارگان‌های دیگر (مثل شورای نگهبان) را بگیرند.

این جابه‌جایی توهم و واقعیت، نتیجه‌اش پابرجایی واقعیت موجود است.

درست می‌پندارند، به پوته‌ی آزمایش بگذارند. در این میان روشنفکر درگیر چه باید بکند؟ به باور من باید جبهه‌ی سعی‌گشود و کوشید که حرف‌هامان به گوش مردم رسد. باید گفت چرا در این انتخابات شرکت نمی‌کنیم؛ چرا حاضر نیستیم به هیچ یک از نامزدهای نمایندگی در مجلس رأی دهیم. چرا «اصلاح طلبان» جمهوری اسلامی را اصلاح طلب - به معنای راستین کلمه - نمی‌دانیم. باید تلاش کرد نقطه نظرات مان به میان مردم رود. نقطه نظراتی که در سرلوحه‌اش جدایی دین از دولت است؛ شکل دادن به دولتی لائیک؛ و عرقی کردن همه‌ی پهنه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌مان. به این ترتیب، چه بسا روشنفکر دگراندیش درگیر رفته رفته بتواند بر مردم تأثیر بگذارد. بویاره از اعتماد آن‌ها و اعتبار اجتماعی برخوردار بشود و در شکل دهی به شالوده‌های فکری‌ی جایگزینی دموکراتیک سهیم گردد. ورنه محکوم است که بیش از پیش از حقیقت خود کناره بگیرد و با واقعیت جمهوری اسلامی کنار آید.

پانوش‌ها:

۱ - قانون جمهوری اسلامی ایران (با رعایت اصلاحات سال ۱۳۶۸)؛ شورای بازنگری قانون اساسی، چاپ‌خانه مجلس شورای اسلامی، شهریور ماه ۱۳۶۸، صص ۱۷ و ۱۸
۲ - پیش‌ص ۲۰۱۵ - پیش‌ص ۱۵، صص ۴ - پیش‌ص ۱۲.

۵ - «درگیر» را برای engage گذاشته‌ام. به گمان روشنفکر درگیر، برگردان دقیق‌تری است تا روشنفکر مسئول.

*



دوم خرداد و «انتخابات»

مجلس اسلامی

حمید نوذری

فضای غریب و مه‌گرفته‌ای بخش وسیعی از اپوزیسیون خارج از کشور را در آستانه «انتخابات» مجلس اسلامی در خود فرو برده: «چه رهنمودی بدهیم»، «شرکت یا عدم شرکت»، «احترام به قانون اساسی برای پذیرفتن ما و متحدانمان»، «به کسانی رأی بدهید که خواستار جدایی دین از دولت و برابری کامل زن و مرد هستند...»

مشخصه‌ی غالب این وضعیت، ندانم کاری و نشناختن جایگاه خود است. این حالت التهاب، برای بسیاری از نوم‌خرداد به بعد تشدید شده و می‌خواهند «در جنبش توده‌ها» باشند تا «منزوی» نشوند. چرا این مسایل برای بخشی از اپوزیسیون چنین مهم شده؟ شرایط «انتخابات»، نحوه کاندیدا شدن، ارگان‌های تصمیم گیرند و خواست‌های شرکت کنندگان که تغییر اساسی پیدا نکرده. انتخاب «اصلاح طلبان» هم، چنان که «انتخابات

«تحریم انتخابات» مجلس کشانده است.

پیش از این اما باید بدانیم که این جنبش چیست و ما در چه وضعیتی هستیم با آن - یا درون آن - چه باید بکنیم؟

این «جنبش» که محصول بن بست سیاسی ایوانوویژیک رژیم اسلامی است؛ به منظور حل بحران ساختاری رژیم از نوم خرداد شکل گرفته، و به وسیله عناصر عالی‌رتبه‌ای از صاحب منصبان رژیم و مشاورین سابق «وزارت اطلاعات» از بالا هدایت شده، و با توسل به شعار «جامعه مدنی» و «آزادی مطبوعات»، در فقدان یک اپوزیسیون متشکل، توانسته است بخش وسیعی از روشنفکران و مردم را به بازی خود بکشاند. هدف این جریان «اصلاح نظام ولایت فقیه» اعلام شده و چمگلی اسلام‌گرا هستند. از سوی دیگر اپوزیسیون چپ در خارج از کشور پراکنده و فاقد تریبون و ارتباطات معین توده‌ای است. به همین جهت «تحریم» و یا «شرکت» آن در انتخابات تنها یک اعلام موضع اصولی و ابراز تمایل یا عدم تمایل نسبت به «جنبش نوم خرداد» خواهد بود و ربطی به جنبش عمومی ندارد. در یک چنین شرایط معینی شرکت یا تحریم مسئله‌ی مبرم نیست؛ تنها، ترویج و تفهیم دمکراسی و افشای دماغ‌گویی فرصت طلبان و خلیفه‌ای است که به تعمیق آگاهی سیاسی توده‌ها و رادیکالیزه کردن جنبش عمومی، یاری می‌رساند.

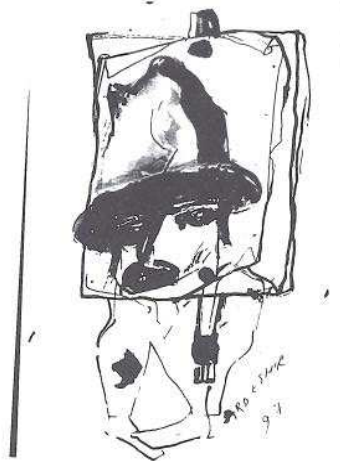
چپ اگر بخواهد به زانده‌ی «جنبش نوم خرداد» بدل نشده و در آن مستحیل نگردد، باید استقلال کامل خویش را از آن حفظ کرده و بر مطالبات اساسی جنبش دمکراتیک پای بفشارد و از توهم سیاسی به شدت بپرهیزد.

اپوزیسیون چپ در حالیکه به تمایز و اختلافات این نو جناح توجه جدی دارد در مبارزه علیه «جناح ارتجاع ناب»، با «جناح نوم خرداد» همسویی‌هایی خواهد داشت. اما همسویی چپ و «حمایت مشروط» از «جنبش نوم خرداد» زمانی مطرح می‌شود که حداقل از سوی این جناح، دین امری خصوصی تلقی شود و ضرورت جدا سازی آن از دولت با صدای بلند اعلام گردد. لغو «ولایت فقیه» و انحلال کلیه ارگان‌های ویژه‌ی سرکوب و رسیدگی به قتل‌های سیاسی در یک دادگاه علنی، در دستور کار قرار بگیرد.

«چپ» به جای بازی در بساط دیگران باید تریبون خود را بسازد و به «پژواک» جنبش عمومی بدل گردد و وجدان آگاه ستمدیدگان باشد. تجربه و آگاهی سیاسی مردم پشتوانه کسانی خواهد بود که خواهان یک رشته اصلاحات عمیق اجتماعی اند و منفعت جنبش عمومی را بر منافع گروهی و فرقه‌ای خویش ترجیح می‌دهند.

بی شک «جنبش نوم خرداد»، «بازی» خوبی را آغاز کرده است و به یمن مشارکت مردم در این بازی، به اهداف عمده خویش خواهد رسید. اما، فرض کنیم مردم فراتر از اهداف آنان بخواهند و «بازی» خود را آغاز کنند و خواهان اصلاحات عمیق باشند! آنگاه «جناح نوم خرداد» برای رفع «توطئه» با «جناح رهبر» همدست نخواهد شد؟

«چپ» بیش از هر چیز باید خود را برای این «بازی» بزرگ آماده کند و همه‌ی اپوزیسیون را به این «بازی» بزرگ بکشاند. امیدوارم در آن «بازی» بزرگ، نیز اصلاح طلبان مسلمان، باز هم شعرهای آتشین بخوانند و در صدر مقاله‌هایشان از «مارکس» و سایر متفکرین غرب، نقل قول اساسی بیاورند. به امید آن روز.



نباید در انتخابات شرکت کرد

بیژن هدایت

به باور من، نباید در انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی شرکت کرد. به این دلیل ساده و روشن که این انتخابات و نتایج حاصل از آن - به نفع هریک از نو جناح اصلی رژیم اسلامی هم که باشد - قرار نیست کمترین بهبود اساسی‌یی در زندگی سخت و نابسامان توده‌ی مردم ایجاد کنند؛ قرار نیست پرداخت حقوق بعضاً تا یک سال به تعویق افتاده‌ی انبوه عظیمی از کارگران را تضمین نماید، و شرایط کاری و معیشتی بهتری برای آنان فراهم کند؛ قرار نیست به آپارتاید جنسی و آن قوانین عتیق و ارجحی‌یی که تمقیر روزمره‌ی زنان را ممکن می‌سازد، حتما تلنگری بزند؛ قرار نیست امکانات زندگی سالم و شاداب و مرفه جوانان و کودکان، و آموزش و بهداشت مناسب آنان را تأمین کند؛ قرار نیست چوبه‌های دار را برچیند، در شکنجه‌گاه‌های پاندهای رنگارنگ حکومتی را ببندد، دست و پا بریدن و سنگسار مردم را ممنوع کند. شادی و لبخند و بروز آزادانه‌ی احساسات زیبای انسانی را مرعی نماید، و تعیلی در فضای مختق و خونین جامعه ایجاد کند. قریب شش هزار و ۸۲ نفر از میان شش هزار و ۸۵۶ کاندید انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی، از صافی شورای نگهبان گذشتند تا در صورت ورود به مجلس، حفاظت از این «جهنم زمینی» را برعهده بگیرند. آیا همین‌ها، برای شرکت نکردن در انتخابات کافی نیست؟!

اما آیا چنین موضعی، «تحریم» انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی است؟ نه! تا آنجا که به درک و برداشت از مقوله‌ی «تحریم» و کاربرد آن مربوط می‌شود، ما با یک تناقض و آشفتگی فکری در بین سازمان‌های اپوزیسیون رژیم اسلامی مواجه هستیم. سازمانی که مردم را ترغیب به شرکت در انتخابات این رژیم می‌کند، روشن است که هم مشروعیت آن انتخابات و هم مهم‌تر و مقدم‌تر بر آن مشروعیت نظام حاکم را پذیرفته است. چنین سازمانی، اگر که خارج از حاکمیت قرار دارد، در راه فریب مردم به این منظور مجاهدت می‌کند که در واقع راه فعالیت قانونی خود برای پاسداری از این نظام - که این روزها در بازار داغ سیاست،

اسمش را گذاشته‌اند «استراتژی تغییر گام به گام و مسالمت آمیز رژیم» - را هموار نماید؛ و از یاد نبریم که از «انقلاب» هم جلوگیری کند. اما سازمانی که فراخوان به «تحریم» انتخابات این رژیم می‌دهد، فقط مشروعیت همان انتخابات معین را زیر سؤال می‌برد. و در نتیجه - گیریم که از سر ساده نگری به این جنبه‌ی از مسئله فکر نکرده باشد - مشروعیت خود نظام و ساختارهای سیاسی آن را تأیید می‌کند. تناقض آشفتگی فکری اینجاست که بروز می‌کند. سازمانی که مبنای فعالیت خود را سرنگونی یک رژیم سیاسی قرار داده است، انتخابات آن رژیم را - برخلاف اغلب سازمان‌های اپوزیسیون رژیم اسلامی - «تحریم» نمی‌کند؛ بلکه افشا می‌کند. اینجا آگاه کردن مردم از اتفاقاتی که در حال رخ دادن است و آینده‌یی که قرار است شکل داده شود، اهمیت پیدا می‌کند. و این وظیفه‌ی یک سازمان سیاسی پیشرو و نخالت‌گر در امر سازماندهی انقلاب مردم، کارگر و محروم است. نه فرمان دادن به «بکنیدها» و «نکنیدها»!

اینها، اما نظرات کسی است که به ناچار در خارج از ایران به سر می‌برد. مردم در ایران، الزاماً، از این نقطه نظرات حرکت یا تبعیت نمی‌کنند. برای آنها که مجبور به زندگی در جهنم جمهوری اسلامی هستند و بی‌حقوقی سیاسی و فلاکت اقتصادی را بر گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، شرکت کردن در یک انتخابات - اگر که تحت فشار ارگان‌های ریز و درشت نواتی و هراس از اخراج و از دست دادن کار و همین درآمد ناچیز زندگی نباشد - از سر حساب‌گری و معادلات سیاسی معینی است.

واقعیت این است که اکثریت عظیم مردم، رژیم اسلامی را نمی‌خواهند. اگر می‌توانستند، و امیدی به موفقیت چنین اقدامی می‌داشتند، همین امروز به خیابان‌ها می‌ریختند و رژیم اسلامی را - به همراه ولی فقیه و رئیس جمهورش - به زیاله دانی می‌انداختند. اما تا آن موقع همین مردم - به ویژه در شرایط فقدان احزاب سیاسی سراسری و با افق و برنامه‌ی سیاسی که بتوانند حافظه‌ی تاریخی مردم را فعال نگاه دارند، منافع واقعی و درازمدت آنها را مد نظر قرار دهند، و مبارزات آنها را هدایت نمایند - با آنکا به حافظه و منافع روز خود، و به همین خاطر گام‌ها به اشتباه، سعی می‌کنند تاکتیک خود در برابر مهم‌ترین مسائل سیاسی فرا روی جامعه را تعیین کنند. دیرروز و در انتخابات ریاست جمهوری، تاکتیک رای به خاتمی - بدون آنکه الزاماً منتخب و مطلوب آنان بوده‌باشد - را با همین هدف برگزیدند. امروز هم ممکن است، با همین هدف در انتخابات مجلس ششم شورای اسلامی شرکت کنند و به منتخبین جبهه‌ی نوم خرداد - در مقابل نمایندگان جناح طرفدار ولایت فقیه - رای بدهند. آن بار به خاتمی رای دادند، زیرا که اکثریت نهادهای حکومتی پشت ناطق نوری به صف بودند. و مردم فکر می‌کردند که با انتخاب خاتمی در حاکمیت شکاف می‌افتد، بر عمق و دامنه‌ی اختلافات درونی آن افزوده می‌شود، و این سوخت و ساز بهتری برای زندگی آنها فراهم می‌کند. این بار هم ممکن است همین فضای سیاسی بر انتخابات ششم مجلس شورای اسلامی حاکم باشد. مردم نحوه و چگونگی افسوس‌روز خود را، همان طور که گفتم، بسته به شرایط سیاسی روز انتخاب می‌کنند.

*



سمید یوسف

مرغ يك پا دارد، ولی امان از آن پای نوم ...
این پرویز قلیچ‌خانی هم هر چند وقت يك باری به فکر «حاضر غایب» کردن می‌افتد و مثل ناظم‌های مدارس ما را به صف می‌کند که ناخن‌هایمان را نگاه کند. ما، پرویز جان، هنوز هم حاضریم، و هنوز هم می‌گوییم مرغ يك پا دارد - ولی، خودمانیم، امان از آن پای نوم! ...

به بیان دیگر (و علمی‌تر): نه قم خوبه نه کاشون، ولی آدمی که قرار است هنوز ده بیست سالی زندان بکشد، شاید در مرحله‌ی انتخاب زندان بگوید من عقرب کاشان را به افسی‌های قم ترجیح می‌دهم.

و واقعاً هم مسئله‌ی انتخابات در ایران، وقتی که از يك طرف بخت «جمهوری اسلامی» بالای سرت باشد و از طرف دیگر نه آزادی احزابی باشد و نه حتا آزادی برای کاندید شدن، همان مسئله‌ی انتخاب زندان است و انتخاب چند نفری به عنوان رئیس زندان و نگهبان و مسئول ملاقات و مسئول پخش غذا و احتمالاً بازجو و مأمور شکنجه و غیره - تازه اگر همین «انتخابات» هم قلبی نباشد!

پس برای من قضایا به همین سادگی است که خدمت شما عرض می‌کنم:

۱) زندان جمهوری اسلامی باید گوش را کم کند، به هر شکلی که شده، و هر چه زودتر هم بهتر.

۲) جماعت حاکم بر این زندان، مشتی آدم‌های رذل و مرتجع‌اند، ولی بعضی‌هاشان از بعضی‌های دیگر رذل‌تر و مرتجع‌ترند، هر چند در نهایت نفع مشترکی در حفظ زندان دارند.

۳) می‌دانم که در لحظه‌ی کنونی قادر نیستم يك «نهضت همگانی بایکوت انتخابات» به راه بیاندازم با چنان تأثیری که دیوارهای زندان را فرو بریزد، وگرنه حتماً این کار را می‌کردم.

۴) ولی اگر بدانم رای من اندک تأثیری در روزگارم دارد، بدون هیچ توهم عجیب و غریبی، رای خواهم داد: من ترجیح می‌دهم شلاق را در زندان به دست منتظری بدهم، چون می‌دانم پیر مرد در این سن و سال جان‌چندانی برای شلاق زدن ندارد و پس از هر ده پانزده ضربه، خودش باید نفسی تازه کند.

*

دفترهای کانون نویسندگان ایران

(در تبعید)

ویژه نامه آذربایجان

اولین شماره

ویراستاران: اصغر تاج احمدی و رضا آقنمی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرتضوی به طور رایگان

پیشنهاد يك مناظره آزاد با آقای هاشمی رفسنجانی

آقای شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و رئیس سابق مجلس شورای اسلامی و رئیس جمهور سابق و نامزد نمایندگی در دوره‌ی ششم مجلس شورای اسلامی در مراسم نماز جمعه روز ۱۹ آذر ماه ۱۳۷۸ (۱۰ دسامبر ۱۹۹۹) در تاکید بر رعایت اعتدال و پرهیز از انحصار طلبی در سیاست، سخن بر این نمط رانده‌اند که: «... تاریخ زندگی سیاسی من نشان می‌دهد که من همیشه به همه جریان‌ها احترام گذاشته‌ام، تفرقه‌خیزانك است، من با هر نوع انحصار طلبی در سیاست مخالف هستم و خود نیز در انحصار هیچ گروه خاصی نیستم ...».

* من ادعا می‌کنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می‌دهد که ایشان همیشه در قلع و قمع جریان‌هایی که در جهت مخالف جریان خاص ایشان بوده‌اند از آمران و از عاملان اساسی بوده‌اند.

* من ادعا می‌کنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می‌دهد که ایشان در عبور از مرز اعتدال و در جست و خیز در عرصه انحصار طلبی در سیاست و مطلق طلبی در قدرت و حکومت نه فقط از پیشگامان، بلکه از قافله‌سالاران کاروان ولایت انحصاری استبداد نظام مطلقه بودند.

* من ادعا می‌کنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می‌دهد که ایشان نه فقط در انحصار گروه خاصی نیست، بلکه خود از مراجع و از بنیانگذاران همه گروه‌هایی است که از پس انقلاب بهمن ۱۳۷۵ تا امروز هدفی جز دستیابی به قدرت مطلقه و تملک قهری و عدوانی و انحصاری حکومت و حاکمیت نداشتند و ندارند.

* در نتیجه من ادعا می‌کنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می‌دهد که ایشان در پایه‌گذاری نظام خودکامه ولایت فقیه براساس ضدیت با اعتدال و تمسک به خشونت و تسلط انحصاری بر حکومت و حاکمیت از معماران نخستین نظام سیاسی کنونی ایران است.

* اما مدارك و دلایل برای اثبات این مدعیات:

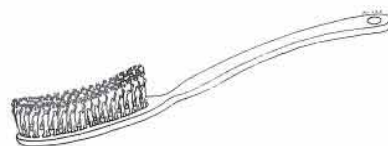
من برای اثبات ادعاهای خود فقط و فقط به کتاب «عبور از بحران یا کارنامه و خاطرات»، به قلم آقای هاشمی رفسنجانی استناد می‌کنم و تعهد می‌کنم اگر ایشان به مناظره با من رضایت داد به هیچ سند و مدرك، و به هیچ يك از اعمال و افعال و عکس‌العمل‌های او و به هیچ يك از نوشته‌ها و گفته‌های او استناد نکنم و فقط با رجوع به مطالب کتاب عبور از بحران، دروغ‌گویی و ریاکاری او را در زمینه دشمنی با اعتدال و بی‌حیایی و بی‌شرمی او را در به چنگ آوردن انحصاری قدرت، ثابت کنم و حتا می‌توانم در اثبات این ادعا فقط به استفاده از مفاد دو نامه، در آغاز این کتاب و چشم پوشی از ۵۴۶ صفحه‌ی بقیه، اکتفا کنم.

* بنده راقم این سطور پناهنده سیاسی هستم و در این وضع حق ورود به خاک وطن را جز چشم پوشی از حق پناهندگی ندارم. اما در ورود به وطن پس از نوزده سال دوری، در سن کهولت در مقامی نیستم که تحت راهنمایی‌ها و مواظط برادر حسین شریعتمداری، بازجوی وزارت اطلاعات و سرپرست روزنامه کیهان، از در توبه در آیم و با راهنمایی‌های دلسوزانه ایشان به اسلام ناب محمدی ولایت مطلقه دخیل ببندم؛ بنابراین بر آقای رفسنجانی است که به سیما و صدای جمهوری اسلامی دستور بدهد که وسیله‌ی مناظره بنده را با ایشان از طریق مکالمه از راه دور و البته با انعکاس در صدا و سیما می‌که بطور انحصاری در اختیار مطلق ایشان و تمامی مخالفان اعتدال و طرفداران انحصار مطلق ولایت و حکومت قرار دارد، فراهم نمایند.

علی اصغر حاج سیدجوادی

۲۹ دی‌ماه ۱۳۷۸ - ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰

« سازمان تجارت جهانی » ابزار سیطره‌ی انحصارات بر جهان



به قلم: ویلیام تاب*
برگردان: مرتضی محیط
مجله‌ی مانگی ریویو، ژانویه ۲۰۰۰

که در تار و پود بی‌ثباتی و تباهی اجتماعی گرفتار شده‌اند و فرایند جهانی شدن سرمایه بدون کنترل اجتماعی چنین شرایطی را برایشان به وجود آورده است. این جنبش در پی نبرد سیاتل، پرتوان‌تر و مستحکم‌تر از پیش ادامه خواهد یافت و احتمالاً گسترده‌تر و موثرتر نیز خواهد شد.

از آن‌جا که اکثر شهروندان نمی‌دانند سازمان تجارت جهانی چه مقوله‌ای است - چه رسد به این که بدانند فعالیت‌های آن چه اثراتی بر زندگی روزمره‌شان دارد - گروه‌های پرشماری، از شبکه کلیسای متحد مسیح برای حفظ محیط زیست گرفته تا پاکس رومانو در تایلند؛ از جنبش سبز تل‌آویو گرفته تا کتابخانه سبز در لاتویا؛ از گروه‌های حقوق بشر در کامرون گرفته تا گروه‌های بومی شبکه تنوع محیط زیست در پرو؛ از گروه پاکس کریستی در فلورانس گرفته تا دانشجویان متحد علیه کارگاه‌های عرق کشی؛ درگیر کوششی هماهنگ بودند که هدف آن نشان دادن دیدگاه توده‌ی مردم درباره سازمان تجارت جهانی بود. هدف آن‌ها نشان دادن این واقعیت بود که اثر سازمان تجارت جهانی بر حیات کارگران و زحمتکشان جهانی، بر محیط زیست و آینده همه آنانی که قرار است روی این کره زمین زندگی کنند، چیست. سیاتل یک کلاس درس جهانی بود.

گردانندگان سازمان تجارت جهانی می‌گویند: «مسئله‌ای که هست فقط اشکال در درک همدیگر است» و احساسات موجود در سطح خیابان‌ها پایه در جهل تظاهرکنندگان دارد. سخن‌گویان این سازمان کوشش کردند نشان دهند که سازمان تجارت جهانی لازم است مردم را درباره آن چه «واقعاً انجام می‌دهد» مطلع کند و آموزش دهد.

حال ببینیم این سازمان واقعاً چه می‌کند؟ یکی از مأموران عالی‌رتبه این سازمان می‌گوید: «جایی را تصور کنید که مثل یک بازار است و تمام تجار جهان در آن گردهم می‌آیند و با هم چانه می‌زنند. سازمان تجارت جهانی چیزی تقریباً شبیه این است». واقعیت اما این است که این سازمان شباهت چندانی به چنین بازاری ندارد. اکثریت بزرگ مردم جهان در این سازمان نمایندگی نمی‌شوند. کار و کوشش اکثریت مردم توسط انحصارات فراملیتی و قدرت‌های اصلی شرکت کننده در آن (و در درجه اول ایالات متحده) حقیق و ناچیز گرفته می‌شود و این، قدرتمندان هستند که اراده خود را بر این مذاکرات و چانه زدن‌ها تحمیل می‌کنند. شمار بسیار کوچکی از کشورهای در حال رشد هستند که میزان آشنایی آن‌ها با پیچیدگی‌های قانونی و حقوقی این مذاکرات در حد قدرت‌های بزرگ باشد. برخی از این کشورها چنان فقیرند که حتی توان فرستادن نماینده‌ای به این گردهم‌آیی‌ها را ندارند. اکثر کشورهای در حال رشد نیز توسط کسانی نمایندگی می‌شوند که از مدت‌ها پیش خود را به مراکز سرمایه‌داری جهانی فروخته‌اند. قدرتمندترین کشورها، مقررات را تعیین می‌کنند و این مقررات در خدمت منافع همین کشورهای ثروتمند و قدرتمند است. چانه زدن، مسئله‌ی درونی گروهی از نخبگان است. در نتیجه‌ی روحیه مبارزاتی در حال رشد مردم اما، نوعی چالش نیز در برابر این نخبگان در حال ظهور است.

حال اجازه دهید ببینیم منشأ سازمان تجارت جهانی از کجاست؛ شیوه عملکرد آن چگونه است و چرا اعتراض‌کنندگان به آن خواهان یک تغییر انقلابی در حاکمیت انحصارات فراملیتی بر نظام

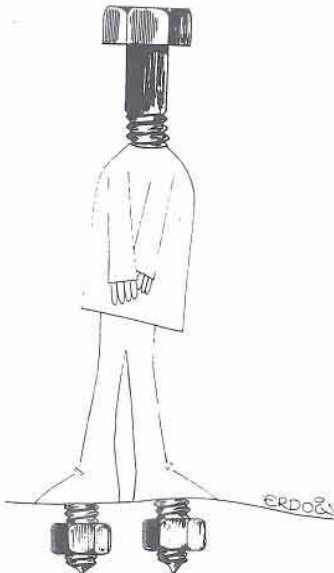
انحصارات فراملیتی در آلوده کردن محیط زیست و استثمار هر چه شدیدتر کارگران بود. شهردار سیاتل زیر نقاب مشابهی از «دلواپسی»، نتوانست توضیح دهد چرا به روی ده‌ها هزار تظاهرکننده‌ی مسألت آمیزی که موجب راه‌بندان چهار راه‌ها شده بودند از فاصله نزدیک گلوله‌های پلاستیکی شلیک شد؛ چرا گازهای به شدت آزار دهنده و سمی به سر و روی آن‌ها پاشیده شد و چرا بارانی از گاز اشک‌آور به سوی آن‌ها سرازیر گردید. اینان قادر به پاسخگویی به این سوال نبودند که چرا عملیات گروه بسیار کوچکی آناشلیست را بهانه کردند تا تظاهرات ده‌ها هزار نفر را نوعی عمل جنایتکارانه قلمداد کنند و به توقیف خودسرانه افرادی دست زنند که کنامشان دفاع از حق قانونی خود در اعتراضی مسألت‌آمیز و یا به قول پلیس «ایستادن در مکانی ناچور» بود. شهردار سیاتل با غرور ادعا کرد که از آزادی بیان دفاع کرده است در حالی که درست به عکس، او جلوی آزادی بیان را گرفته بود. به همانگونه که رئیس جمهور ادعا کرد که مدافع حقوق کارگران و محیط زیست است، در حالیکه برنامه‌ی او دفاع از طمع سیری ناپذیر انحصارات است - همان‌طور که در تمام دوره‌ی ریاست جمهوری شرم‌آور و ننگین‌اش چنین بوده است.

بدین ترتیب کوشش اینان برای منحرف ساختن و دست انداختن، جنبش، تبدیل به یک شکست پرطنین برایشان شد. اکنون دیگر هیچ سوء تفاهمی درباره قدرت، درجه‌ی پایبندی و درجه‌ی آگاهی این جنبش در حال ظهور علیه جهانی شدن قدرت انحصارات وجود ندارد. نزدیک به ۸۰۰ سازمان مردمی از ۷۵ کشور جهان، با پیش بینی گردهم‌آیی سران اقتصادی کشورها در سیاتل، اعلام مقاومت در برابر قدرت‌گیری فزاینده طمع و آز انحصارات فراملیتی کردند. سازمان تجارت جهانی، از آن‌جا که از عاملین اصلی تمرکز ثروت، گسترش فقر و مسئول تولید و مصرف دوام ناپذیر است، هدف بسیار مناسبی برای نشان دادن قدرت این جنبش اعتراضی بود. این سازمان‌های مردمی، سازمان تجارت جهانی را مسئول قوانین و مقررات غیر دموکراتیکی می‌دانند که موجب حاشیه نشین ساختن اکثریت توده‌های مردم می‌گردد؛ توده‌هایی

روز ۳۰ نوامبر، هنگامی که سازمان تجارت جهانی (W.T.O) نور سوم گردهم‌آیی وزدای کشورهای عضو را افتتاح کرد، سه هزار نماینده‌ی رسمی، نو هزار خبرنگار و دیگر ناظران رسمی، با ده‌ها هزار تظاهرکننده‌ای که از سراسر جهان با هدف محکوم کردن این سازمان به شهر سیاتل آمده بودند روبرو شد. شمار تظاهرکنندگان توسط روزنامه تایمز سیاتل، چهل هزار نفر تخمین زده شده است. این روزنامه خوانندگان خود را مطلع ساخت که تظاهرات ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹ از تظاهرات ۲۰ تا ۲۰ هزار نفره‌ی سال ۱۹۷۰ علیه جنگ ویتنام (که همین روزنامه آن را ۱۰ هزار نفر گزارش کرده بود) و موجب بسته شدن بزرگراه شماره ۵ گردید، بزرگتر بوده است.

جنبش در حال گسترش مبارزه علیه نهادهایی چون سازمان تجارت جهانی که قصد به دست گرفتن مدیریت اقتصاد جهانی را دارند کاملاً می‌تواند بزرگترین جنبش اعتراضی مردمی در ۲۰ سال اخیر به‌شمار آید. پرزیدنت کلینتون با علم به این که شانس پیروزی معاونش در انتخابات ریاست جمهوری در دست گروه‌های عمده‌ی رأی دهنده طرفدار حزب دمکرات است، و این گروه‌ها جزو اعتراض‌کنندگان در سیاتل هستند، دست به یک نو دوره بازی زد. شهردار سیاتل نیز با علم به این که بخش بزرگی از مردم شهر، علیرغم گزارشات مکرر و شبانه‌روزی روزنامه‌ها و تلویزیون‌ها مبنی بر این که تجارت «آزاد» چه اهمیتی برای تنعم آن‌ها دارد، از تظاهرکنندگان و خواست‌های آن‌ها پشتیبانی کردند، نقشی مشابه کلینتون بازی کرد و از تظاهرکنندگان و خواست‌های آن‌ها پشتیبانی نمود.

کلینتون که در ابتدا کوشش کرده بود مسئله را چنین طرح کند که انتخاب، میان تجارت آزاد بر پایه منافع و خواست‌های سرمایه و یا توقف تجارت خواهد بود، مطابق معمول لحن عوام‌فریبانه‌ی «درد شما را درک می‌کنم» اتخاذ کرد و از این رو با لفاظی عوام‌فریبانه و پارسامآبانه‌ای به دفاع از محیط زیست و حقوق کارگران برخاست، در حالی که هدف واقعی او، دادن آزادی هر چه بیشتر به



نیز نه تنها نباید به هیچ شکلی رعایت شوند بلکه تمام رعایت‌های موجود در مورد این کشورها باید به تدریج از میان روند تا «میدان‌گاه رقابت برابر» برای همه به وجود آید. قدر مسلم آن که هیچ نوع پیش‌بینی برای حرکت بی‌بند و بار سرمایه‌های فراملیتی در نظر گرفته نشود، در حالی که کشورهای در حال رشد در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ از طریق سازمان ملل متحد پیشنهاد برقراری نظم اقتصادی بین‌المللی جدیدی کردند که این نوع کنترل در آن در نظر گرفته می‌شد اما با مخالفت کشورهای قدرتمند روبرو گردید. چرا؟ چون تنها هدف و دستور کار سازمان تجارت جهانی از میان بردن هر گونه کنترل از جلوی سرمایه‌های بین‌المللی و دادن آزادی هرچه بیشتر به این سرمایه‌هاست تا هر چه می‌خواهند در هر جا و در هر موقع که بخواهند انجام دهند.

در پیشگفتار اساسنامه سازمان تجارت جهانی، از انواع خواست‌های پرطمطراق و اهداف مثبت نام برده می‌شود: این که تجارت باید موجب بالا بردن سطح زندگی مردم شود؛ این که اشتغال کامل باید تضمین گردد و این که حفظ محیط زیست باید رعایت شود. در بخش فعالیت‌های واقعی این سازمان اما، رعایت هیچ یک از این اصول به چشم نمی‌خورد. در ساز و کار (مکانیسم) بررسی سیاست‌های تجاری این سازمان هیچ چیز در مورد ارزیابی اثر قوانین آن بر کارگران، مصرف‌کنندگان یا توسعه‌ی قابل‌نوام اقتصادی دیده نمی‌شود. فرض بنیانی سازمان بر این است که آزادسازی سرمایه‌گذاری منجر به رقابت بیشتر و افزایش و کارایی بازار و غیره می‌گردد و این‌ها لزوماً موجب بالا رفتن سطح زندگی مردم می‌شود. داستانی که به ما می‌گویند این است که اگر عوامل تولید - کار، سرمایه و زمین (که شامل سرمایه‌های نهفته در طبیعت نیز می‌شود) - به طور مناسبی قیمت‌گذاری شوند، در آن صورت به برکت وجود «دست نامرئی» بازار، بهترین شکل استفاده‌ی ممکن از این عوامل صورت خواهد گرفت. نگرانی‌های دیگر - مثل رعایت حقوق بشر، حقوق کارگران و توجه به حفظ محیط زیست - مسئله‌ی سازمان تجارت جهانی (سازمانی که قدرت اعمال زور بر دولت‌های کشورهای دیگر دارد و تضمین اجرایی این اعمال قدرت را نیز دارد) نیست. مسایلی از این دست، به سازمان‌های بین‌المللی ویژه‌ای سپرده می‌شود که نه توان اعمال هیچ گونه قدرتی بر انحصارات فراملیتی دارند و نه بر دولت‌های این کشورها. چنین تقسیم‌کاری میان نهادهای بین‌المللی بسیار قدرتمند (چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی که سر و کارشان با پول است) از یک سو، و سازمان‌های بی‌قدرتی (که مسئول رسیدگی به مسایل و دلواپسی‌های اکثریت عظیم توده‌های مردم جهان‌اند) از سوی دیگر، به انحصارات غول‌آسای بین‌المللی اجازه می‌دهد اهداف خود را بدون مانع پیش برند - و در عین حال به لفاظی‌های عوام‌فریبانه و پوچ بی‌پایان خود مبنی بر این که «درد شما را درک می‌کنم» نیز ادامه دهند.

تحویل اصل «میدان رقابت برابر»، قرار است از طریق هیئت حل اختلاف سازمان تجارت جهانی تضمین گردد و ضمانت اجرایی تصمیمات این هیئت قرار است به عهده کشوری باشد که بتواند نقض‌کنندگان اصول فوق را بطور موفقیت‌آمیزی به چالش گیرد. این مسئله که کشورهای فقیر در چنین

جهانی هستند. داستان برمی‌گردد به سال ۱۹۴۸ در هاوانا؛ جایی که اکثر کشورهای عده‌ی تجاری جهان گرد هم آمدند تا برای تشکیل یک سازمان بین‌المللی تجارت (ITO) به توافق رسند. فکراولیه و متن اصلی پیشنهاد چنین سازمانی از سوی ایالات متحده ارائه گردید. سازمان بین‌المللی تجارت، قرار بود نظمی بر سیستم تجاری جهان تحمیل کند که بتواند از مسیر قهقراپی اقتصادی که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ روی داده بود - و کل موجودیت نظام سرمایه‌داری را به مخاطره انداخته بود - جلوگیری کند. از آن‌جا که انحصارات ایالات متحده، پس از جنگ رقیبی نداشتند، مطمئن بودند که در صحنه‌ی رقابت بر اروپای از پای افتاده غلبه خواهند کرد. این واقعیت که «تجارت آزاد» به نفع کشور از نظر اقتصادی غالب است، کشف تازه‌ای نبود و مأمورین انحصارات صنعتی و سرمایه‌های مالی که نفع‌برندگان اصلی چنین سازمانی بودند، دولت آمریکا را وادار به طرح سازمان بین‌المللی تجارت کردند. احساسات شدید ملی موجود در کنگره اما، از ترس این که مبادا حاکمیت ملی آمریکا در یک سازمان جهانی از میان رود، از مقید ساختن خود به یک سازمان با مدیریت بین‌المللی که ممکن بود در آینده از زیر کنترل ایالات متحده بیرون رود امتناع ورزید و از تصویب پیمان سازمان بین‌المللی تجارت خودداری کرد. توافق اولیه بر سر یک «قرار داد عمومی تعرفه و تجارت» که هدف آن بوجود آوردن یک چارچوب موقت تا هنگام تشکیل سازمان بین‌المللی تجارت بود، قبلاً بوجود آمده بود. از آن‌جا که ایالات متحده از پیوستن به سازمان بین‌المللی تجارت خودداری ورزید، «قرارداد عمومی تعرفه و تجارت» (GATT)، به یک تشکیلات ثابت تبدیل گردید. سازمان اخیر، قدرت و در نتیجه ضمانت اجرایی نداشت و حتی از نظر رسمی هم یک سازمان نبود. با این همه به مدت پنجاه سال از طریق یک سلسله مذاکرات، نهادی را تشکیل می‌داد که در آن مذاکره برای کاهش تعرفه‌ی گمرکی روی کالاهای وارداتی صورت می‌گرفت. برخی اقتصاددانان محافظه‌کار طرفدار بازار، با نگاه به گذشته از این که سازمان بین‌المللی تجارت بوجود نیامد احساس رضایت می‌کنند چرا که از نظر آن‌ها چنین سازمانی ساخته و پرداخته‌ی اوضاع آن زمان بود. در اوضاع بعد از جنگ آن زمان، همه‌ی کشورها بر سر این مسئله توافق داشتند که هدف مرکزی هرگونه قرارداد اقتصادی بین‌المللی نه تنها اشتغال کامل بلکه رعایت حقوق کارگران و جلوگیری از قدرت‌گیری بیش از حد بازار و سیطره انحصارات بزرگ از طریق قوانین ضدانحصاری بود. علاوه بر آن کشورهای ضعیف‌تر و در حال ظهور می‌بایست به طور ویژه‌ای رعایت شوند تا بر بقایای میراث استثمار و عقب‌ماندگی چیره شوند. همه‌ی این اصول بخشی از مقررات سازمان بین‌المللی تجارت بود.

در «سازمان تجارت جهانی»، که در سال ۱۹۹۵ و علیرغم بعضی مخالفت‌های کنگره (باز هم به خاطر ترس از دست رفتن حاکمیت آمریکا) پا به عرصه وجود گذاشت، هیچ یک از اصول فوق راه ندارد. در نخستین گردهم‌آیی این سازمان در سنگاپور در سال ۱۹۹۶، پس از بحث‌های احساساتی درباره‌ی حقوق کارگران و محافظت از محیط زیست تصمیم گرفته شد که این امور، مسائل تجاری نیستند و نباید مورد توجه سازمان تجارت جهانی قرار گیرند. کشورهای در حال رشد

کشمکش‌های خصمانه‌ی قانونی در موضع بسیار ضعیفی قرار دارند و این که به دلیل کاربرد اهرم‌های قدرتمند [نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی] که کشورهای ثروتمند در برابر کشورهای فقیر دارند، کشورهای اخیر اغلب مواقع حتا جرات به چالش گرفتن قدرت‌های بزرگ یا اعمال تصمیمات آن هیئت علیه این قدرت‌ها را ندارند، ابدأ مورد توجه گردانندگان این سازمان قرار نمی‌گیرد. فرایند عملکرد این سازمان چنان نیست که یک مجمع جهانی از قدرت جمعی یک اکثریت برای اعمال مقررات، به طور دموکراتیک استفاده کند. به عکس، در این سازمان نوعی مفهوم عدالت حکمفرماست که فردگرایانه و صرفاً رسمی است و در چارچوب آن طرف‌های قانونی برابر (که در واقعیت با هم برابر نیستند) درگیر جنگی تن به تن هستند. در چنین نظامی - مانند نظام حقوقی آمریکا - هرگونه به چالش گرفتن واقعی قدرتمندان، عملاً از میان می‌رود.

افزون بر آن، این، تنها کشورها هستند که حق شرکت در برنامه‌های سازمان تجارت جهانی را دارند. مردم بومی مانند مردم اکن (OGENE) که شاید بخواهند انحصار غول‌آسای نفتی شل را به خاطر آن چه بر سر زمین‌های آن‌ها آورده است به چالش گیرند (البته با همکاری داوطلبانه دولت سرسپرده و سرکوبگر نیجریه)، حق شرکت در چنین مذاکراتی را ندارند. ساکنین کینه‌ی غریبی نیز چنین حقی ندارند چرا که حق شرکت در این سازمان به دولت‌ها - و در این مورد به دولت اندونزی - داده می‌شود؛ دولتی که از شناختن هرگونه حقی برای مردم آن سرزمین، سرریز می‌زند و هر آن کس را که اعتراض کند به قتل می‌رساند و منابع روزمینی و زیرزمینی آن‌ها را غارت کرده و محیط زیست آنها را به نابودی می‌کشد. در این سازمان جایی برای سازمان‌های غیربومی نیز وجود ندارد؛ سازمان‌هایی که گاه ممکن است از حقوق مردم بومی یا کارگرانی که به شدت سرکوب می‌شوند، به زندان انداخته می‌شوند و در جهت حفظ محیط کارگری «مناسبی» برای انحصارات بزرگ توسط دولت مربوطه‌شان به قتل می‌رسند، به دفاع برمی‌خیزند جایی وجود ندارد. سازمان تجارت جهانی مرکزی است برای دفاع از حقوق تجاری سرمایه؛ آن هم بر مبنای شرایطی که توسط نمایندگان دولت‌هایی که منافع سرمایه را نمایندگی می‌کنند تعیین می‌گردد. هیچ حقوق دیگری جز این، در این مذاکرات به حساب گرفته نمی‌شود.

در آخرین نور مذاکرات «قرارداد عمومی تعرفه و تجارت» (کات)، یعنی نور مذاکرات اورگوئه در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۴، انحصارات خدماتی آمریکا (مانند فدرال اکسپرس، آمریکا اکسپرس و دیگر انحصارات تجاری و مالی که در صدد نفوذ در بازارهای بین‌المللی بودند) موفق شدند از طریق نمایندگان دولت آمریکا، با استفاده از این مذاکرات دروازه‌های بسیاری از کشورها را به روی عملیات خود بگشایند. وزارت اقتصاد آمریکا کمیته‌های مشورتی رسمی برپاساخت؛ این‌ها دارای کمیته‌های فرعی مربوط به بخش‌های مختلف هستند که نمایندگانشان به مذاکره کنندگان دولتی می‌گویند چه نتایجی از این مذاکرات انتظار دارند. نتیجه‌ی این فعالیت‌ها «قرارداد معمولی» بسیار پراهمیتی در مورد تجارت کارهای خدماتی بود. «شورای ایالات متحده برای تجارت بین‌المللی» که بیش از ۲۰۰ نماینده از انحصارات آمریکایی، مؤسسات حقوقی بزرگ و بنگاه‌های تجاری در آن شرکت دارند، کوشش کرده است از طریق اعمال فشار، قرارداد تجاری در مورد مالکیت اختراعات ثبت شده (Intekcal property) به وجود آورد چرا که بخش عظیمی از سود انحصارات فراملیتی از این طریق بدست می‌آید. این نمایندگان موفق شدند پیشنهاد خود را مبنی بر تضمین این که دیگر کشورها برای حمایت از صنایع داخلی خود، نفوذ سرمایه‌های آمریکایی به کشور خود را مشکل نخواهند کرد، به کرسی نشانند.

دیگر گروه‌های قدرتمند فشار و کارچاق کن، بر مذاکره‌کنندگان اروپایی (مانند «میزگرد اروپایی» که مدیران انحصارات عمده آن کشورها گرد هم می‌آیند) نیز اعمال فشار می‌کنند. «گفت‌وگوهای تجاری نوسوی آتلانتیک»، مجمعی که در آن مدیران اصلی کشورهای اروپا و آمریکا شرکت می‌کنند تا اختلافات خود را بطریق دوستانه‌ای حل کنند، راه را برای مذاکرات فوق‌هموار می‌کند. در چنین مذاکرات پشت پرده‌ای، این نمایندگان کسب و کارهای کوچک، گروه‌های مصرف‌کننده، و نمایندگان کارگران و نمایندگان دولت‌های اکثر کشورهای جهان‌اند که حضور ندارند. پیش از آن که سازمان تجارت جهانی برای بحث درباره موضوعی گرد هم آید، مسایل مربوط به آن موضوع قبلاً در مراکز چون «کمیسسیون سه جانبه» و تجمع سالانه قدرتمندترین کشورها در نواس (Davos) سوییس - جایی که این کشورها نور هم جمع می‌شوند تا در مورد مسایل اساسی جهان تصمیم گیرند و سازمان‌های بین‌المللی بعداً به تصویب رسانند - کاملاً سرهم بندی و تنظیم شده است.

دولت‌ها، به این خواست انحصارات فراملیتی که هیچ کشوری حق ندارد علیه ورود فرآورده‌ها و سرمایه‌های آن‌ها مانع ایجاد کند تمکین کرده و تن داده‌اند. سازمان جهانی تجارت، اکنون خواهان این حق است که هر دولتی را که بخواهد بر سر راه ورود کالاها و سرمایه‌های این انحصارات مانعی ایجاد کند به دادگاه کشاند. (این خواست بخشی از پیشنهاد «قرارداد چند جانبه سرمایه‌گذاری» MAI بود). در حال حاضر این کار را باید از طریق دولت متبوع خود انجام دهند. هم اکنون، پایه‌ی شکایاتی نظیر شکایت علیه دولت محلی ایالت ماساچوست، در مورد لایحه‌ای که آن دولت را از خرید اجناس شرکت‌هایی که با برمه داد و ستد می‌کنند، منع می‌کند، این نوع حقوق انحصارات است. این قانون، شرکت‌هایی چون

Apple و ایستمن گداک را قانع کرد که با دولت سرکوبگری مثل دولت برمه داد و ستد نکنند. انحصارات ژاپنی و اروپایی ترجیح دادند ایالت ماساچوست را به خاطر نقض قوانین ضد تبعیضی سازمان تجارت جهانی مربوط به خریدهای دولتی به دادگاه کشانند. طبق چنین قوانینی تحریم معامله با دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی از سوی دولت‌های محلی و ملی امکان پذیر نبود.

نمایندگان تجاری ایالات متحده برای دفاع از انحصارات عظیم خدمات پزشکی آمریکا، در حال فشار آوردن بر دولت‌های کشورهای اروپایی برای آزاد کردن این انحصارات در رقابت با نظام پزشکی همگانی آن کشورها هستند. این کار موجب نابودی خدمات پزشکی بمراتب عالی‌تر موجود در اکثر کشورهای اروپایی خواهد شد. مورد دیگر، شامل شکایت یک شرکت حمل و نقل محموله و نامه‌های پستی آمریکایی علیه «انحصار» خدمات پستی اروپایی است که می‌تواند اثر مشابهی روی حقوق دولت‌های منتخب مردم برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه‌ی گردش کار پست کشورشان داشته باشد. در مورد دیگری، قوانین محیط زیست آمریکا با موفقیت به چالش گرفته شدند و دولت آمریکا مجبور شد مقررات مربوط به حفظ محیط زیست را رقیق‌تر کند: طبق قوانین آمریکا، فروش ماهی‌هایی که توسط تورهای ماهی‌گیری که ضمن صید ماهی برخی انواع دولفین را از میان می‌برد ممنوع است. این قانون اما از طرف سازمان تجارت جهانی یک «اقدام غیرمنصفانه تجاری» تشخیص داده شد. از نظر سازمان تجارت جهانی مهم نیست ماهی چگونه صید می‌شود؛ برای این سازمان مهم نیست اگر هنگام صید میگو، لاک‌پشت‌های عظیم دریایی کشته شوند؛ یا اگر برای تولید یک فرآورده از کار کوبکان خردسال استفاده شود. چنین ملاحظات نمی‌تواند مورد توجه دولت‌های عضو قرار گیرد.

دولت کلینتون در استفاده از سازمان تجارت جهانی برای پایین آوردن استانداردهای حفظ محیط زیست و بهداشت عمومی در برابر جهان به نفع انحصاراتی که در خدمت آن‌ها کار می‌کند، سریعاً دست به کار شده است. دولت ایالات متحده در برابر مقررات دولت ژاپن برای آزمایش محصولات کشاورزی وارداتی از جهت آلودگی به سموم ضد آفات ایستاد. در نتیجه سازمان تجارت جهانی در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ تصمیم گرفت که استانداردهای ژاپن از این جهت بالاتر از استانداردهای این سازمان هستند و بدین ترتیب اکنون ژاپن باید میزان بیشتری از این سموم را در محصولات کشاورزی وارداتی به آن کشور به پذیرد. گواتمالا به پیروی از اصول راهنمای سازمان بهداشت جهانی و یونیسف از بسته بندی غذای کودکان در قوطی‌هایی با عکس کودکی که محصولات شرکت گرپر را به عنوان نماد طفل سالم نشان می‌دهد خودداری کرد. این شرکت اما، وزارت خارجه آمریکا را واداشت، این بحث را در سازمان جهانی پیش کشد که این کار دولت گواتمالا مفایر با مقررات ثبت علامت تجاری توسط این شرکت است. نتیجه آن که گواتمالا اکنون ناچار است برخلاف رهنمود یونیسف و سازمان بهداشت جهانی، از بسته بندی مورد درخواست شرکت گرپر استفاده کند. سازمان تجارت جهانی به نمایندگی از سوی دولت کلینتون به کشورهای اروپایی می‌گوید که نباید از ورود گوشت آمریکایی آلوده به هورمون‌های مصنوعی به کشورشان جلوگیری کنند چرا که استدلال آن‌ها از جهت این

که گوشت آلوده به هورمون مصنوعی بهداشت مردم را به خطر می‌اندازد، برای سازمان تجارت جهانی قانع کننده نیست. در گذشته، این تولید کنندگان بودند که می‌بایست ثابت کنند که محصولاتشان مطمئن است و نمایندگان منتخب مردم در این باره می‌بایست تصمیم می‌گرفتند. با آغاز کار سازمان تجارت جهانی، این دولت‌ها هستند که دلایل قطعی در این زمینه را باید ارائه دهند. بدین ترتیب انحصارات فراملیتی تصمیمات خود را از طریق گروه‌های حل اختلاف سازمانی به مرحله اجرا در می‌آورند که نشست‌هایش در خفا صورت می‌گیرد و سازمان‌های غیر دولتی (NGO) و دیگر گروه‌های مردمی غیر وابسته به دولت‌ها در آن راه ندارند.

حقوق انحصارات اکنون شامل آن چیزی می‌شود که نژدی بیولوژیک خوانده می‌شود: سرقت مواد ژنتیک و دانش‌های سنتی از مردم بومی و ثبت آن‌ها به نام خودشان. چنین نژدی‌های فکری روز بروز در حال افزایش است. ایو سن لوران (Yves st laurent). [انحصار بزرگ تولید عطر و وسایل آرایش]، پس از وارد کردن نوع مخصوصی گل (Caranga Odoreta) یا چنان که در فیلیپین، جایی که این گل نسل اندر نسل کاشته و پرورده می‌شده، ایلانگ ایلانگ خوانده می‌شود) یک مزرعه‌ی شخصی در آفریقا برای کاشت آن برپا کرد و عطر مشتق از این گل بومی فیلیپینی را بنام خود ثبت کرد. مورد دیگر، درخت نیم (Neem) در هندوستان است که ۲۵ ماده مختلف از آن به ثبت رسیده است. این مواد عمدتاً خاصیت دفع آفات نباتی دارند. افراد محلی که نسل اندر نسل از خواص این مواد آگاهی داشته‌اند، از شرکت‌های اروپایی و آمریکایی که بر مواد مزبور چنگ انداخته‌اند و آن‌ها را بنام خود ثبت کرده‌اند هیچ چیز دریافت نکرده و نمی‌کنند.

طبق مقررات تجاری ثبت مالکیت‌های فکری، هرگونه دانش به عنوان یک ملک شخصی، و کسی صاحب آن اعلام می‌کند. هم اکنون، «مخترعین» میکروب وجود دارد (که صاحب آن میکروب هستند و حق مالکیت بر آن دارند). مواد شیرین کننده نباتی که زارعین هندی نسل‌ها پرورش داده‌اند و یا مواد ضد درد که از قدیم در چین مورد استفاده بوده است، توسط انحصارات فراملیتی به سرقت رفته‌اند. اکنون شاهد اقدامات وسیعی بر جهت به ثبت رساندن دانه‌های نباتی هستیم که در آن صورت تنوع بیولوژیک در کشاورزی بشدت کاسته خواهد شد. در فیلیپین، یک جمعیت کشاورزی به رهبری جمعی که در صدد تربیت و حفظ انواع برنج و سبزیجات است، مخالف این نظریه است که دانه‌های نباتی صرفاً «منابع ژنتیک» بی‌نام و نشانی هستند که شرکت‌های غول‌آسای کشاورزی فراملیتی حق چنگ اندازی بر آن‌ها را داشته باشند؛ اینان کوشش دارند حقوق کشاورزان را از جهت تبادل آزاد دانه‌های نباتی و مشارکت در دانش و منابع بدست آمده، محافظت کنند. در سراسر جهان چنین دانه‌های کوچکی در برابر گولیجات غول‌آسای انحصارات بین‌المللی ایستاده‌اند. به برکت وجود این سازمان‌های کوچک از جمله GRAIN [دفاع از منابع ژنتیک جهانی در بارسلون اسپانیا]، انستیتو بین‌المللی در آمستردام و گروه‌های حفظ منابع ژنتیک که روی شبکه اینترنت هم هستند، و نیز نوشته‌های وکلای مدافع منافع عمومی، ما آگاه می‌شویم که «تجارت آزاد» برای مردم سراسر جهان چه معنایی دارد و چه عواقبی به بار خواهد آورد.

تنوع بیولوژیک که میراث مشترک تمام بشریت است، نه تنها در خطر بسرقت رفتن از سوی انحصارات فراملیتی است بلکه کوشش این‌ها در ثبت دانه‌های نباتی بنام خودشان موجب قیمت‌های انحصاری و بالا رفتن بهای این دانه‌ها برای کشاورزان و در نتیجه افزایش بهای محصولات کشاورزی و کاهش درآمد کشاورزان خواهد شد. شرکت (Monsanto)، عضو شرکت کننده در کمیته ثبت اختراعات فکری در نشست‌های «گات» و مذاکرات سازمان تجارت جهانی، کوشش دارد با وصل کردن دانه‌های نباتی و مواد دفع آفات خود به هم، و چپاندن آن‌ها به کشاورزان، مصرف کنندگان این فرآورده‌ها را وادار کند به مأمورین این انحصار فراملیتی عظیم اجازه‌ی بازرسی مزارع را بدهند تا شرکت مونسانتو مطمئن شود که از موازین و خواست‌های این شرکت تبعیت می‌کنند. این شرکت هم چنین جزو انحصاراتی است که در حال مبارزه با کوشش‌های دولت‌های اروپایی برای جلوگیری از ورود فرآورده‌های کشاورزی است که از طریق مهندسی ژنتیک تولید می‌شوند و برای این کار خود، از ماشین سازمان تجارت جهانی استفاده می‌کند.

اکنون اما، بسیاری از مردم هوشمند و متعهد بر آن شده‌اند که در برابر سازمان تجارت جهانی، سازمان غیر دموکراتیک و غیر منتخبی که قرار است در باره‌ی مجاز بودن و یا ممنوع بودن هر چیز - نه تنها مواد غذایی بلکه مسایل بنیانی مانند این که چه چیزی عمومی و چه چیزی خصوصی است - بجای مردم تصمیم بگیرد، دست به اعتراض زنند. چنین نگرانی‌هایی، اپوزیسیون وسیعی را در برابر قدرت سازمان تجارت جهانی و شیوه عملکرد آن که سود انحصارات را مافوق هر چیز دیگر قرار می‌دهد، بوجود آورده است. نبرد میان داور و گویات یعنی میان توده‌های مردم مصرف کننده، تولید کنندگان واقعی، گروه‌های مدافع حفظ محیط زیست و حقوق از یکسو و سازمان تجارت جهانی، انحصارات فراملیتی و قدرتمندترین دولت‌ها از سوی دیگر، ادامه دارد. سندیکای کارگران آمریکا به این مسئله پی برده و در سیاتل نشان داد که دارد از موضوعات کوتاه‌بینانه ملی فراتر می‌رود و به سوی یک هماهنگی جهانی قدم برمی‌دارد. پس بی‌جهت نیست که صاحبان زور و ثروت را ترس برداشته است. بی‌جهت نیست که جیغ و داد سرمقاله نویسان مجله‌ی اکونومیست به گوش می‌رسد.

مبارزات توده‌های مردم علیه انحصاراتی چون نایکی (Nike) - شرکت غول‌آسای تولید کننده کفش‌های ورزشی - بسیار مؤثر بوده است. این مسئله که خبرنگاران روزنامه‌ها برای تحقیق در باره ادعای مدافعین حقوق کارگران به کارخانه‌ها می‌روند و توسط مأمورین این شرکت و دولت اندونزی بازداشت و زندانی می‌شوند، خود، به روشن شدن اوضاع کمک می‌کند. مارک کلیفورد، خبرنگار یکی از نشریات، در اندونزی دستگیر و زندانی شد و از این طریق توانست گوشه‌ای از شرایط زندگی کارگرانی را که برای شرکت‌های فراملیتی و پیمانکاران محلی آن‌ها کار می‌کنند، ببیند. عنوان گزارش کلیفورد برای مجله «بیزنس ویک» چنین است: «داخل کارخانه، جهنمی است». او در این گزارش وضع دستمزدها و شرایط کار کارگران، شرایطی را که فعالین دفاع از حقوق کارگران مدت‌هاست کوشش داشته‌اند به گوش عموم برسانند، به تفصیل شرح می‌دهد. گزارشات

مشابهی در نیویورک تایمز، واشنگتن پست و دیگر جاها نیز به چشم می‌خورد. گروه‌های مدافع حقوق کارگران، توجه خود را معطوف به شرکت‌هایی چون نایکی، گپ، دیسنی و دیگر استثمار کنندگان کرده‌اند.

دانشواست قانونی وکلای مدافع منافع عمومی علیه شرکت نفت تکزاکو بخاطر نابودی بخشی از آبگیر رودخانه آمازون در منطقه آرینیت در اکواور و طرح آن در دانشگاه‌های ایالات متحده، اکنون در نشریات مطرح شده و ناآرامی انحصارات را برانگیخته است. تکزاکو البته ادعا می‌کند که تمام مقررات دولت کواور را رعایت کرده است. مدافعین زیست اما می‌گویند که تکزاکو موجب شده است بخشی از جنگلهای باران‌زا را که اهمیت حیاتی برای حفظ محیط زیست دارد، نه تنها پس از آلودگی شدید به حال خود رها کند بلکه موجب بوجود آمدن یک فاجعه پزشکی برای تمام ساکنین این منطقه گردیده است.

جنبش اعتراضی، از طریق فعالیت‌های روابط عمومی، دانشواست‌های قانونی و نیز تظاهرات بزرگ و چشم‌گیری چون تظاهرات سیاتل، دارد تکانی می‌خورد و تسلط سرمایه‌های فراملیتی و سازمان‌هایی را که نقش دلالی آن‌ها را به عهده دارند به چالش می‌گیرد. تجارت آزاد بطور هر چه فزاینده‌تری به عنوان نقطه‌ی مقابل تجارت منصفانه و به عنوان دشمن حقوق بشر، شرایط کار انسانی، سطح دستمزد کافی، حفظ محیط زیست و مشارکت عادلانه‌ی میراث‌های مشترک بشری شناخته می‌شود.

سازمان تجارت جهانی بر این باور است که با یک چالش روابط عمومی روبروست؛ یقیناً چنین است. از آن مهم‌تر، این سازمان با یک جنبش توده‌ای روبروست که هم آگاه است و هم در حال گسترش. هر چه شهروندان کشورها بر ارزش‌هایی که سازمان تجارت جهانی از آن‌ها دفاع می‌کند و تبلیغ می‌کند و نیز سیاست‌هایی که این سازمان پشتیبان آن‌هاست بیشتر آگاه گردند، مخالفت علیه آن رشد بیشتری خواهد یافت. یکی از سخنگویان این سازمان، منقدین را مورد سرزنش قرار داده و بر این عقیده است که زیان این کار بیش از نفع آن است. او می‌گوید: «گفتن این که سازمان تجارت جهانی زیان بار است، عملاً به معنای آنست که بدون وجود یک سلسله مقررات تجاری، وضع جهان بهتر خواهد بود». اوسپس می‌گوید: «این یک حرف آشکارا احمقانه است. هیچ کس بطور جدی نمی‌تواند از چنین دیدگاهی دفاع کند». نکته اما این‌جاست که تظاهرکنندگان علیه سازمان تجارت جهانی در سیاتل و دیگر جاها مخالف وجود مقرراتی برای تجارت جهانی نیستند. در واقع اینان خواهان وجود مقررات و قوانینی هستند - تنها قوانینی که بتواند درنده‌خوایی سرمایه‌های جهانی را کنترل کند - مسئله، انتخاب میان دو بدیل وجود یا عدم وجود قوانین و مقررات نیست. جنبش اعتراضی، بدیل مشخصی در برابر سازمان تجارت جهانی دارد که می‌خواهد معطوف به این واقعیت است که اکنون، این، حاکمان قدرتمند هستند که قوانین و مقررات را می‌سازند و این، توده‌های مردم‌اند که باید از آن تبعیت کنند. گردانندگان سازمان تجارت جهانی نیز این مسئله را خوب می‌دانند. آن چه به چالش گرفته شده، در واقع کل چارچوب کنونی تجارت است، که سازمان تجارت جهانی می‌خواهد آن را به عنوان چارچوبی در

جهت افزایش منافع همگانی از رهگذر تبادل و تجارت وانمود کند. در حالیکه واقعیت این است که این نظام تجاری، منافع انحصارات غول‌آسا را به حداکثر می‌رساند و این کار را از طریق برداشتن موانع مصنوعی که دولت‌ها بر سر راه نفوذ بی‌امان انحصارات گذاشته‌اند انجام می‌دهد. حفظ منافع و ارزش‌های مورد دفاع اکثریت عظیم شهروندان جهان نیاز به قوانین قدرتمندتر دارد. همه‌ی انسان‌های آگاهی که می‌دانند این آزاد سازی‌های تجاری، نابود کننده‌ی شرافت انسانی، عدالت اجتماعی و رشد نوام پذیر است، باید در برابر این ادعای سازمان تجارت جهانی که مقررات آن‌ها بهترین مقررات است (نه تنها آن بلکه تنها مقررات ممکن‌اند) مقاومت کنند و بایستند. این قوانین به هیچ‌رو بهترین قوانین نیستند و هزاران هزار داوود، در خیابان‌های سیاتل، لندن، پاریس و بسیاری جاها دیگر در تظاهرات، در نشست‌های آموزشی و دیگر انواع مقاومت‌ها در جنبش بزرگ علیه این قوانین شرکت می‌کنند تا این پیام را به گوش همگان برسانند. گویات مؤظب باش: قدرت مردم واقعی با توانمندی در حال چوشش است و توده‌های مردم در فرایند یک جنبش پر اراده‌اند.

* ویلیام تاب استاد اقتصاد و علوم سیاسی در کالج کوئینز و دانشگاه شهر نیویورک است. این مقاله، متن سخنرانی ۴ اکتبر ۱۹۹۹ او در نشست آموزشی کوئینز کالج در باره «تجارت آزاد، نئولیبرالیسم و سازمان تجارت جهانی» با کمی تغییرات است. *

سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات

صادق جلال العظم

سلمان رشدی
و حقیقت در ادبیات
ترجمه تراب سناشناس



نویسنده: صادق جلال العظم

ترجمه‌ی: تراب حق شناس

ناشر: انتشارات سنبله، هامبورگ

بها: ۴۰ فرانک فرانسه / ۱۲ مارک آلمان

Sonboleh

C\o Print & Copyhau

Grindelallee 32

20146 Hamburg - GERMANY



مرگ

رضا براهنی

نادر نادرپور و زندگانی شعر فارسی*

گر بر فلک دست بُدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختی
کازاده به کام دل رسیدی آسان
خیام

۱- هر چند جنازه‌ی فرخی یزدی را داریم، جنازه‌ی خسرو گلسترخی را داریم، جنازه‌ی سعید سلطانپور را داریم، و جنازه‌ی تازه‌ی محمد مختاری را، و همگی با شعرهایی کم و بیش خوب، کم و بیش به یاد ماندنی و یا از یاد رفتنی، بازماندگانی همه‌شان مؤثر بر خلق و خو و رفتار و زندگانی نسل‌های ما، و همگی قربانی قتل، قتل عمد؛ اما دشمنی قوی‌پنجه‌تر از بولت‌ها و حکومت‌ها و قاتل‌های زنجیره‌ای وجود دارد که جنگ بر جان هر چیزی می‌اندازد که روی نو پا می‌ایستد، روی چهار پا راه می‌رود، بر زمین می‌خزد، و یا نهنگ می‌شود و دریا را می‌شکافد. همه کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است

[فربوسی]

مثل سایه‌ی پوشیده و آغشته به زمان از روی جنازه‌ی زرتشت، فربوسی، نظامی، شمس تبریز، مولوی، سعدی، حافظ، نیما و فرخ‌زاد، و همین چند سال گذشته از روی جنازه‌ی اخوان، و همین چند هفته پیش از روی جنازه‌ی نادرپور گذشت، و همه را غرق در معاصریتی غریب کرد. انگار این‌ها همه با هم به دنیا آمده بودند و با هم از دنیا رفته‌اند. به ظاهر، در تن، پوسته‌ی اندام، از بیخ و بن نبوده‌اند در باطن، در آن چیزی که مایه‌ی جان آدمی است، انگار جز این‌ها و جز تنی چند دیگر، کسی دیگر نبوده است. به ظاهر اجسادمان چون روزنامه‌های مجاله، در کوچه‌های پرت جهان می‌پوسند، اما در آن باطن دیگر که باطن حافظه‌ی زیباپرست و آرزوپرست ماست، تنها اینان بوده‌اند و تنی چند دیگر، که نرفته‌اند، که نمی‌روند، و راز پایداری آن خبری هستند که به ظاهر روان است، اما انگار ایستاده است، و یا هم روان است و هم ایستاده، و مرگ را یا نمی‌پذیرد، و یا اگر می‌پذیرد، جدار سیاه و تپه‌کننده‌ی آن را می‌شکافد، و در کنار مرگ، زیبایی عمیق‌تر از معنای مرگ را می‌نهد و به آینده نزدیک‌تر می‌شود. اینان در بحرانی‌ترین اعصار زمان

می‌شوند و زبان‌های دیگری می‌شوند. ما چشم‌های دیگری هم داشته‌ایم که آرزوها، رویاها، عشق‌ها، مشتاقی‌ها و مهجوری‌ها را تجربه می‌کردیم. در بدترین شرایط ثقل سامعه، درون ما به گوش بوده است. ما همه چیز را می‌شنیده‌ایم، حتا حرف‌هایی را که دیگران نمی‌زدند، می‌شنیدیم، و از آن بالاتر، ما صدای مرگ را هر جا که بحران زندگی پیچیده‌تر می‌شد، می‌شنیدیم؛ وقتی با دست‌های ستمکاره‌اش ما را به پایین به سوی اعماق می‌فشرد، و ما در حال غرق شدن بودیم، یا حتا غرق شده بودیم، می‌شنیدیم:

ما مُرده‌ایم، مرده‌ی در خون تپیده‌ایم
ما کودکان زود به پیری رسیده‌ایم
ما سایه‌های کهنه و پوسیده‌ی شیبم
ما صبح کاذیم (دروغین سپیده‌ایم)
ناپخته‌گان کوره‌ی آشوب و آتشیم
قربانیان حادثه‌های ندیده‌ایم
(نادرپور، سرمه‌ی خورشید)

مرگ تندترین حوادث را بطوبی حیرت‌انگیز می‌نشانند. انگار همه‌ی حوادث نه به سوی آینده‌ی تاریخی در طول زمان، بل به سوی زمان‌ها، مکان‌ها، به سوی علت‌ها و معلول‌های دیگر می‌شتابند، و آرام و معلق و درهم پیچیده، اما کند، انگار به قول‌ه ایتالوکالوونو، در سبکی به ما نزدیک می‌شوند. در آن همچون خیره‌کننده و خمیری و سبک، شاعر دخالت از نوعی دیگر می‌کند. بعضی چیزها معنای خاصی پیدا میکنند که پیش از آن، و در زمان وقوع مهیبشان در زندگی خصوصی و یا تاریخ نداشتند. حجت را برای شاعر تمام نکرده‌اند. «سر ما فرونیاید به کمان ابروی کس/ که درون گوشه‌گیران ز جهان فراق دارد.» این بیت حافظ انگار پس از مرگ او سروده شده. آن درون فارغ از سنگینی حوادث بیرونی است. حمایت آن‌ها را به پیش‌بینی نمی‌گیرد. در این سو، صدای مرگ از درون چاه‌های بحران عصر ما بلند می‌شود و به گوش می‌رسد. ما این‌ها را به رأی‌العین به محتوای قبلی آن بحران بر نمی‌گردانیم. نمی‌توانیم برگردانیم. اعماق متلاطم شاعر، تلاطم ذاتی و درونی خود را به تلاطم بیرون تسری می‌دهد. عکس آن نیز وجود دارد. بیرون نیز خود را بر ما تسری می‌دهد. به رغم این‌ها هستی چنان پیچیده و چنان عمیق است، آرزوهای جهان و آرزوهای ما چندان گسترده و هزارتو هستند، که ما به کل این مجموعه‌های ناموزون در خود، و نامتوازن با ما، اما به هر طریق مربوط به ما - هم از طریق سرنوشت شاعری‌مان و هم از طریق سرگذشت خصوصی و زندگی‌نامه‌ای‌مان - تنها به صورت نسبی پاسخ می‌گوییم. در آن جهان بطنی شده به سبب مرگ و یا شعور مرگ، ما همه زاویه‌های بینش خاص خود را داریم، اما سایه‌ای در میان سایه‌ها هستیم. فرادا تنها بخشی از آواز را می‌خوانیم، بخشی از رقص را می‌رقصیم، بخش‌های دیگر را هم، فرادا، دیگران می‌خوانند و می‌رقصند، و این جمع، رهبر ارکستری ندارد. کسی بر ما ناظر نیست. ممکن است ما خود ناظر یکدیگر بوده باشیم و ناظر آن عنصر گنده‌تری که همه چیز از اعماق آن می‌گذرد و با ما می‌رسد، و ما از خلل آن به

هستی‌ما زیستند، در شعر، که به ظاهر کاری از دستش ساخته نیست، عصاره و چکیده‌ی زمان خود و زمان در حال عبور شدند، و وقتی که عبور کردند و رفتند، انگار خود آن اعصار مرکز نبوده بودند. فقط آن‌ها بودند، و فقط آن‌ها بودند، و این به رغم هر اختلافی که آن‌ها با یکدیگر داشتند و به رغم هر اختلافی که دیگرانی در اعصار آن‌ها و در اعصار آینده با آن‌ها خواهند داشت. راز آن معاصریت غریب در همین نیفته است.

و اگر جای قیاس رود بلند، با عشق بود، می‌گفتم
که هر دو به سوی قطب تمنای خویش روانه‌اند
لاکن

رود از نشیب‌ها، که زود می‌رسد
و عشق از فرازها، که دیر، یا هرگز

[مفتون امینی، سپیدخوانی روز]

۲- در کانون جاذبه‌های تأثیرات عمیق و متنوع که قرار می‌گیریم، خواه برآمده از دوران خود، و خواه برآمده از دوران‌های دیگر، درون شکاف برمی‌دارد. در جهات مختلف. کسی که از دور ما را می‌نگرد، به ظاهر ما را سالم می‌یابد. او آن چشم‌های شیشه‌مانند نادرپور را تنها جفتی چشم می‌بیند. بحران درون پشت آن چشم‌ها، آن مرده‌ها، بحران درون را نمی‌بیند. اندام ما، صورت ما، صاف یا چروکیده، و چشم‌های ما، پر سو یا بی‌سو، و لب‌های ما آماده‌ی بوسیدن، و یا بسته و در تبعید از عشق و بوسه، باری، این‌ها را می‌بیند، اما دیدار از پشت این چیزهای ظاهری، این پوسته‌های اندامی که به ظاهر ما را تشکیل می‌دهد، بسیار دشوار است. این اندام‌ها، درونی، زبانی نیز، زبان‌هایی نیز دارند. چشم و گوش و لب و دهان و موی سر و سر بی‌مو، صورت ریش دار و بی‌ریش، اندام رسا و قد برکشیده و یا برعکس آب‌رفته و جگوز، زبان‌هایی دارند. روح و روان عصر، این زبان‌ها را در اسارت نگاه داشته و این زبان‌ها، با مرگ از چنگ آن روح و روان، آزاد



نور و بر، و توسع زبانی، مقوله‌ای است جدا از آن دو تن، و آن یک تن دیگر. در گذشته نوشته‌ام که سرنوشت فرخ‌زاد، سرنوشتی است یگانه، چرا که او به رغم تأثیرپذیری‌های عمیقش از شعر معاصر، بنیانگذار و تنها بنیانگذار شعر زنانه‌ی ایران است. نادرپور چند شاعر را در خود کهنه کرد و بالید، و مهم‌ترین آن‌ها توالی بود که نادرپور از او چیزها آموخته بود. من خانلری را محقق ادبی می‌دانم، نه شاعر و نه منتقد ادبی. به هر طریق ما نیستیم که بر شعر خانلری خط بطلان می‌کشیم. نادرپور با شعرش او را هم کهنه کرد. هر چند شاملو حمیدی را بر شعر خود آنگ کرد، اما نادرپور متأثر از حمیدی در ابتدا، بعدها با استمدادش او را هم از هضم رابع گذراند، و هم چنین چند چهارپاره ساز دیگر را. پس از قرأت شعر نادرپور، دیگر آرم رغبت نمی‌کرد شعر «اشباه» او را هم بخواند، مثل شعر حمیدی، حتا سایه، حتا کسرای، و از همه بالاتر توالی (شاید با استثنای دو سه شعرش). چهارپاره‌ی نادرپور، در فن بلاغت کهن و در فن بلاغت زبان شعر متعادل و معتدل جدید، حرف ندارد. هم چنین چهارپاره‌ی شکسته‌اش، که تن به شعر نیمایی می‌زد، ولی به حد کافی تن نمی‌زد. نیما به رغم سن بالایش از نادرپور متجددتر و امروزی‌تر و متوسع‌تر می‌ماند. گرچه نادرپور جزئی‌نگری آن شش تن را نداشته است، و گرچه او به طور کلی شاعر کلیات نموده‌های مضمونی، تصویری، معانی و بیانی و زیبا شناختی است، اما به دلیل خانگی بودن زبان نادرپور در درون زبان فارسی، و سروکار داشتن آن با لونی‌های صوتی زبان، به رغم کلیات محتوایی قابل ترجمه آن به زبان‌های دیگر، ترجمه‌های ناپذیرترین شاعر معاصر فارسی است. ترجمه‌های «مایکل هیلمن» از شعر نادرپور به زبان انگلیسی، نه تنها بچگانه، بل که خنده‌آور است، یکی به دلیل اشکال ترجمه ناپذیری خود شعر نادرپور، و یکی دیگر به این دلیل که مترجم زبان شعر انگلیسی را نمی‌شناسد. از لحاظ دیدگاه شاعری، نادرپور، مدرن از نوع ما نیست، و به همین دلیل، در مراحل مختلف زندگی‌اش با هر شش نفر ما به طریقی در افتاده است، هم با نیما، هم با شاملو، هم با رویایی، هم با فرخ‌زاد، و هم با من. پیش از مرگ اخوان هم به ندرت در پاره‌ی شعر او حرف زده بود. اول رویایی، و بعد من، در پایان دهه‌ی سی و آغاز دهه‌ی چهل بهترین مقاله‌های مربوط به شاعری نادرپور را در جوانی نوشته‌ایم. آن هم در زمانی که او معروف‌ترین

می‌گرفت. و اواخر عمرش، آن طور که به من گفته‌اند با همسرش، در خانه‌ای محقر زندگی می‌کرد. خریدن قبری مناسب برای شاعر کار شایسته‌ای است، اما نادرپور در ترکیب خریدار و یا خریداران هم شرکت نمی‌کند، و این قضاوت اخلاقی در پاره‌ی ماهیت این اشخاص نیست، بل به این دلیل که ذات او، از شعر و از زبان، و هستی این نو، هستی خود را کسب کرده بود. موقعی که نادرپور سر در خاک گذاشت، آن ذات بر تجلیات آن ذات، برگشت به سوی آن‌هایی که با او سنخیت داشتند، به سوی همان نیما، که نسبت به تأثیرات او بر شعرش در ابتدا مرده بود و در آخر عمرش، اصرار داشت تنها «شاعر نیمایی» موفق خوانده شود، آن هم در زمانی که شعر جدی، در شیوه‌های جدیدش، راه نیما را پشت سر گذاشته بود. نادرپور برمی‌گردد اتفاقاً به سوی شاملو، شاعری که نادرپور با او دشمنی می‌ورزید، و نیز برمی‌گردد، به دلیل برتری شعرش بر همگانش، توالی، مشیری، خانلری و سایه، به سوی کسانی که شعر آن‌ها هم با شعر خیل این شاعران متفاوت است و هم از آن‌ها بی‌برو برگرد، بهتر. این نوستالژی ذات شعر است بی‌مطالبه‌ی آن از طرف خود نادرپور؛ این، آن نوستالژی بازگشت شاعر به میهن است که بر آن شعر حاکم است. در آن نه از تفرعن سلطنت خبری هست، نه از حمایت صوری آن، نه از وزارت ارشاد و وزارت اطلاعات خبری هست و نه از ممنوعیت حاکم بر شعر نادرپور. این سازمان‌ها و نهادهای در برابر شعر و دست باز شعر، راه به جایی ندارند. از محمود غزنوی و شاه شجاع و بو پهلوی‌ها چیزی جز باد در دست نیست. اراده‌ی معطوف به قدرت در برابر اراده‌ی معطوف به شعر، در سراسر تاریخ بازنده بوده است. آن چه دست به دست می‌گردد، آن چه از قلبی به مغزی نقب می‌زند، آن چه زبان را مدام می‌پیراید و می‌آراید، می‌بالاند و زیباتر می‌کند، شعر است. حافظ زبان حال نادرپور و زبان حال همه‌ی شاعران زنده و مرده‌ی واقعی شده، وقتی که گفته است:

عروس جهان گر چه در حد حسن است
زحد می‌برد شیوه‌ی بی‌وفایی
دل خسته‌ی من گرش همتی هست
نخواهد ز سنگینی دلان مویایی
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کتم در گدایی

۴ - به نخستین شعرهای زندگی نادرپور که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که او بر پیچیده‌ترین اوزان شعر فارسی در هیجده سالگی که اولین شعرش را در «نامه‌ی مردم» چاپ کرده است، تسلط کامل دارد. این تسلط را کمتر شاعری در عصر ما داشته است. از جمع ما شاعران معاصر نوپرداز، تسلط تو تن بر شعر کهن فارسی زیان‌زد همه بود: مهدی اخوان ثالث و نادرپور، نیما، شاملو، رویایی و من، نخست با شعر جدید آشنا شده‌ایم، و بعد ادبیات کلاسیک فارسی را که تاحده‌ی می‌دانستیم، به خاطر بالا بردن سطح کار خود، به فراخور شاعری خود خوانده‌ایم. آن نو و نیز فرخ‌زاد که پس از چهارپاره به سوی شعر جدید آمد، با ما چهار تن فرق دارند، به همین دلیل کشش ما چهار نفر به سوی زبان معاصر، زبان

سوی دیگران می‌کنیم، اما همه‌ی حمایت‌ها تندی و تحرک توفانی خود را از دست داده‌اند، و ما انگار از خلل آن‌ها، به آسانی، به سبکی، و دربط، برمی‌گردیم به اعماق، و اگر ما پیش‌بینی کرده باشیم، پیش‌بینی از این نوع بوده است. در واقع می‌توان به این نوع پیش‌بینی نزدیک شد. به ظاهر، آن‌هایی که در طول زمان، پیش از ما رفته‌اند، ما را پیش‌بینی کرده‌اند. و وقتی که سر بر خاک می‌گذاریم چنان با آن مجموعه‌های پیش از خود ترکیب می‌شویم که انگار تقدم و تاخرهای نوتر بر ما حاکم می‌شود. در این معاصرت و هم‌زمانی چیزهای در حال گریز از هم در تاریخ، ولی هم‌زمان‌شده در شعر و شاعری و در هستی‌شناسی خلقت زبان و زمان، و در حال غربال شدن در وسعت معاصرت، می‌بینیم یک بخش ما وجود ادبی دیگری را به دندان گرفته، آن را با خود به سوی عناصر پیش‌بینی ناپذیر دیگر در زمان‌های گذشته، حال، و یقیناً آینده می‌برد و به جاهای دیگری تحویل می‌دهد. یعنی مرگ عناصر هستی‌شناسی شعری ما را تجزیه می‌کند، و آن‌ها را به سوی ترکیب‌ها و تجزیه‌های دیگری می‌برد که ما بر آن کوچک‌ترین تسلط و ضابطه‌ای نداریم. ما پراکنده می‌شویم در ذات پراکنده‌ی دیگران، و در آفرینش موجودات ناشناس ادبی و پدیده‌های نوآفرین و بدیع شرکت می‌کنیم. آن‌هایی که ظاهر ما را می‌دیدند، این ترکیب عمیق، بردبارانه و سبک و کند ما را، در هاله‌ی مرگی که همه شاعران را از پس مرگ غرق در معاصرت می‌کند نمی‌دیدند.

۲- ذات و جنم ما چیزی است که سنخیت‌اش با همگان ما بیش از هر چیز دیگری است. نادرپور به رغم مخالفتش با تعدادی از شاعران معاصر برمی‌گردد و در خانه‌ی آن سنخیت قرار می‌گیرد. آن سنخیت حتا ربطی به مقوله‌ی ملیت و میهن ندارد. یعنی کسی نادرپور را از ایران، و ایران را از نادرپور نگرفته است که ما بخوایم او را دوباره متعلق به آن ملت و میهن، و آن ملت و میهن را متعلق به نادرپور بکنیم. این نکته‌ی بدیهی و تحصیل حاصل است. اما نادرپور به سوی آن شاعران درجه سه‌ای که خود او گمان می‌کرد شیوه و سبک او را زنده نگه‌داشته‌اند و زنده نگه می‌دارند، نیز، برمی‌گردد. آن برگشتن صوری، برگشتن قالبی است. برگشتن صوری، قرابت معاصرت در این است که نادرپور به سوی رقیبا و حتا دشمنانش آسان‌تر برمی‌گردد تا به سوی آن‌هایی که مثلاً پس از مرگ پیام هم فرستادند. نادرپور، یکی از طولانی‌ترین عمرهای شاعری را داشت. پنجاه و دو سال از عمر هفتاد ساله‌اش را نه تنها شعر گفت که چاپ هم کرد. نادرپور نه به سوی سلطنت بر می‌گردد، که از نظر سیاسی، گویا این اواخر به آن التفاتی هم داشت، نه به سوی «نامه‌ی مردم» حزب توده، که در سال ۱۳۲۶، در هیجده سالگی نادرپور، اولین شعر او را چاپ کرد، نه به سوی نیروی سومی که نادرپور پس از جدایی از اندیشه‌ی مریسوم توده‌ای دهه‌ی بیست، به سوی آن کشش پیدا کرد. این‌ها گورهای صوری نادرپورند. نادرپور در عسرت زیست و در عسرت مرد، آن وسط‌ها به دلیل ارث بسیار کوچک مادری و به دلیل کارش در رادیو و تلویزیون، تا آن‌جا که قبلاً دیده بودم و بعد هم شنیدم، کمی وضع بهتری داشت اما در آغاز دهه‌ی چهل از اداره‌ی فرهنگ و هنر پهلبد، که بعدها وزارت فرهنگ و هنر شد، ۹۰۰ تومان حقوق

شاعر معاصر بود، و ما راه‌های خود را می‌کوبیدیم. به تاکید باید گفت که هر چند فرخ‌زاد از تأثیر نیما و شاملو و اخوان بر شعر خود حرف زده است، این تأثیر در روحیه‌ی تجدد و جهان بینی جدید بود و نه در زبان. تأثیر نادرپور هم بر چهارپاره‌ی فرخ‌زاد حتمی است، و هم بر شعرهایی که فرخ‌زاد پس از رهایی از چهارپاره سروده است. می‌توان سطرهایی از شعر نادرپور را براحتی در خلال سطرهای شعرهای کتاب تولدی دیگر گنجاند، با این تفاوت، که شعرهای نادرپور پیش از سروده شدن تولدی دیگر سروده شده‌اند. تأثیر سطرهایی از شعر نصرت رحمانی را هم بر شعر فرخ‌زاد نمی‌توان نادیده گرفت. اما نادرپور حوزه‌ی مستقل دارد، و فرخ‌زاد هم، و رحمانی هرگز خود را تا حد این نو جدی نگرفت، و راه باز نکرد. نادرپور، در ابتدا به شعر فرخ‌زاد سال‌های آخر عمر او، عنایتی را که ما داشتیم نداشت. قهر شخصی عاشقانه راه را به روی اخلاص حرفه‌ای بسته بود. مخالفت نادرپور، و کسانی که از شعر شاملو به ستایش یاد می‌کردند، به کینه‌ای خونین راه یافته بود. این بیشتر از ذهن خام و نسبتاً کوه‌کنانه‌ی نادرپور نشأت می‌گرفت. شاملو یک بار در مجله‌ی «آژنگ» فرهنگ فرمی با نادرپور جدل کرده بود و بعد کار خود را در پیش گرفته بود. نادرپور رها نمی‌کرد. از رقبا تضمین ماندگاری ادبی می‌خواست، و وقتی که یا اصلاً نمی‌گرفت و یا کم می‌گرفت، مثل بچه لچ می‌کرد، بویژه از این نظر که در اواخر عمر در راه سیاسی‌ای افتاده بود، و برخی از شعرهایش را هم در همان راه سیاسی‌ای انداخته بود که از آن، بوی مضمض کفنده‌ی ایران بالای همه می‌آمد، و نوعی جوهرگرایی (Essentialism) ایرانی، که به شوینیسمی عقب مانده و پان ایرانیستی، با نادیده گرفتن کل سیر تاریخ ایران، می‌رسید. از این نظر نیز نادرپور بر می‌گردد و در کنار اخوان می‌ایستد که او نیز مدام ملامت سیر تاریخی ایران را می‌کرد و بازگشت به اصلی را طلب می‌کرد که ماهیت آن را در شعر هر دو، چیزی جز نوستالژی تعیین نمی‌کرد؛ و هرگز به ذهن این دو نمی‌رسید که اگر تاریخ ایرانی، تاریخ ادبی قرن‌های خود را طی نمی‌کرد، این‌ها چگونه می‌توانستند یکی از راه خراسان و شعر خراسانی و دیگری از راه شعر سعدی و حافظ و شعر مرکز شعر عراقی به شعری که از راه نیما به آن دست پیدا کرده بودند، دست پیدا کنند؟ نادرپور نیازمند نقدی صالح و سالم بود. در اطرافش از این نقد خبری نبود، و او حرف غیر خبره و غیر حرفه‌ای را، حرف واقعی می‌شمرد، و شعر را گاهی به شعار می‌باخت، جزئیات را به کلیت می‌باخت به دلیل این که عوام اهل نقد مانند، و نه نقد خاص، و بلاغت نادرپوری را به حساب شاعری نادرپور می‌گذاشتند. اگر کسی در اطراف او، هم قد و هم مقام او - و چنین چیزی معمولاً در زیر سقف ادبیات ملی میسر است - به او می‌گفت، تو نگران نباش، همین شعرهای خوبی که گفته‌ای برای ماندگار بودند کافی است، شاید او حرص نام‌آوری فرزون‌تر دیگران را نمی‌خورد، و شاید با آن سرشتی که من از او می‌شناختم، کار به سکتی در نهایت سلامت نمی‌کشید. تعارف اهل نقد عام، و یا شاگرد متوسط مدیحه‌گو شاعر را نباید گول بزند، و حتا حرف اهل حرف غیر حرفه‌ی خود آدم. گیریم چند نفر از این‌ها آدم‌های بسیار معروفی هم باشند، تعریف شاعر متوسط از شاعر جدی در حد همان

شاعر متوسط است. این را خود او هم می‌فهمید. قبول عام را داشت. قبول خاص را در سطح قبول عام می‌خواست، و وقتی به حق یا به ناحق این قبول خاص را نمی‌گرفت یا تعاریف من‌درآوردی و من‌عندی به آدم‌های حرفه‌ای ناسزا می‌گفت. گاهی حتا حرف اهل قبول خاص را از آن‌ها، با مکتوب می‌طلبید، ولی مکتوب در مکتوب محبوس است تا پرونده‌اش باز شود، و اگر خود سعه‌ی صدر نداشت، چگونه می‌خواست دیگری و دیگران سراپا سعه‌ی صدر باشند؟ آن سوار شدن بر چند نام بزرگ مطرح، و خود را از دیدگاه اطرافیان به مرز نوبل رساندن و بعد فحش کشیدن به کسانی که نامشان در این سو و آن سو مطرح بوده، همه از یک وحشت درونی بزرگ‌تری نشأت می‌یافت که مبادا او باخته باشد و دیگران برده باشند. در حالی که مشکل نادرپور همیشه این بود که اهل نقد خاص را مدام ملامت و حتا تنبیه کند، و اهل نقد عام را بر کرسی بنشانند و به رخ بکشند. کسی که معتقد باشد که در ایران فقط سیمین بهبهانی در طول این بیست سال شعر جدی گفته، و در خارج از ایران فقط او، در واقع هم قصد منزوی کردن سیمین را دارد و هم جز انزوا برای خود چیزی دیگری طلب نمی‌کند. سیمین بهبهانی شاعر بسیار برجسته‌ای است، ولی حرف نادرپور از سر خلوص نیست، بل برای کوییدن برجستگان دیگر است، در داخل ایران. نادرپور از شعر بیست سال گذشته‌ی ایران اطلاعی نداشت و گمان می‌کرد که تنها اوست که شعر درست و حسابی این بیست سال گذشته را می‌سراید. در شعرش نادرپور مدام نوستالژی بازگشت به کشورش را موضوع قرار می‌دهد، و این نوستالژی چنان خامن برانداز بود که نهایتاً چشم نادرپور را به حقیقت زندگی کردن در تبعید و مهاجرت می‌بست.

۵ - نادرپور تنها به بخش تاریک تبعید و مهاجرت نظر داشت. جایگاه جدید، جای جدید و آدم‌های جدید را نمی‌دید. برخی از شعرهای جدیدش نگارش ادبی‌تر و معانی و بیانی‌تر تصنیف‌های اُس آنجلس است. و ترانه‌خوان‌ها هم گاهی، یا به تأثیر از او، و یا شعر خود او را، می‌خوانند؛ و اتفاقاً این شعرها در بین بقیه‌ی ترانه‌ها، که سراینده‌گانشان در سطح نادرپور نبودند، جا خوش می‌کرد.

این مشکل نادرپور بر تبعید نکته‌ای حیاتی است. کلمه‌ی «نوستالژی» که در شکل فرانسه‌اش وارد زبان فارسی شده است، و انگلیسی آن «ناستلجیا» است از دو ریشه‌ی Nostos [خانه، میهن] و AIGIA [آرزو] ترکیب شده است، اما از قرار معلوم در ترکیب، یونانی نیست، و به این صورت در قرن هفدهم یا هجدهم در زبان فرانسه ساخته شده است. «اسوتلانا بوم» که تحقیقی دامنه‌دار در مسئله مهاجرت و این واژه دارد می‌گوید بسته به تأکید که روی بخش اول یا دوم بکنیم دو نوع نوستالژی به دست می‌آید. در اولی کلمه‌ی «نوستوس» را برجسته می‌کنیم و در واقع بازگشت به سرزمین آبا و اجدادی را موضوع گفتمان قرار می‌دهیم، و در دومی «آلجیا» را جلوی صحنه می‌آوریم، و جدایی، غریب ماندن، در تبعید بودن و قطعه قطعه شدن را توأم با آرزوی فاصله، مسافت و کثرت به رخ می‌کشیم. این نوستالژی، به جای آن که مثل نوستالژی اول جنبه‌ی «اتوپیک» [ناکجاآبادی] و استعماری و حتا نوعی حرکت توأم با بازسازی را داشته باشد، عشق به خود فاصله و

مسافت را اصل قرار می‌دهد، و نسبت به آرزو حالتی زندانه دارد، و غریب‌گردانی آرزو را به محل تبعید و جاهای نوردست غیر از وطن منتقل می‌کند. «روان» بودن آرزو می‌شود نه بازگشت به جایی که از آن «روان» شده‌ایم. «بوم» این نکته را «نوستالژی زندانه» (Ironic Nostalgia) می‌نامد. این نوع نوستالژی، تضادهای تبعید و جا به جا شدن را می‌پذیرد، و چون غریب‌گردانی و آشنایی‌زدایی اصل نوآوری هنر است، این اعتقاد را طرح می‌کند که تبعید توأم با آرزو در میهن‌های متعدد جغرافیایی، سیاسی و زیباشناختی و هنری زیستن است. هنر میهن هنرمند است، و فاصله و بیگانگی خود هنر را می‌آفریند. (۱)

نادرپور عنایتی به این آرزوی کثرت نداشت. انگار پاریس و کالیفرنیا، و دو کشور فرانسه و آمریکا، چیز تازه‌ای در اختیار نداشتند، و نادرپور چشمش را به چیزهایی که در اطراف خود می‌دید بسته بود، و یا آن‌ها را فقط وسیله‌ی بیان نوستالژی بازگشت به خانه می‌کرد. اگر گاهی خانه تبعیدگاه است، چرا برعکس، تبعیدگاه خانه نباشد؟ وحشت نادرپور از تجربه‌ی جدید، از تجربه‌ی آن چیزی که غریب، ناشناخته و دور از ذهن بود، سال‌ها پیش در یکی از شعرهایش آمده بود:

در شهر ناشناخته‌ای پرسه می‌زدم
دیوارهای شهر مرا می‌شناختند
اما ز آشنایی خود دم نمی‌زدند
گویی نقاب ترس به رخساره داشتند
من جز سکوت خویش نقابی نداشتم
(نادرپور، سرمه‌ی خوشبید)

نادرپور این حس را در مورد همه جا به کار می‌بست، گرچه شعر در تهران گفته شده بود، و لابد مربوط به تهران هم بود. از دید تبعید نگاه کردن همه چیز را غرق در تازگی و غرابت می‌کند. یعنی غریب‌گردانی تحصیل حاصل است. کافی است قضیه در راه صحیح‌اش نیفتد که عبارت است از راه مگر دیدن، یا چند بعد دیدن. در این صورت اثر هنری در واقع شبیه اختراع میهن جدید خواهد شد. میهن قدیم هست و کسی آن را از دست کسی نگرفته است، و یا اگر گرفته است، چیز دیگری باید ذهن را پر کند. ذهن پیچیده‌تر از خود میهن است اگر تبعید توأم با اختراع میهن نو به نام اثر هنری نباشد، پدر شاعر و نویسنده درمی‌آید. یا این که چشمش کور بگذارد برآید تا شاید همین خود درد نوپاره چشم او را باز کند. گذشته برای آن نیست که مدام ما را اسیر خود کند. این حرف به معنای نوست نداشتن میهن مادری و دست‌کشیدن از نوشتن دربار‌های میهن نیست، بل که به معنای آن است که آدم باید به دنبال تکثیر آرزو برای آفریدن یک یا چند میهن مادری در اثر هنری باشد، و یا دست کم حرکت در فاصله باید مطرح باشد. یعنی گذشته مدام درون حال تمام یادها و نسیان‌های توأم با یادهایش را بریزد و حال در موقعیت جدید مدام در حال آفریدن باشد. در چنین وضعی آن حس رقابت یا از بین می‌رود، یا به سطح و ابعاد دیگری منتقل می‌شود، و شاید به سطوح ابعاد جهانی. شما می‌توانستید کشوری خیالی بیافرینید، مثل زن خیالی ژان ژاک روسو که به مراتب زیباتر از زن واقعی بود، چرا که می‌شد با او هر کاری در خیال کرد و او را به هر شکلی درآورد و مدام او را دست‌خوش انواع دگرگونی‌ها کرد و رضایت خاطر می‌دهد به دست

آورد. از يك سو نادرپور نگران آن بود که مردم ایران درباری شعر او چه می‌گویند و چون مردم را ساکت می‌دید و مردم هم گرفتار خودشان و همان شاعران مانده در میهن‌شان بودند، نادرپور بر گردهی آن‌هایی که مدام شلاق این و آن را می‌خوردند می‌زد. و این نکته را درک نمی‌کرد که آن همه حادثه در آن کشور بی‌شعر و بی‌تعبیر و بی‌جهان‌بینی در شعر و نقد شعر نمی‌ماند، و شعر او، از مجموعه عقب‌مانده است و عقب‌مانده هم خواهد ماند، مگر آن که او شعر واقعی را با شرایط و با بحران‌های حاکم بر این‌جا، این‌جاها، حالا، این حالاها بنویسد. نادرپور می‌توسید تحت تأثیر قرار گیرد. به همین دلیل باید گفت که نادرپور به رغم هفتاد سالگی‌اش، خیلی جوان از میان ما رفت. درینا که به رغم هفتاد سالگی‌اش نیاموخت که می‌توان هم تجلیل کرد، هم اختلاف داشت، هم رقیب ماند، و هم آموخت؛ و خوشا به حال او که به رغم این جوانی هفتاد ساله، چندین شعر بسیار زیبا و ماندگار به یادگار گذاشت که با آن‌ها نام نادرپور مترادف زبان فارسی و شعر فارسی ماند.

* سخنرانی رضا براهنی در جلسه بزرگداشت نادرپور در برنامه واژه در دانشگاه تورنتو، کانادا است که توسط سخنران برای آرش ارسال شده است.

Svetlana Boym, "Estrangement As A - 1 Lifestyle: Shklovsky and Broosky in exile and creativity", Ed. by Susan Rubin Suleiman (Durham, London, Duke University Press, 1998) P. 241



سوگواره شاعر خون و خاکستر

منصور خاکسار

نیمه‌ی تابستان ۱۳۶۸ بود؛ از آلمان به لس‌آنجلس آمده بودم؛ با دل و جانی به هم ریخته: چیرگی هیولای فرمانروا بر خاک مادری؛ ناپذیرایی گریزگاه بیرون؛ ناسازگاری جفت و لوزخ فراسو.

دم زدن‌ام را در هوای دیگری پذیرفتم و در خانه‌ی دوستی بار از دوش برگزفتم و همو نیز مرا نخسین بار با نادرپور آشنا کرد. چاپ دو شعر از من در «جنگ نیما» خوشایند نادرپور واقع شده بود و همین زمینه‌ساز دیدارمان شد.

نادرپور را در پیوند با شمرش از سال ۴۰ می‌شناختم، اما به شیوه و نگرش او در شمرش گرایش نداشتم. هنجار کلامی و مضمون‌سازی توالی‌گونه او در قیاس با زبان و بیان اجتماعی نیما و شاملو کششی در من بر نمی‌انگیخت. با این‌که استواری کلام او را می‌ستودم.

در آن دیدار نخست، مهرورزی‌اش بر من اثر گذاشت و زندگی ساده‌اش که پارساگونه به چشم‌ام خورد و در آشنایی نزدیک‌تر و بیشترم با او بر حرمت او افزود.

به یاد دارم به هنگام دیدارش مجموعه شعر جدیدم - با خاطره دانش عشق - را که با پیشگفتاری در باره شعر تبعید همراه بود به او دادم. فردای آن روز با شگفتی نامه‌ای پست شده از او دریافت کردم که در آن با لحنی عصبی بر من تاخته بود. به نوشته‌ی او: من پرورده‌ی مکتب چاپ با حذف نام او و ذکر چند شاعر دست‌نرم به جای رجوع به واقعیت شعر تبعید، خواسته بودم به «سنت مسلکی خود» خدمت کنم.

در آن پیشگفتار من از خود و بوستان شاعری نام برده بودم که سالیان نواز با دل‌سپردگی به آرمانی انسانی، ابزار این و آن تشکل و پیام‌گزار این و آن صدا شدند و تاهنگام غسل از آن وابستگی‌ها، نریمت آزاد اندیشی و بازتاباندن عواطف گسترده و انسانی را در شعرهاشان از دست دادند. با تکیه بر پرسشواره‌های راه یافته در شعر آنان، حلقه‌ی اصلی تمایز شعر تبعید را از دیگر شعرها - جدا از خصلت دادخواهی‌اش - باز نمود تجربه‌ای دانسته بودم که شاعر، خود - در حوزه‌ی بسته‌ی سیاست - از چشم و دل گذرانده است. و برایم شگفت‌آور بود که نادرپور این را در نیافته باشد، اما او نپذیرفت. خود را از ما و از متن آن فرهنگ سیاسی و سرنوشت ستیزی‌اش برکنار ندید.

با این‌که نور از ذهن می‌نمود که کسی چون نادرپور بپذیرد نامش در کنار سعید سلطانپور، منصور خاکسار، سعید یوسف و اسماعیل خوبی و یا مجید نفیسی و دیگر شاعرانی که در طیف چاپ قرار داشتند و پایداری مردم با زبانی بی‌پروا در شعرهاشان انعکاس داشت، آورده شود، اما با استدلال او کنار آمدم و کوشیدم در دیگر فرصت‌ها با طرح نام او، این مرزبندی را بردارم. بعدها که نه تنها به خود او - که به شعرهای او هم - نزدیک‌تر شدم، حساسیت اجتماعی او را در عرصه‌ی زندگی و شعر و سخن‌اش بیشتر پذیرفتم و با او همصدایی عاطفی‌تری کردم.

شاید اکنون که او نیست و انوّه مرگ زود رس او گریبانم را رها نمی‌کند، بجا باشد با حرمت به جایگاه سترگ ادبی او بر این حساسیت اجتماعی‌اش اشاراتی هر چند گذرا داشته باشم. نادرپور در مقدمه‌ی آخرین مجموعه‌اش «زمین و زمان» شعری را ماندنی می‌خواند که: «در شادی یا انوّه، در عشق یا نفرت، در همنشینی یا

تنهایی، از مخزن حافظه آدمی به تراود و در دل او به چکد و از آن‌جا به زبان‌ش راه یابد» و برای آفریدن چنین شعری سه شرط را پیشنهاد می‌کند که اساسی‌ترین‌اش این است: «تضادی را که میان ضرورت تاریخ و مقتضای زمان وجود دارد به شناسد و آن ضرورت را از اعماق ضمیر پنهان ملت‌اش بیرون بکشد و در شعرش متجلی سازد.»

شایان توجه است که از بازنگری اولین مجموعه شعر او: «چشم‌ها و دست‌ها» و یا شعری که با پیشگفتار احسان طبری در تیر ماه ۱۳۲۶ در نامه مردم بنام «رقص اموات» از نادرپور - با فاصله زمانی بیش از نیم قرن از انتشار «زمین و زمان» - چاپ شده است، این دید و باور نادرپور را نسبت به سرایش شعر می‌توان دریافت.

تعلق ذهنی نادرپور به حفظ این ضابطه که در شعرهایش رعایت می‌شود، ضرورت نقد مسئولانه‌تری را در کارهای او پیش می‌آورد. شاعری که به گفته شمس لنگرودی در شعرهایش به «اندیشه‌ها و بغضه‌های آدمی» توجه دارد.

حافظه نادرپور تا اواخر روز زندگی‌اش به گونه‌ی شگفت‌آوری فعال بود. آن چنان که خود می‌گفت کمتر حادثه‌ی اجتماعی بود که در آن شرکت و یا با آن آشنایی نداشت. دنیای شخصی شاعر سرشار از خاطراتی بود که ذهن او را برمی‌تافت و در هستی شعر او عینیت می‌یافت.

کسانی که نادرپور را می‌شناختند قطعاً در جریان دقت‌های ستایش‌انگیز او در بازگویی رویدادهای زمان ما بودند. این همه باریک‌بینی و آگاهی ریز تقویمی - تاریخی از حوادث رفته بر این نسل، نمی‌توانست در شعرهای او بازتاب نداشته باشد. کما این که داشت.

نادرپور در جدال‌هایش با معاصرین خود و حتا کسانی که حرفه سیاست داشته و از حوزه‌ی شعری بدور بودند از عصبی‌ترین شیوه پیروی می‌کرد. تنها به این دلیل که اندیشه و عمل‌کرد مدعیان را محل نگرش خود می‌دانست و با تطبیق به حافظه خود - که در واقع آرشپور مورد اعتماد او بود - درست نمی‌شمرد.

همین آرشپو یا حافظه‌ای که در فراهم آوردن مضامین دلخواه نادرپور پشتوانه شکل‌گیری شعرهایش بود.

به گمان من شعر نادرپور - صرفنظر از گرایش او - شعری است سیاست‌گرا و پاره کردن آثار او با مترادف پیش و پس از انقلاب و تحمیل عناوین بخش عاشقانه و بخش سیاسی، شعر او را به درستی توضیح نمی‌دهد. منتها در کارهای اولیه نادرپور چون «چشم‌ها و دست‌ها» یا «شعر انگور» این حضور سیاسی، سایه‌وار بر «از آسمان تا ریسمان» محسوس‌تر و در آثار این سوی مرز چون «صبح و دروغین» و «خون و خاکستر» و یا «زمین و زبان» گسترده‌تر و آشکارتر به چشم می‌خورد.

بگذریم! پس از یازده سال همسایگی و دیدارهای فراوان با او که در خانه‌ای کوچک، با دستی تهی اما گشاده‌رو و سربلند می‌زیست به تاهنگام خاکسپاری او را در نیمروز بیست و چهارم فرودیه ۲۰۰۰ در کورستان وست‌وود شاهد بودم و بر مرگ او که ایران را عاشقانه دوست می‌داشت و به آزادی آن می‌اندیشید، گریستم.

*



شعر چاپ نشده‌ای از نادر نادرپور

دگر دیسی

نادر نادرپور

رُخساره‌ی خیالی «تاریخ»

در سال‌های کودکی من

ترکیبی از تمام تصاویر کهنه بود:

مردی شکوهمند

در آستان فصل کهن سالی

با تاج تابناک طلائی رنگ

با رشته‌های روشن و تاریک گیسوان

با عرصه‌ی گشاده‌ی پیشانی

با ابروان پهن گره خورده

با دیدگانی از غم آیندگان تہی

(اما همیشه خیره بسوی گذشته‌ها)

با بینی عقابی و لب‌های آتشین

با ریشی از سیاهی شب‌ها درازتر

تصویر باستانی «تاریخ» پیر را

در ذهن کودگانه‌ی من آفریده بود،

وان صورت شگفت

در قالب کتاب نمی‌گنجید.

اکنون، بر آسمان کهن سالی جهان:

امواج صوت و نور

مجموع حادثات بزرگ زمانه را

در ظلمت شبانه‌ی تالارهای شهر

یا در فضای روشن و تاریک خانه‌ها

بر پرده‌های خُرد و کلان، نقش می‌کنند

وین نقش پُر تحرك «تاریخ»

ترکیبی از نقوش و تصاویر کهنه نیست

رُخسار قرن ماست.

«تاریخ» را ازین پس، فرمان هیچ کس

بر صفحه‌های کاغذ و بر قطعه‌های سنگ

با واژه‌های بیجان، نتواند آفرید:

«تاریخ» عصر ما

تصویر آفتاب در امواج روده‌است ...

شهر خانم هماسرشار است.» «تا کجا می‌رود این پله؟ بکوبی بکوبی با هر کوبش خونم.» و نادرپور دارد دماوندش را می‌خواند. «ای قله‌ی شگرف، ای گور بی‌نشانه‌ی تیره روز!» «تنها صداست که می‌ماند.» و نادرپور را می‌آورند برشانه‌ها. پرچم شیر و خورشید نشان ایران، روی صندوق چوبی را پوشانده. صندوق را می‌گذارند توی آن محفظه‌ی چوبی که دهانه‌ی گودال را پوشانده. پیش می‌روم. راه می‌گیرم. خم می‌شوم. به روی صندوق پرچم پوش دست می‌کشم. بر می‌گردم. کنار ژیلای می‌ایستم. محفظه با زنجیر، صندوق چوبی نادرپور را، آرام آرام به ژرفای گودال فرو می‌برد. صدای نادرپور می‌آید. کلام او با نسیم به تاروپود هستی سفر می‌کند. صدای آواز داریوش بلند می‌شود: «کهن دیارا، دیار یارا.» نه. نادرپور «نابوده» نمی‌شود. «به کجا می‌رود این پله؟» «به گودی خواب ماهی‌ها؟ به قله‌ی نگاه عقاب؟» منصور خاکسار را می‌بینم. می‌آید طرفم. لب‌هایش می‌لرزد. می‌زند به حق حق. شانه‌هایش تکان می‌خورد. نخل. خرما. گرده‌های خرما، نخلستان‌های جنوب. «گرده‌های خرما را به سینه‌ات سنجاق کن.» مخاطب کیست؟ با که می‌گویم این را؟ یاران نادرپور دارند بیل بیل از آن کپه، خاک بر می‌دارند تا پیکر تنها مانده‌ی او را بپوشانند؛ تا گودال را پر کنند. کلام‌ها و گودال‌ها پر! می‌کشم کنار. کنار.

با تک-پاره‌های کوبش کلام آن نوساعت، یک هفته شب و روز، بین گودال و اوج آبی، بین پیکر و موج موج‌های صدا زندگی می‌کنم. تا روزیک مارس، که تکه‌ها به کاغذ می‌نشینند. و من به نادرپور، به شاعر بزرگ وطن، زبانم، پیشکش می‌کنم مجموع تکه‌پاره‌های آن روزم را، که راوی ترس من نه از مرگ، که از «نابودگی» ست و اسمش را گذاشته‌ام «پله».

تا چشم کار می‌کند پله

این پله‌ها به کجا می‌روند؟

به گودی خواب ماهی‌ها؟

به قله‌ی نگاه عقاب؟

به کجا؟

من فقط می‌دانم

که رفتن از آمدن می‌آید

و من از تو.

و فقط آرزو می‌کنم

که تا رویش مکرر پیکرت منتظر بهار نمی‌ماند، بکوبی

بکوبی - با هر کوبش خونم -

به قله‌های سفید زمستان

و بیچی، بیچی بر انگین تابستان

و پاییز را به رنگ‌هایت ببندی و باز کنی، ببندی و

باز کنی

و گرده‌های خرما را به سینه‌ات سنجاق کنی،

سنجاق کنی

مرا به هر دو سوی پله مهمان کنی، مهمان کنی

آمدن از رفتن را مهیا کنی، مهیا کنی

کوبش کلام کویری من!

این پله‌ها به کجا می‌روند؟ به کجا؟

*

ملیحه تیره گل

روز ۲۴ فوریه‌ی ۲۰۰۰ است. حدود ظهر همکارم، ژیلای میرافشار رانندگی می‌کند. من که هنوز خیابان‌های این شهر را بلد نیستم، چه رسد گورستان‌هایش را. می‌رسیم. پارک می‌کند. وارد محوطه می‌شویم. صدای نادرپور از نور می‌آید. نزدیک می‌شود. سالن اجتماع نزدیک می‌شود. از شیشه‌ی قدی پنجره نگاه می‌کنم. صندلی‌ها همه پر. عده‌ای نور سالن سرپا. نادرپور دارد شعرهایش را می‌خواند. سر فرصت. با همان صدای مطمئن و رسا. واژه واژه‌اش، نردانه‌هایش به هم نخ می‌شوند و می‌آویزند بر گوشم، می‌پیچند، نور گریدم، گلویم. به هر خواهش و تمنای شده، راه می‌گیرم. می‌روم توی سالن. می‌روم که ژاله‌ی نادرپور را ببینم. نمی‌شود. برمی‌گردم بیرون. کناری می‌ایستم. ژیلای هم می‌آید تو. می‌آید بیرون. سیگاری می‌گیرانم. به اطراف نگاه می‌کنم. مجید نفیسی و پرتو نوری‌علا را از پشت می‌شناسم، با شانه‌های افتاده، دارند آرام آرام قدم می‌زنند. مردم در محوطه پراکنده‌اند. به ژیلای می‌گویم «هیچ کس را نمی‌شناسم». چه عجیب. در خاکسپاری نادرپورم. چه عجیب. از ژیلای می‌پرسم «هایده هم این‌جاست؟» سرتکان می‌دهد. یعنی آری. «دیگه کی؟» «مریلین مونرو». نگاه می‌گردانم. کپه‌ای خاک تازه می‌بینم که آن را با روپوش سبزی به رنگ چمن پوشانده‌اند. در کنار آن یک جعبه‌ی چوبی. رویان، بدون در. جای تابوت. صدای نادرپور می‌آید. «بهار امسال خاموش است.» «شعر انگور»، نخستین هدیه‌ی عزیز عطایی به من ۱۷-۱۸ ساله بود. شعر انگور، عصاره‌ی عشق و مستی. «راستی کو؟» صدای نادرپور می‌آید. بعد صدای دیگران. صدای یکی از دانشجویان. آقای مافی. بعد صدای یکی از نزدیک‌ترین دوستانش. آقای مصطفوی... من حرفشان را بریده بریده می‌شنوم. چه خوب است که ژیلای حرف نمی‌زند. با چه شخص مناسبی آمده‌ام به آخرین دیدار با نادرپور. ساکت ساکت. و من دارم به کوبش همه‌ی کلمه‌های در سرم، دل می‌سپرم. «تا چشم کار می‌کند پله». «تنها صداست که می‌ماند.» و راوی می‌آید جلو. با صورت برافروخته. می‌گوید «خانم تیره گل خبری نیست، نیست». آن آقای سخنران دارد نادرپور را به فریوسی و حافظ و سعدی گره می‌زند. و توی سرم می‌کوبد «تا کجا می‌رود این پله؟ ژیلای زیر لب می‌گوید: «این خانم صیاد بود که رد شد. اون آقا که کت سرمه‌ای پوشیده با کراوات خال خال،

در سوگ

شاعری در تبعید

مجید نفیسی

آخرین بار که نادر نادرپور را دیدم دو هفته پیش از مرگ ناگهانی اش بود.

به همراه منصور خاکسار و شمس لنگرودی به خانه اش رفتیم و می‌دانستیم که اسماعیل خوبی هم از سوی دیگر می‌آید. شب خوبی بود و سرنوشت ما را به واپسین دیدار فراخوانده بود. هم چون پنج همگن صمیمی برای همدیگر شعر خواندیم و به مناظره پرداختیم. دو چیز گره بحث ما بود: اسلام و نیما.

آیا حکومت روحانیت در ایران باید ما را به عکس العمل ضد عرب و ضد اسلام بکشانند؟ آیا نباید میان اسلام به عنوان یک فرهنگ با اسلام به مثابه‌ی یک دین، فرق گذاشت و اولی را یکی از آبشخورهای فرهنگ ملی شمرد و دومی را امری شخصی دانست؟ نادرپور که سابقاً در یکی از مقالات خود تمدن اسلامی را به عنوان یکی از دو منبع فرهنگ ملی ما مطرح کرده بود، به نظر می‌رسید که در چند سال اخیر به سمت افکار عرب‌ستیزی و پرستش ایران باستان - که در اوایل قرن در ایران رواج داشت - گرایش پیدا کرده بود.

شاعر در اولین مجموعه‌ی شعرش «چشم‌ها و دست‌ها» که در سال ۱۳۳۳ انتشار یافته، خود را پیرو نیما نمی‌خواند و نوگرایی را تنها در محدوده‌ی مضامین، تشبیهات و زبان شعر جایز می‌داند. (۱) او در سال‌های بیست همکار احسان طبری و در سال‌های سی هم سخن‌پرویز ناتل‌خانلری بود. و هم چون آن دو، در زمینه‌ی شعر، نئوکلاسیسم را بر مدرنیسم ترجیح می‌داد. با وجود این در مدت اقامت خود در لس‌آنجلس به تدریج نسبت به شعر نو التفات بیشتری نشان داد و در مقدمه‌ی آخرین کتاب شعرش «زمین و زمان» که در سال ۱۳۷۵ در آمده بود، عصیان نیما را یک نیاز اجتماعی می‌خواند و به هم زدن تساوای طولی ابیات و جا به جا کردن قوافی را می‌پذیرد و خود نیز در این قالب نیمایی، طبع آزمایی می‌کند. معه‌ذا هم چنان در برابر شعر آزاد بی‌وزن علامت سؤال می‌گذارد. جانب این‌جاست که چند سال پیش در یکی از دیدارهایی که با او داشتم نادرپور شعر مثنوی از خود را خواند که مربوط به حرکت ماشین‌ها در بزرگراه می‌شد و اگر چه لطفی نداشت ولی بر جسارت شاعر در آزمودن راه‌های نو گواهی می‌داد.

هنگامی که نادرپور در سال ۱۳۶۵ از پاریس به لس‌آنجلس آمد در فاصله‌ی کوتاهی به صورت سخنگوی ملی‌گرایان در آمد و شعرهایش که سابقاً بیشتر جنبه‌ی شخصی داشت رنگی سیاسی به خود گرفت و این درست در زمانی بود که سیاست‌گریزی در میان نویسندگان ایرانی چه درون

و چه بیرون مرز به صورت شعار روز در آمده بود. پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۵ که به رشد اصلاح‌خواهی درون جامعه کمک کرد شکاف تازه‌ای درون مخالفین حکومت روحانیت در بیرون کشور افتاد، و نادرپور که از همان ابتدا گرایش به اصلاحات را ناشی از توطئه می‌دانست در مقابل آن ایستاد و از این که اطرافیانش زیر پای او را خالی کنند ترسی به خود راه نداد. او قبلاً هم طعم تنهایی را چشیده بود و در آستان انقلاب ۵۷ در برابر آن ایستاده بود.

زندگی در غربت بر او سخت می‌گذشت. از زبان انگلیسی نفرت داشت، از شهر محل اقامت خود بی‌زار بود، در سالخوردگی تنها مرگ را می‌دید و تنها جوانی را می‌ستود. (۲) با وجود این از تدریس و تحقیق، نوشتن و سخن‌گفتن باز نمی‌ایستاد، در خانه‌اش به روی بسیاری باز بود و از همدلی با نسل جوان‌تر آباپی نداشت. در شب نوزده سال ۷۶ که به ابتکار من شب شعری برای پنج شاعر ایرانی مقیم لس‌آنجلس - نادر نادرپور، منصور خاکسار، عباس صفاری، پرتو نوری‌علا و خرم - به زبان انگلیسی در تالار اجتماعات موسسه‌ی فرهنگی «بی‌آند باروک» برگزار شد با اشتیاق شرکت کرد. می‌دانم که تنگدست بود و نسبت به بی‌چیزان احساس نزدیکی می‌کرد. در همان دیدار آخر گفت: «من یک سوسیالیست هستم. صبح‌ها که همراه ژاله به پیاده روی می‌روم چشم‌ام به افراد بی‌خانمان می‌افتد که در پیاده رویا یا زیر ماشین‌ها خوابیده‌اند، دلم فشرده می‌شود و ضرورت عدالت اجتماعی را بیشتر در می‌یابم».

در مراسم خاکسپاری اش که در ۲۴ فوریه ۲۰۰۰ در «وست‌وود» انجام شد شرکت کردم و هنگامی که پیکر او را به دهان بی‌شرم خاک می‌سپردند از خود پرسیدم: آیا وطن فقط جایی است که در آن زاده می‌شویم یا می‌تواند سرزمینی هم باشد که در آن آرام می‌گیریم؟ نادرپور با سرگذشتن به خاک در تمییزگاه خود، این شهر را برای ما کوچ‌زندان به صورت وطن نوم درآورد.

پانویس:

- ۱ - نگاه کنید به کتاب من به زبان انگلیسی «مدرنیسم و ایدئولوژی در ادبیات فارسی: بازگشت به طبیعت در شعر نیما پوشیچ» ص ۱۲۷
- ۲ - نگاه کنید به مقاله‌ی من به نام «اودیسه یا انه‌آد» مندرج در کتاب «شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله‌ی دیگر» که در آن به مسئله‌ی غربت و پیروی در کتاب «زمین و زمان» به کوتاهی پرداخته‌ام.

چهره‌ای برجسته

مسعود نقره‌کار

نادر نادرپور یکی از چهره‌های برجسته و از نمادهای جنبش روشنفکری ایران است. او تمامی ویژگی‌های این جنبش را باز می‌تاباند؛ آزادی‌خواهی، اعتراض، خلاقیت، پرکاری، خودخواهی، زود رنجی و... او درست مثل خود این جنبش سال‌ها نوحیز کرده بود تا فراتر از توش و توان تاریخی، اجتماعی و فرهنگی اش پرواز کند.

شعر او جان و جهان من است اما ارزش و جایگاه او وقتی برای من روشن شد که دست به نوشتن و تألیف کتاب «بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران» زدم. دیدم نمی‌شود از جنبش روشنفکری ایران سخن گفت و نادرپور را ندیده گرفت، قله‌ایست در این سلسله جبال پر قله.

باری با تردید و دلواپسی سراغش رفتم، می‌ترسیدم برای همکاری «نه» بگوید، اما چه پیشداوری‌های احمقانه‌ای گاه به جان آدمی می‌افتد. صمیمی، فروتن و نجیبانه و مسئولانه در این کار به من کمک کرد. وقتی کارم با او تمام شد تاب نیاوردم و به او گفتم بخاطر پاره‌ای پیشداوری‌هایم به او یک عنبرخواهی بدهکارم و می‌خواهم بدهی‌ام را بدهم، و فروتنانه گفت:

«عنبرخواهی را آن‌هایی باید بکنند که باعث شده‌اند گل جامعه‌ی روشنفکری ما ضعیف و بیمار بماند». و جز این بسیاری دیگر از حرف‌هایش زنگ دائمی‌ایست که من را به کلاس درس فرا می‌خواند:

گفته است: «از این که گاه دیگران را می‌رنجانم ناراحت می‌شوم، اما فکر می‌کنم باید حقیقت را گفت»

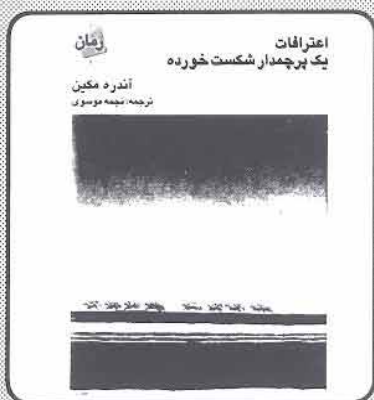
گفته است: «می‌دانم می‌گویند خودخواه و مغرور هستم، چه کنم، زاده‌ی آن ديارم»
گفته است: «به این خاطر دیگر عضو کانون نشدم و نمی‌شوم چون آدم جمع نیستم و جمع را خراب می‌کنم»

گفته است: «کار شعر و بطور کلی فرهنگ و هنر در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ما جدا از سیاست نیست حتا در حد روزمره‌ی».

یک هفته پیش از مرگ ناباورانه اش تلفن کرد تا باز برای تکمیل آن کتاب یاری‌ام دهد. پرسیدم: «حالتان چطور است استاد؟» و تکیه کلام همیشه‌اش را گفت، «خوبم در حد ممکن و مقبور»؛ و چه کوتاه بود این «ممکن و مقبور» تلخ و دردناک. چه کوتاه بود. *

اعترافات

یک پرچمدار شکست خورده



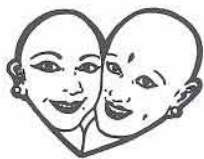
نویسنده: آندره مکین

برگردان: نجمه موسوی

ناشر: انتشارات فرهنگ کاوش

تهران، صندوق پستی ۱۱۷۸-۱۵۷۴۵

جنسیت و هم جنس گرایی



استثمار، سرکوب و فشارهای اجتماعی، خاص جوامع عقب مانده نیست. این پدیده‌ها، اجزای جدایی ناپذیر اکثر رژیم‌های حاکم بر جهانند. مشکلات زنان در عصر انقلابات فنی و تکنولوژی، ناشی از تحولات تاریخی است که مرد را بر زن، و طبقه‌ای را بر طبقه‌ی دیگر، مسلط کرده است. در این عصر، بی‌توجهی به اصل بنیادین «خانواده‌ی پدر سالار» - سرچشمه‌ی تمامی ارزش‌ها و مقدساتی که نظام ستم طبقاتی و پدر سالاری را، از آغاز تا امروز نیرو و تداوم بخشیده است - باعث ایجاد شکاف در مبارزات زنان، برای رهایی از اسارت و بردگی، و قیام به هم پیوسته‌ی زنان و مردان جهان علیه مناسبات سرمایه‌داری، است. اما، در جهانی که بر مدار سلطه می‌چرخد، جهانی که «مردان در چاودانه ساختن ستم بر زنان نفع مادی دارند»، آزادی خواهانی هستند که برای رسیدن به مرز آزادی، پا را فراتر از نرم‌های سنتی جامعه گذاشته‌اند و بدین خاطر بهای سنگین‌تری هم پرداخته‌اند. اما، در این رهگتر، سازمان دهندگان این سلطه، با استثمار مضاعف زنان، می‌کوشند تا با زنده نگهداشتن تابوهای جامعه‌ی مردسالار، سلطه‌ی خود را تداوم بخشند؛ از این رو در تاریخ، زنان بیش از مردان بر تابوها شوریده‌اند، و شورشگری‌شان عقوبت‌های مضاعف‌تری را نیز بر آنان تحمیل کرده است.

در طول تاریخ، تبلیغات و تعالیم مذهبی، نقش زیادی در حفظ رژیم‌های ارتجاعی داشته‌اند. این گونه رژیم‌ها با حفظ ارزش‌های کهنه، که ضامن بیگاری گرفتن از زنان در امور خانه و مراقبت از شوهر و فرزندان است، لحظه‌ای از ستایش فضایل مادری، و تقویت این باورها که «بهشت زیرپای مادران است»، و «اطاعت شوهر از والاترین خصایل زنان و نشانه‌ی اطاعت پروردگار است» غافل نبوده‌اند؛ و در عین حال، اگر زنی به خاطر فشار و مشکلات کار خانه و بیرون، نتواند از عهده‌ی پذیرایی از شوهر و فرزندان خود برآید، زیر اتهامات گوناگون، مسبب گسستن «شیرازه‌ی مقدس خانواده» شناخته می‌شود. در حالیکه جامعه‌ی مردسالار، برای حفظ این «شیرازه‌ی مقدس» تلاش می‌کند؛ و به دلایل و موانع حفظ آن اهمیتی نمی‌دهد.

در ایران اسلامی، با وجود سلطه‌ی ویرانگر رژیم جمهوری اسلامی، زنان وطنمان با دامن زدن به بحث‌های گوناگون در داخل و خارج از کشور، در پاره‌ی جنسیت، برابری، تفاوت، سکسوالیته، و... روز به روز عرصه را بر حاکمان سیاه اسلامی، تنگ‌تر می‌کنند.

در ماه نوامبر ۱۹۹۹، سمیناری در برلین برگزار شد، با عنوان «اخلاقیات و تابوهای جنسی». در آن سمینار که متأسفانه تنها زنان حق شرکت داشتند! سخنرانان، اشاراتی داشتند به جنسیت و همجنس گرایی. بعد از سمینار، بر آن شدیم تا به مناسبت ۸ مارس «روز جهانی زن»، میزگردی داشته باشیم در مورد جنسیت و همجنس گرایی؛ به همین خاطر از گلرخ جهانگیری و سعیده سعادت که سخنرانان سمینار مذکور بودند، میهن روستا و شادی امین که از فعالین جنبش زنان هستند، دعوت کردیم تا در این میزگرد شرکت کنند.

آنچه در زیر می‌خوانید، چکیده‌ای از این میزگرد و نیز مقالاتی است از: حامد شهیدیان «اسلام و همجنس گرایی»، هایده درآگاهی «جنسیت و اسلام»، شهرزاد مجاب «زنان و تئوری و عمل جامعه‌ی مدنی»، به مناسبت ۸ مارس.

آرش

آرش

چرا آزادی جنسی و انتخاب آزادانه و پذیرش آن از طرف اجتماع، از نظر شما مهم شده است؟
گلرخ جهانگیری

بحث من در سمینار به گونه‌ای بود که حملات زیادی را متوجه من کرد؛ ولی منتظر همین بودم زیرا اعتقاد دارم به نقطه حساسی انگشت گذاشته، و تابویی را شکسته بودم. یکی از مسایل گرمی جنبش زنان، مسئله‌ی اجبار به انتخاب جنس دیگر است. مسئله اجبار به جنس دیگر را هم به ما و هم به مردان تحمیل کرده‌اند؛ و این تحمیل، تمام زندگی ما را تحت تأثیر در آورده. برای من این مسئله ساده نیست که بگویم، چند تا از دوستانم، لژیون شده‌اند! هم جنس گرایی را مشکل یک اقلیتی از زنان نمی‌دانم. این مسئله‌ی همه‌ی زنان است. باید از لژیون‌ها دفاع کرد. من در جنبش زنان به عنوان یک زن هترو صحبت می‌کنم؛ و زمانی که از لژیون‌ها دفاع می‌کنم، در واقع از خودم و از مبارزه خودم در حال دفاع هستم، زیرا لژیون بودن، همجنس‌گرا بودن و هترو بودن زنان، رابطه‌ی مستقیم با هم دارد و اگر آگاهانه صورت بگیرد، وحدتی اساسی است در مبارزه بر علیه پدر سالاری.

سعیده سعادت

به نظر من تاریخاً هویت شخصی و جایگاه اجتماعی زنان را سکس‌شان تعیین کرده است. همه جا زن، به عنوان یک سکس تعریف شده، موجودی که کار خانگی و بچه تولید کردن، وظیفه اوست. از طرفی همین سکس، تمام امکانات فردی و اجتماعی او را تعیین کرده است. به همین دلیل اهمیت دارد که به مسئله‌ی سکس برخورد جدی‌تری بشود، زیرا تمام شخصیت زن، هویت و آینده او با این قضیه در تاریخ تعیین شده. این چیزی است که در فرهنگ چندین هزارساله ما وجود دارد و باید با آن برخورد کرد. باید خیلی از تابوها را شکست، باید به خیلی از سوآل‌ها پاسخ داد؛ برای ما زن‌ها، مهم است که به مسئله‌ی سکس و جایگاه سکس زن - استفاده‌ای که از آن تاریخاً در جامعه شده و امروز هم میشود - برخورد کنیم. توجه داشته باشیم که بحث بر سر این نیست که سکس زنان خصوصی است یا عمومی، بحث بر سر مناسبات حاکم بر سکس زنان است؛ مناسبات جنسی زنان یک مسئله اجتماعی است. جامعه روی سکسوالیته زنان متمرکز شده و از آن به طور اجتماعی استفاده می‌کند.

میهن روستا

من صحبت‌های سعیده و گلرخ را با بحث روی اخلاق و ارزش‌های اجتماعی تکمیل می‌کنم. چیزهایی که این دو می‌گویند بخش‌های مهمی از جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. جنبش زنان با این تعریف، یک جنبش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. علیرغم این که از طرف بسیاری سعی میشه این جنبش را تنها جنبشی اجتماعی تعریف کنند. آن چه که من به عنوان وظیفه فوری جنبش مترقی زنان می‌دانم درگیر شدن با ارزش‌ها و اخلاقیات جامعه است. چرا که همانطور که سعیده گفت، تاریخاً این اخلاقیات، چه از طریق مذهب و چه از طریق قوانینی که توسط جامعه مردسالار تعیین شده، برای زنان وظایفی را تعیین کرده است. این وظایف به صورت اخلاقیات و ارزش‌هایی در جامعه مطرح است که باید اجرا شود. فارغ از این ارزش‌ها که حرکت بکنی، مورد بی‌مهری جامعه قرار خواهی گرفت. بنابراین وقتی شما در برخورد به ارزش‌های تعیین شده «ضد ارزش‌ها!» را مطرح می‌کنید، در نتیجه زن و زندگی سکسی زن میشه به طریقی مهمترین ارزشی که باید زیر سوال برود، در ایران، به علت

برخوردار نبودن از يك جامعه مدنی، و دارا نبودن هویت فردی و انسانی، هیچ گاه به این مقولات برخوردی نشده است. در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ما به علت نبود هویت فردی، زندگی خصوصی هر انسانی يك زندگی اجتماعی است. یعنی زندگی خصوصی وجود ندارد، در نتیجه، در باره‌ی این مسایل، بحث نشده و مطرح نمی‌شوند. تجربه‌ی جنبش‌های زنان در آلمان به ما که در این‌جا زندگی می‌کنیم در پیشبرد افکارمان خیلی کمک کرده است.

شادی امین

خیلی‌ها به این بحث‌ها اعتراض می‌کنند و می‌گویند این‌ها بحث مردم ایران نیست، و یا مشکل اصلی مردم ایران و تبعیدیان و مهاجرین، این‌ها نیست. بالعکس من معتقدم که به دلیل عدم آگاهی روی این مسایل، اصولاً این مباحث باز نشده که بتوان آماری گرفت که این‌ها، مسئله کسی هست یا نیست. آن چنان این تم‌ها تابو زده، و آن چنان در سنت‌های جامعه دفن شده بود که نمی‌توانید بگویند که معضل کسی هست یا نه. اگر هم معضل کسی بوده، در پشت پستوها و در پشت اذهان پنهان بوده، و این گرایش عملاً امکان حیات پیدا نکرده است. می‌توان این نمونه را بیاورد که، وقتی زنان بیست سال پیش، اولین تظاهرات را علیه حجاب اجباری کردند، خیلی‌ها مطرح کردند که این مسئله، روز و مهم نیست. مسئله اصلی مبارزه با امپریالیسم است. و یا بحث‌های مشابهی، که دیدیم چه ضربه‌ای به جنبش دموکراتیک ایران، خورده. وقتی بحث برسر آزادی فردی است، یکی از جنبه‌های آزادی فردی، آزادی جنسی انسان‌هاست؛ و آزادی انتخاب گرایش جنسی‌شان. زن‌ها شورشگرترند، چون زنان در شکستن این تابوها ذینفع‌ترند. زن‌ها هستند که بیشترین صدمه و آسیب را از وجود این تابوها و ارزش‌های اخلاقی - ارزش‌های عقب افتاده‌ای که طی سال‌ها توسط مذهب و قوانین مردسالارانه برقرار شده - می‌خورند. به همین دلیل است که زنان اتفاقاً خیلی علنی‌تر - خصوصاً بخش پیشرو زنان فمینیست - علیه این تابوها مبارزه می‌کنند. جنبش زنان در خارج از کشور، رگ مهمی را به عهده دارد؛ بحث‌های زنان در خارج از کشور در شکستن فرهنگ عقب مانده و سنت‌ها و ارزش‌های عقب مانده مردسالارانه در داخل کشور، بسیار موثر است.

آرش

هم‌جنس‌گرایی، از قدیم در ایران وجود داشته، خصوصاً در شهرهای مذهبی، و زن و مرد نیز نداشته است، البته به طور پنهان. سؤال من این است که آیا مسایل اجتماعی در جهان سرمایه‌داری، در کمیت هموسکسوالیته، نقش داشته‌اند یا نه؟ در واقع سرمایه‌داری، شرایطی به وجود آورده که هم‌جنس‌گرایی رشد کند؟

میهن

به نظر من سرمایه‌داری یا سیستم کاپیتالیسم نبوده که باعث رشد کمی هموسکسوالیته، و یا عریان‌تر شدن آن شده باشد. به طور کلی این که انسان‌ها، هترو و همو زندگی می‌کنند، يك واقعیت طبیعی است. من معتقدم انسان بی‌سکسوال به دنیا می‌آید، یعنی با هر دو گرایش. چقدر اجبار، اخلاقیات و ارزش‌های جامعه باعث می‌شوند، گرایش‌ها به يك طرف بیشتر شود؟ این آن جنبه‌ی

طبیعی قضیه است. در جامعه‌ی سرمایه‌داری آلمان، وجود جامعه مدنی، هویت فردی را تقویت می‌کند، تحولات فکری فلسفی، فرهنگی و سیاسی رشد می‌کند؛ نتیجه‌اش جنبش زنانی می‌شود که یکی از اهم مسائل‌اش، مسئله هموسکسوالیته است. وقتی يك جنسی تا به این حد پیش برود، نتیجه‌اش در این زمینه این است که فضای بیشتری برای خود ایجاد می‌کند تا بتواند زندگی کند.

سعیده

من با تأیید حرف‌های میهن، می‌خواهم بگویم که انسان‌ها بی‌سکسوال به دنیا می‌آیند. هزاران سال است که اجتماع تعیین کرده چگونه باید دگر جنس‌گرا بود، انسان آزاد نیست تا انتخاب کند. حکومت‌های دیکتاتوری مانند رژیم جمهوری اسلامی، کمیت را کم می‌کند؛ چرا؟ چون کسی جرئت این که بگوید هموسکسوال است، ندارد. زمانی که آزادی وجود دارد، و ارزش‌ها یکسان است، حق انتخاب وجود دارد. هر چند که در جامعه‌ی هترو، پیش ذهنیتی وجود دارد که می‌گوید: حتماً هم‌جنس‌گرایان دلیلی دارند که هم‌جنس‌گرا شده‌اند، یا خدا خواسته و یا مریض هستند... آدم‌های هترو همیشه دنبال دلیل و برهان می‌گردند؛ در صورتی که هم‌جنس‌گرایان، این جرات را یافته‌اند تا بگویند، من دوست دارم آن گونه که دوست دارم دوست داشته باشم.

گلرخ

همانطور که سعیده گفت، نه تنها رژیم‌های دیکتاتوری، جلوی بروز هموسکسوالیته را می‌گیرند، بلکه در همین جوامع غربی هم، هم‌جنس‌گرایان تازه در قرن گذشته، جنبش خودشان را علنی کردند. در جامعه سرمایه‌داری هم روی هم‌جنس‌گرایان، فشار زیادی است. اگر مبارزه‌ی زن‌ها نباشد، زنان لژیون، از خیلی امکانات و امتیازاتی که زنان هترو دارند، محروم خواهند بود. در مورد این که گفتید هم‌جنس‌گرایی نبوده؛ همین کتاب ایرج میرزا، مردی به يك پسر جوان تجاوز کرده و دارد به عنوان چیز قشنگی راجع به اون حرف می‌زند؛ اصلاً از زمان مولوی تا امروز، هم‌جنس‌گرایی برای مردها مسئله‌ای نبوده است، اما این که الان من به عنوان يك زن، ادعای این را می‌کنم که می‌خواهم به عنوان يك جنبش پیش بریم، تازگی دارد. این که بگویم من می‌خواهم با هم‌جنس‌گرایان وحدت کنم و علیه مردسالاری بجنگم! تازگی دارد. من خودم را متشکل می‌کنم تا بر علیه سیستم سرمایه‌داری و نظام مردسالاری بهتر مبارزه کنم.

شادی

چرا يك نفر هم‌جنس‌گرا میشه؟ اولاً هیچ وقت شما از کسی که هترو سکسوال است سؤال نمی‌کنید، چرا هترو است؛ این سؤال‌ها زمانی پیش می‌آید که با يك چیز بیگانه برخورد می‌کنیم. چیزی که غریبه است برای ما غیر عادی جلوه می‌کند. اما وقتی نسبت به آن شناخت پیدا می‌کنیم، از نسبت غیرعادی بودنش کاسته می‌شود. و تا حدی برایمان عادی می‌شود.

من با بخشی از جامعه ایران که با مسئله آشنا نیست، تفاهم دارم و اعتقاد دارم که باید در این زمینه، کار توضیحی و نگاه‌گراانه صورت بگیرد. اما کسانی هستند که به دنبال دلایل روانشناسانه،



جامعه‌شناسانه، ژنتیک و مذهبی، در مورد هم‌جنس‌گرایی می‌گردند؛ کسانی که دلایل روانشناسی را مطرح می‌کنند، به داستان عقده‌ی اودیپوس فریود اشاره دارند - پسرهایی که با مادرانشان بزرگ می‌شوند - کسانی هم که دلایل جامعه‌شناسی را مطرح می‌کنند، به شیوه تربیت در محیط کار، مدرسه و خانواده و غیره اشاره دارند. عده‌ای هم معتقد هستند که هم‌جنس‌گرایان تحت تأثیر شیطان هستند و غیره... و عده‌ای هم مسئله‌ی ژنتیک را مطرح می‌کنند و معتقد هستند، ژنی که گرایش جنسی را تعیین می‌کند در این افراد غیر عادی است. من در مورد ژنتیک بگویم که يك سری دانشمندان هم‌جنس‌گرا، تلاش کردند تا ثابت کنند که این مسئله به ژنتیک مربوط است، زیرا اگر می‌توانستند ثابت کنند ژنتیک است، دیگر کسی نمی‌توانست برای آن‌ها مجازات اعدام بگذارد.

اما، این که جامعه سرمایه‌داری، چقدر در هم‌جنس‌گرا شدن نقش دارد؟! باید بگویم که تمام مذاهب، هم‌جنس‌گرایی را مذموم اعلام می‌کنند؛ اما تمام مذاهب تك خدایی با این قضیه رویرو بوده‌اند. چنانکه ۱۴۰۰ سال پیش، محمد مجبور می‌شود در این مورد آیه صادر کند. این نه تنها در مورد مردها، در مورد زن‌ها نیز بوده است. پس این مسئله قبل از سرمایه‌داری وجود داشته است. گلرخ، اشاره‌ی درست‌تری کرد در رابطه با مردها، که جنس برتر و مسلط در مناسبات اجتماعی هستند، پس مسئله پذیرفته‌تری است؛ ولی من این رابطه را بازهم تفکیک می‌کنم با رابطه‌ی آگاهانه؛ فکر می‌کنم انسان می‌تواند به هر انسانی عشق بورزد. کما این که شما وقتی بچه‌دار می‌شوید، فرقی بین این که دختر یا پسر باشد، نیست. به همین میزان شما می‌توانید عاشق کسی باشید که اخلاقیات و خصوصیاتش به شما می‌خورد. باید کار افشاگرانه علیه سیستم موجود انجام داد، تا زمینه‌ی مساعدی برای ابراز وجود انسان فراهم شود.

میهن

من در ارتباط با بحث شادی که گفت: هر چیزی که غریب است سؤال برانگیز هم هست؛ باید اضافه کنم که بحث ما بر سر تثبیت یا عدم تثبیت هم‌جنس‌گرایی نیست. بحث ما بر سر این است

جدی داشتیم. هم چنین در واحد کنترل جمعیت و حمایت از خانواده نیز کار می‌کردم. در همین سال بود که به پاریس آمدم و با زنان لژیون رادیکال آشنا شدم.

در سال ۱۹۸۲ به طور رسمی از همسرم که پزشک بود طلاق گرفتم.

خود را لژیون رادیکال می‌دانم، یعنی کسی که به سوی جوهر زندگی می‌رود.

من به مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه پدرسالاری معتقدم. می‌گویم همه‌جانبه، زیرا به عنوان فرد می‌توانم با مردی که مرا مساوی خود بداند در موارد مشخصی همکاری مبارزاتی داشته باشم: مثلاً علیه نژادپرستی و یا استعمار...

از سال ۱۹۸۰ روابط عاشقانه‌ی زیبایی با زنان داشته‌ام.

س - آیا لژیون هستیم یا لژیون می‌شویم؟ با توجه به مفهومی که سیمون دوبوار در مورد زن شدن در نظر داشت و هم چنین در پاسخ به نظریاتی که به لژیون‌ها به عنوان بیمارانی که مشکلات هورمونی دارند برخورد می‌کنند.

ج - هر زنی در خود عشق به خود و مشابه خود را دارد. و وقتی خود را به روی تحلیل از خود باز کنیم در آن صورت لژیون می‌شویم فرهنگ ما این مسئله را فراموش کرده و آن را به صورت یک انحراف جنسی معرفی می‌کند. به نظر من مهم است که مسیر هر لژیونی با توجه به گذشته و زندگی‌اش بررسی و مشاهده شود.

من با مفهوم «طبیعت» مخالفم. به این وسیله زنان را زندانی ایده‌ای می‌کنیم و می‌گوییم «اینها این طور خلق شده‌اند». بحث «بیولوژیک بودن همجنس‌گرایی»، این ایدئولوژی و طرز تفکر نقاب‌پوش سیاسی خاص و غیرقابل محاسبه‌ای دارد. به این ترتیب می‌توانند بگویند که مردان برتر خلق شده‌اند و زنان نیز تحت سلطه و مطیع و تحت الحمایه خلق شده‌اند. این بحث در خدمت رفتارهای سیاسی خاص بوده و منجر به پذیرش وجود خالق می‌شود و از آن مهم‌تر امکان وجود رفتارهای خاصی در گروه برتر و غالب را باعث می‌شود. هرگونه مخالفت و عدم پذیرش با این مالکیت به سختی مورد تنبیه قرار می‌گیرد. هر چه این سلطه به سمت مالکیت کامل پیش می‌رود ایده‌ی «طبیعت» تحت سلطه‌ها توسط کسانی که در این میان نفی دارند بیشتر حمایت می‌شود. با همین استدلال است که از «طبیعت بردگان» و «طبیعت همجنس‌گرایان» صحبت می‌شود.

س - به عنوان همجنس‌گرا با چه مشکلات خانوادگی و اجتماعی روبرو بوده‌اید؟

ج - به نظر من این یک مشکل اجتماعی است. کسانی با تکیه بر نظریه «طبیعت» خواهان قانونی کردن مالکیت هستند که این مالکیت توسط قرارداد از نواح قانونی شده و قرارداد پاکس برای همسکسوال‌ها نمونه‌ی دیگری است از به رسمیت شناختن این مالکیت.

س - آیا این یک مسئله شخصی است یا یک معضل اجتماعی؟

ما عموماً فراموش می‌کنیم که پایه‌ی این مشکلات روابط اجتماعی است چه در مورد موضع‌گیری‌های سیاسی و چه طبقاتی.

هرگونه مبارزه و مقاومتی در مقابل نظرگاه‌های غالب مطرح می‌شود بی‌محتوا معرفی می‌گردد و از آنجا که تغییرات و پیروزی‌های مهم سیاسی هیچ وقت توسط گروه غالب صورت نگرفته است این بار هم نباید روی آن‌ها حساب کرد.

نتیجه‌گیری:

خوشحالم که می‌توانم با زنان لژیون ایرانی نظراتم را مطرح کنم زیرا در قلب من هیچ مرزی وجود ندارد. هستی بشریت پتانسیل زیادی را در این سیستم سلسله‌مراتبی و سلطه‌گرا از دست می‌دهد. سیستم قضایی نقش بسیار مهمی در از بین بردن فشار ویژه‌ی جنسیتی که زنان متحمل می‌شوند می‌تواند ایفا کند. این فشار چیز ساده‌ای نیست و ما باید در مقابل نظم موجود جهانی مبارزه کنیم. علیه جهانی شدن تفکر مردانه و برای انتخاب آزاد جنسی. مقاومت علیه بی‌عدالتی و بی‌نظمی و عدم تحمل دیگری.



س - خوبتان را چگونه تعریف می‌کنید؟

دومینیک (Dominique) - به طور خلاصه خودم را یک پستاندار ماده تعریف می‌کنم. ولی کلاً برایم خیلی مشکل است که تعریف مشخصی از خودم ارائه بدهم. خود را تعریف کردن منکی بر تصویری است که هر فردی از خود دارد. با این تعریف من خودم را فردی در حرکت، دارای ابهام و سوال و مسائل حل نشده، کسی که اشتباه هم می‌کند می‌دانم.

س - تا رسیدن به این انتخاب، یعنی پذیرش همجنس‌گرایی چه مسیری را طی کرده‌اید؟

ج - اوایل این ویژگی جای زیادی در زندگی من اشغال می‌کرد. و در واقع جلوی چشم انداز مرا می‌گرفت اما حالا برایم طبیعی شده که (در رابطه با مسائل جنسی) زن‌ها در پرسپکتیو روابطم قرار بگیرند. دیگر به این مسئله فکر نمی‌کنم. دیگرانند که نیاز دارند یک همسکسوال را به عنوان یک همسکسوال تعریف کنند.

روابط جنسی‌ام (سکسوالیته‌ام) فضای زیادی از زندگی و فعالیت‌ها و مشغولیات ذهنی‌ام را به خود اختصاص نمی‌دهد. به بیان دیگر آن چه از همه مهم‌تر است عشق ورزیدن و دوست داشتن است.

س - آیا لژیون هستیم یا لژیون می‌شویم؟ با توجه به مفهومی که سیمون دوبوار در مورد زن شدن در نظر داشت و هم چنین در پاسخ به نظریاتی که به لژیون‌ها به عنوان بیمارانی که مشکلات هورمونی دارند برخورد می‌کنند.

ج - در مورد من شخصاً همیشه جذب زنان شده‌ام. اما عاشق مردان هم شده‌ام، اما عشق من به مردان همیشه حالت پلاتونیک داشته، نوعی ماجراجویی ذهنی و رابطه‌ی روحی، در حالی که با زنان می‌توانم هم جسمم را زندگی کنم و هم رابطه‌ی روحی داشته باشم. (البته وقتی همه چیز خوب پیش برود.)

س - به عنوان همجنس‌گرا با چه مشکلات خانوادگی و اجتماعی روبرو بوده‌اید؟

ج - من شانس این را داشته‌ام که در محیطی روشنفکرانه و هنرمندانه رشد کنم، محیطی که خیلی راحت همسکسوالیته‌ی مرا پذیرفت. به غیر از چند تن از دوستان مرد که دلشان می‌خواهد این طور فکر کنند و خودشان را چنین متقاعد کنند که من لژیون شده‌ام زیرا برایم پیش نیامده با مرد ایده‌آلم آشنا بشوم و یا به عبارتی آنها هستند که دلشان می‌خواهد مرا نیز در چراگاه نرمالیتی‌ی خودشان وارد کنند - ولی به طور کلی من با مردها مشکلی نداشته‌ام.

و اما مسئله در رابطه با خانواده، خود حدیث دیگری است. بارها سعی کرده‌ام با مادرم در این باره صحبت کنم، اما نگرانی او باعث شده هر بار در میان راه توقف کنم.

اما از آن‌جا که هیچ وقت مایل نبوده‌ام با کسی در یک خانه زندگی کنم همین امر باعث شده تا به حال بتوانم بدون رنج دادن مادرم سکسوالیته‌ام را زندگی کنم.

س - آیا این یک مسئله شخصی است یا یک معضل اجتماعی؟

ج - از نظر من این یک مسئله‌ی شخصی است، زیرا در اجتماع من همیشه به عنوان یک لژیون پذیرفته شده‌ام. اما فکر می‌کنم باید مبارزه کرد تا زوج‌های همسکسوال در اجتماع به شکل رسمی پذیرفته شوند. و اما در رابطه با درک و فهماندن این مسئله راه درازی در پیش است بخصوص در جامعه‌ای که عملکردهایش بر ایزوله کردن و حذف استوار است. اما از آنجا که من خیلی خودخواه هستم و اصلاً استخوان مبارزین فعال را ندارم لذت مبارزه در این راه را به دیگران وامی‌گذارم، اما امیدوارم تصویر کسی که همسکسوالیته‌اش را به خوبی زندگی می‌کند بتواند کمکی باشد برای کسانی که با آنها برخورد می‌کنم.

نتیجه‌گیری:

آرزو دارم روزی برسد که کسی این سوال‌ها را از کسی نکند.

لطفاً

به آدرس جدید توجه کنید

* هنوز هم عده‌ای از دوستان، نامه‌ها و نشریات خود را به آدرس قدیم ارش پست می‌کنند.

Arash
Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 Pontoise - FRANCE



اسلام

و هم جنس گرایی

آگاهی مردم از هم جنس آمیزی و هم جنس گرایی در اسلام و ایران محدود است. در فرهنگ ما، پرده پوشی این جنبه از زندگی را، به ویژه در مورد زنان، از دیدها پنهان نگاه داشته است. وقتی هم که سکوت را شکسته ایم بیشتر به قضاوت و لعن نشستیم تا به تحلیل و شناخت. در چند سال گذشته، مبارزه‌ی نوپای هم جنس گرایی ایرانی فرهنگ ایرانی و اسلامی را در رابطه با این امر به مبارزه خوانده، ما را ترغیب کرده است که به جای قضاوت، بی‌آموزیم و به جای تکرار، در یقین‌هایمان شک کنیم. کتاب‌ها و نشریه‌های مختلف این مبارزان، تابوهای فرهنگی را می‌شکند و گوشه‌های نوینی از گونه‌گونی زندگی اجتماعی را به ما می‌نمایاند. مبارزه برای آزادی و دمکراسی از پالایش فرهنگ ما از باورهای تمصب‌آلود و بی‌بنیانی که گروهی را به تاریکی سکوت و مخفی زیستن محکوم می‌کند، جدا نیست. مقاله‌ای که پیش‌رو دارید، گامی است در این راه.

حامد شهیدیان

سکسیت در اسلام

رابطه‌ی دو هم جنس در اسلام موقعیت پیچیده و متضادی دارد. برای درک برداشت اسلام از این رابطه، ضروری است ابتدا به آموزه‌های اسلام در باره‌ی سکسیت بپردازیم. اسلام سکسیت را به عنوان یکی از ویژگی‌های انسانی می‌پذیرد. کشش میان زن و مرد به عنوان یکی از نشانه‌های الهی چند بار مورد اشاره‌ی قرآن قرار گرفته است:

«باز یکی از آیات الهی آنست که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید که در بر او آرامش یافته با هم آنس بگیرید» (سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱). (۱)

اما «آنس و آرامش» دو جنس در کنار یکدیگر هدف و منظوری دارد که در نقشه‌ی الهی طرح آن ریخته شده است:

«اوست خدایی که همه‌ی شما را از یک تن بیافرید و از او نیز جفتش را مقرر داشت تا به او آنس و آرام گیرد و چون با او خلوت کرد (نزدیکی کرد) باری سبک برداشت پس آن بار حمل چندی (در رحم) بزیست تا سنگین شد که آن گاه هر دو (پدر و مادر) خدا را خواندند که ای پروردگار ما، اگر به ما فرزندی صالح عطا کردی بر این نعمت

البته از شکر گذاران تو خواهیم بود» (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۹).

از نظر قرآن، هر گاه مردان «مباشرت» زنان را بخواهند، باید خدا ترس باشند و «برای ثواب ابدی چیزی پیش [فرستند]» (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳). به عبارت دیگر، رابطه‌ی جنسی زوج باید با آگاهی به، و هماهنگی با، نقش «مباشرت» در نظم غایی جهان باشد تا مبادا گرفتار «حب شهوت» شوند و مأموریت خویش را از یاد برند. یکی از اسلامی نویسان معاصر این مسئله را به این گونه شرح می‌دهد:

اگر مرد یا زن در مباشرت به موضوع حرث و زمین قابل کشت و بذر خیر توجه نداشته باشند مثلاً صرفاً برای دفع شهوت و عیاشی نزدیکی کنند از نعمت «قدموالا نفسکم» [یعنی «برای ثواب ابدی چیزی پیش فرستید»] بی‌بهره خواهند کشت برای این که معنی این جمله این است که از مباشرت برای برای آینده خود خیری پیش فرستد. پس اگر در نزدیکی، خیری که بجای ماند تا نخیره دنیا و آخرت باشد، نباشد، آن مباشرت بسود شخص (لکم) «بسود شماست» نخواهد بود (محمودی ۱۳۷۴، ص ۱۰۲).

از دیدگاه اسلام، سکسیت در گوهر لگرجنس‌گراست و چون چنین رابطه‌ای بر سرنواخت اعضای جامعه و عملی ساختن نقشه‌ی الهی برای نظام هستی تأثیر می‌گذارد، پدیده‌ای اجتماعی می‌شود که نیازمند نظم و قاعده است. نکاح به آمیزش جنسی تعالی می‌بخشد و آن را از «شهوت و عیاشی» به وظیفه‌ای مقدس تبدیل می‌کند. نکاح، به زن و شوهر مجوز شرعی برای رابطه‌ی جنسی می‌دهد و در عین حال، رابطه‌ی جنسی میان هر یک از این دو فرد با دیگران را غیرمشروع می‌کند. (چند زنی نقش این قرارداد نیست، بلکه تنها تکرار این محمل مشروع به تناوب است.)

ویژگی دیگر سکسیت از دید اسلام، مود مدار بودن است. مرد، همان گونه که در همه‌ی امور زندگی خانوانگی بر زن برتری و کنترل دارد («مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است...» سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۴) در بستر هم کشاورزی است که بر زمین تسلیم، بذر سعادت دنیا و آخرت می‌باشد: «زنان شما کشت‌زار شمایند پس برای کشت بدان‌ها نزدیک شوید هر گاه مباشرت آنان خواهید و برای ثواب ابدی چیزی پیش فرستید...» (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳). نقش‌های «تکمیلی» زن و مرد در خانواده و اجتماع، در بستر نیز تجلی می‌یابد. همان‌گونه که در روابط خانوادگی، معنای مکتب بودن، کنترل مرد بر زن است، در سکسیت نیز «مکتب» بودن به مرد نقش تعیین کننده و مرکزی می‌دهد. سکسیت در اسلام نیاز جنسی زن را به رسمیت می‌شناسد و گاه نیاز او را به حدی قوی می‌بیند که سرچشمه‌ی فتنه‌ها می‌خواندش، اما در نهایت نرگی (phallus) مرد است که چون ستونی ستبر، نظام هستی را برپا نگه می‌دارد.

در این‌جا تضادی میان دو تبیین مختلف از سکسیت زنانه متظاهر می‌شود. آن نظام هستی که در قرآن ترسیم شده، زن را منفعل و پذیرنده نشان می‌دهد، حال آن که تفسیر مردان از سکسیت، زن را حفره‌ای سیری ناپذیر جلوه می‌دهد که مرد باید برای ارضای نیاز جنسی او بر تحریک دایمی باشد. پژوهنده‌ی مراکشی فاطمه مرینسی، معتقد است که این بینش متضاد در باره‌ی سکسیت زنانه ریشه در تفاوت اولویت‌های گفتمان مردانه و گفتمان

رسمی اسلامی دارد. اولی بازگویی درک مردان از جهان است؛ درکی که به گونه‌ای واقعیت رابطه‌ی جنسی را باز می‌نمایاند، اما بیش و پیش از آن به آن و نیاز مردان تلبور می‌بخشد. نومی، بیانگر نظام هستی بر اساس آموزه‌های رسمی اسلام است. در این بینش «زن شیء لذت بخشی است که هدفی جز ارضای مرد ندارد». در عالم مردسالار [اسلامی]، عمل جنسی به وحدت دو انسان برابر برخوردار از اراده نیست، بل عملی است که به وسیله‌ی آن، موجودی با شیئی خود ارضایی می‌کند، یعنی با زنی که غالباً با اشیاء بی‌جان مقایسه می‌شود و در طبقه‌ی کالاهای مورد تمک جای دارد. (Sabbah 1984, p. 44) (۲)

ویژگی دیگر سکسیت از دید اسلام، زادآور (procreational) بودن آن است، نه لذت‌خواه و تفریح طلب (recreational). هدف از هم‌آغوشی زن و مرد، نه پاسخ گویی به لذت تن، که انجام وظیفه‌ای الهی است. علاقه‌ی جنسی زن و شوهر برای برقراری «آرامش» در خانواده به منظور زایش و پرورش فرزندان سالم و خدا پرست است. آمیزش این دو تنها در چارچوب برنامه‌ی الهی معنا و اهمیت می‌یابد، به همین سبب، آنچه از رابطه‌ی این دو حاصل می‌شود، آفریده‌ی خدا و از آن اوست («آیا شما خود آن نطفه (بی‌جان را) به صورت فرزند انسان آفریدید یا ما آفریدیم؟» سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۵۹).

بی‌تردید هر آمیزشی به بازتولید منجر نمی‌شود. برخی از نویسندگان اسلامی در پاسخ چنین واقعیتی چنین مطرح می‌کنند که «نیت» زوج مهم است. علاقه بر آن، حتا اگر آمیزش به تولید فرزند نینجامد، باز هم نقش مقدس خود را ایفا کرده است: «پانزهرمی شده است بر برابر و سوسه‌ی آمیزش‌های غیر مشروع؛ هیزمی شده است تا آتش عشق و مهر زن و شوهر را تیزتر کرده، بوم خانواده را تضمین کند «نگاه کنید به محمودی ۱۳۷۴، ص ۱۰۴».

در اسلام، تنها سکسیتی قابل قبول است که آدمی را از مسیر الهی دور نکند. قرآن از کشش جنسی مردان به زنان به عنوان «زینت» زندگی یاد می‌کند که گرچه زیبا و «آرامش» بخش است، از نیازهای اولیه نیست: «مردم (ظاهریین کوته نظر) را آرایش حب شهوات نفسانی که عبارت از میل به زنها و فرزندان و همیان‌های زو و سیم و اسب‌های نشان دار نیکو و چهارپایان و مزارع می‌باشد دلفریب است لیکن این‌ها همه متاع زندگانی فانی و دنیوی است و نزد خداست منزل بازگشت نیکو» (سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴). گرچه زن و فرزند بنیان جامعه‌ی اسلامی محسوب می‌شوند نباید علاقه و پای‌بندی فرزون از اندازه ایجاد کنند تا هم چون کیسه‌های زو و سیم و فریب‌های دنیوی دیگر، آدمی را از راه حق دور کنند.

اساس و چارچوب سکسیت در اسلام، بازتولید در خانواده‌ی مردسالار است. هدف اصلی، حفظ خانواده و نقش‌های خانوادگی اعضاست؛ هر چه در حاشیه‌ی خانواده رخ دهد، به مناسبت پیامدهایی که برای این نهاد دارد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. خانواده ضامن نظم هستی است. هر چه مخل آرامش خانواده شود، بر هم زنده‌ی نظم الهی است. به همین دلیل است که زنا، به این اندازه مورد تقبیح و لعن اسلام است و در زنا‌ی محصنه، مجازات آن که از نواج کرده شدیدتر از مجازات کسی است که از نواج نکرده است.

برخورد اسلام به رابطه‌ی نو هم جنس میهم و پرتناقض است. لواط (۲) از سویی نگریده‌تر از زناست - به گفته‌ی امام صادق: «لواط بدتر از زنا است که خدا بدان شهری چند را خراب کرد» (صالح، بی تا، ص ۱۴۰) - چرا که دست کم اصل دگرچس خواهی در زنا رعایت می‌شود، گرچه زناکار «مقررات» چنین رابطه‌ای را زیر پا می‌گذارد. به همین سبب، به گفته‌ی جامعه شناس تونسسی عبدالوهاب بوهدیبا، می‌توان آن را «نکاح کاذب» دانست (Bouhdiba 1998, p. 30). لواط، رابطه‌ی جنسی میان نو هم جنس، چالشی در برابر نظم الهی است که بر بنیان نوگانگی زن و مرد و مکمل بودن آن نو قرار دارد. روایت می‌کنند از محمد که «اگر مردی بر بالای مردی برود عرش الهی به لرزه درآید...» (صالح، بی تا، ص ۱۴۹) مردی که شهوت مردی دیگر را برانگیزد به همان اندازه برای نظم الهی خطر آفرین است که زن شهوت‌انگیز، یا حتی خطرناک‌تر: «در حدیث نبوی است که بگریزید از لواط و فرمود که زنه‌ار حذر کنید از نظر و صحبت سادگان که فتنه‌ی ایشان بدتر از دختران پرده نشین است» (ص ۱۴۰). از همین روست که گاه سخت‌گیری‌هایی که برای معاشرت مردان با پسران نوجوان می‌شود دقیقاً مثل سخت‌گیری‌هایی است که برای معاشرت مردان با زنان می‌شود. نوپوری، ادیب عرب، گفته است که یک پسر زیبا در نظر او خطرناک‌تر از ۷۰ زن پاکره است (به نقل از Walther 1993, p. 173). در قرآن، انهدام قوم لوط به سبب گرایش مردان آن جماعت به آمیزش با مردان است:

آیا عمل زشت منکر را با مردان انجام می‌دهید؟ و زنان را که خداممسر شما (و برای تمتع و مقاربت) آفریده رها می‌کنید؟ آری شما بسیار مردم متعدی ناپکاری هستید. قوم در جواب لوط گفتند اگر از این پس دست از این نهی و منع برداری تو را از شهر بیرون خواهیم کرد. لوط باز گفت من خود (هم اگر منع شما نتوانم) دشمن این کار زشت شما (و بیزار از آن) خواهم بود. (آن‌گاه در دعا به خدا روی آورد که) بار الها من و اهل بیتم را از عذاب این عمل زشت قوم نجات بخش، ما هم (دعای او را به اجابت رساندیم و) او را با همه اهل بیتم نجات دادیم. جز پیرزنی که در اهل عذاب باقی ماند (و به کفر با قوم هلاک گردید). آن‌گاه جز اهل بیت لوط همه را به خاک هلاک نشانیدیم. و آن‌ها را به سنگ‌باران عذاب که باران بسیار سختی بر سر بنکاران است هلاک ساختیم. (سوره‌ی شعرا، آیه‌ی ۱۷۳ - ۱۶۵. هم چنین نگاه کنید به سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۳ - ۷۶)

در قرآن اما به صراحت مجازاتی برای هم جنس آمیزی تعیین نشده است. برخی از صاحب نظران یک آیه را خطاب به مردان هم جنس آمیز می‌دانند که اگر دو تن از شما «عمل ناشایسته مرتکب شوند... آنان را به سرزنش و توبیخ بیازاید چنان‌چه توبه کردند متعرض آن‌ها نشوید که خدا توبه خلق می‌پذیرد و نسبت به آن‌ها مهربان است» (سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶). (۴) چنین مجازاتی به مراتب از مجازات زنا خفیف‌تر است. برخی از احادیث اسلامی برای لواط مجازات مرگ پیشنهاد می‌کنند. از امام صادق چنین روایت می‌کنند:

چون قوم لوط کردند آن چه کردند گریست زمین تا گریه‌اش به عرش رسید. پس وحی شد به آسمان

که سنگ بر سر ایشان ببارد و به زمین که ایشان را فرو برد... هر که بمیرد به اصرار لوط البته خدا فرماید که یکی از آن سنگ‌ها را بر او زند که مرگش به او باشد و کسی آن سنگ را نبیند (صالح، بی تا، ص ۱۴۰).

در مجموع، فقهای اسلامی برای فاعل، اعدام و برای مفعول آمیزه‌ای از مجازات و اندوز را پیش‌نهاد می‌کنند (Schild 1992)؛ اما در نهایت لواط، اگر آگاهانه و به اختیار باشد، برای فاعل و مفعول جرمی مرگ‌بار است. لواط بیشتر از مساحقه (رابطه‌ی جنسی نو زن) مورد خشم قرار می‌گیرد. گرچه مساحقه نیز تقبیح شده است. مجازات مساحقه از لواط خفیف‌تر است و معمولاً به ۱۰۰ ضربه‌ی شلاق محلول می‌شود. البته، در صورت تکرار، مساحقه نیز حکم زنا را پیدا می‌کند و حتی مجازات مرگ نیز می‌تواند به دنبال داشته باشد. (برای نمونه، در قانون کیفری جمهوری اسلامی، سومین تکرار مساحقه مجازات مرگ دارد.) محاکمه‌ی هم جنس آمیزی شامل قانون شهادت در اسلام می‌شود که به موجب آن یا متخلف باید به کار خود اعتراف کند یا ۴ شاهد مرد، بالغ و عادل به دخول فاعل به مفعول شهادت دهند. اگر مدعی نتواند اتهام خود را به اثبات برساند، مطابق قانون کذب به دلیل تهمت بی‌اساس مجازات خواهد شد. این شرط‌ها، اثبات اتهام هم جنس آمیزی را - دست کم از نظر تئوری - بسیار دشوار می‌کند.

یکی از دلایل برخورد نوگانه‌ی اسلام به هم جنس آمیزی بی‌تردید مرسوم بودن این رابطه‌ی جنسی در میان اعراب - حتی در قبیله‌ی قریش (wafer 1997, p.90) - است. رابطه‌ای که نه محمد و نه جانشینان وی نتوانستند آن را ریشه کن کنند (Roscos 1997). گرچه فرقه‌های مختلف اسلامی جملگی هم جنس‌گرایی را گناه و خلاف شرع دانسته‌اند، مجازاتی که برای «متخلفان» در نظر گرفته‌اند متفاوت است. کیفر، از تنبیه خفیف تا شلاق و اعدام را در بر می‌گیرد. امروز، در کشورهای اسلامی، حتی کشورهایی که قوانینشان بر شرح استوار است، برخورد حقوقی یکسانی با هم جنس‌گرایی وجود ندارد (Sofer 1992). برخی از پژوهندگان جوامع عرب معتقدند که استعمار و رواج اخلاق جنسی غربی، از جمله عوامل به وجود آمدن یا رشد کردن ضدیت با هم جنس آمیزی و هم جنس‌گرایی بوده است (Abukhalil 1993, Dunne 1998).

با به رسمیت شناختن نیاز جنسی و محصول کردن شرعی ارضای آن، اسلام چاره‌ای جز تبلیغ ازواج در نخستین فرصت ممکن ندارد. در عمل، اما، چنین چاره‌ای کارساز نبوده است. برای برخی که چاره‌ای جز سرکوب نیاز جنسی نداشته‌اند، فحشا و هم جنس آمیزی تنها راه حل‌های میسر بوده‌اند. بوهدیبا (ص ۱۹۲) فحشا را برای جوامع عرب مسلمان، نهادی حیاتی می‌خواند و گوشه‌ای از «راز توازن» جوامع مبتنی بر اخلاق و شرح اسلامی را در این نهاد مردسالار نهفته می‌بیند. هم جنس آمیزی نیز در تاریخ اسلامی پدیده‌ای رایج بوده است. هم در ادبیات عرب و هم در ادبیات فارسی نمونه‌های فراوانی از دل‌بستگی مرد به مرد و رابطه‌ی جنسی میان مردان دیده می‌شود. گرچه این رابطه بیشتر میان یک مرد و پسر بچه مطرح شده (7Southgate 1984, wright and Rowson 1997). بوهدیبا بر این باور است که «جوامع عرب-مسلمان هم جنس آمیزی را تا حدی

ترغیب می‌کرده‌اند تا از دگر جنس آمیزی [نامشروع] پیشگیری شود» (ص ۲۰۰).

توجهات مختلفی برای هم جنس آمیزی در میان مسلمانان وجود دارد. بنا بر رایج‌ترین تفسیر، هم جنس آمیزی در دنیای اسلامی رابطه‌ای جبرانی و پیامد جدایی نوجنس است: برخی به دلیل نبودن بدیل بهتر، با هم جنس در می‌آمیزند (Bouhdiba 1998, p.201). بهره‌گیری جنسی از مردان و پسران نوجوان، ساده‌تر از دستیابی به زنان است و در بسیاری موارد خطری در پی ندارد. هم جنس آمیزی، به ویژه میان زنان، راهی برای پرهیز از بارداری خارج از ازواج و گرفتاری‌های ناشی از آن نیز معرفی شده است. در برخی از داستان‌های قرون وسطای عرب، میان عشق بازی و آمیزش زن و مرد تمایز دیده شده است. این متون، توصیه می‌کردند که تا حد ممکن از آمیزش پرهیز شود چون حاصلی جز زادآوری و نگرانی امروز و فردای خانه و خانواده ندارد (Musallam 1996, p.108). به زعم برخی از تاریخ‌نگاران، بی‌شمار بودن زنان حرم، مردان دربار را (از زمان بنی عباس) نسبت به یک نواختی آمیزش با زنان دلزده‌کننده و آنان را به صراحت هم جنس آمیزی انداخت (Walther 1993, p.173).

تعبیر هم جنس آمیزی و هم جنس‌گرایی به عنوان نو جنس‌گرایی کارکردی (Functional) یا مشروط (situational) - یعنی مردان یا زنانی که (به گوهر) دگر جنس خواهند اما به دلیل عدم دسترسی، با هم جنس خود می‌آمیزند - گوشه‌ای از حقیقت را بیان می‌کند، اما همه حقیقت نیست. پذیرش این نظریه به عنوان تنها تفسیر در واقع جز ابقای انگاره‌های سکسیت مردمدار نیست. چنین تعبیری توضیح نمی‌دهد که چرا آن که با هم جنس می‌آمیزد، خلاف دیگران به محرومیت جنسی تن ندادند، یا چرا از میان انتخاب‌های مختلف، هم جنس آمیزی را برگزیده است؟! در تاریخ مردم مسلمان، بی‌تردید مردان و زنانی بر حسب فرصت با هم جنسان رابطه داشته‌اند. اما افراد بی‌شماری نیز آگاهانه و عامدانه از میان هم جنسان یا هر نو جنس شریک جنسی انتخاب کرده‌اند. تفسیر کارکردی، برای این گونه‌ی گزینش‌های جنس آمیز و هم جنس‌گرا، توضیحی ندارد.

عشق و هم جنس آمیزی

هم جنس‌گرایی در میان مردان

گرچه لواط خلاف شرع است، شواهد زیادی وجود دارد که اسلام عشق میان نو مرد را پذیرفته است. به یاد آوریم که پاداش مردان بهشتی، هم حوریان پاکره‌ی ازلی است و هم «پسرانی (زیبا) که حسن و جوانی‌شان ابدی است [و] گرد آنان به خدمت می‌گردند با کوزه‌های (بلورین) و مشربیه‌های (زئین) و جام‌های پر از شراب ناب برآنان نور می‌زند» (سوره‌ی واقعه، آیه‌های ۱۸ و ۱۷). (به زنان بهشتی غلمان می‌رسد، اما حوری نصیبشان نمی‌شود.) در روایات و ادبیات اسلامی، بسا وقت‌ها خدا در قامت یک مرد جلوه می‌کند و معشوق غایبی انسان می‌شود (Wafer 1997b). بنا بر حدیثی، محمد خدا را به شکل پسری جوان با موهای انبوه دیده است که جامه‌ای زربفت به تن داشت (Wafer 1997a, p.90). پس، در اسلام افسوس‌پسران و مردان زیبا واقعیتی پذیرفته است، ولی تن دادن به وسوسه‌ی



زناشویی را برای وی از بین نمی برد؛ چون لذت جنسی در کام گرفتن فاعل از مفعول تصریف می شود، جنسیت مفعول اهمیت کمتری از نقش وی در رابطه ای جنسی پیدا می کند - هر چه باشد، زن، برده، غلام، یا روسپی، جملگی در رتبه ای پست تر از مرد فاعل قرار دارند. بون شان مرد ثروتمند است که در رابطه ای جنسی با مرد نادر، نقشی جز فاعل ایفا کند. اما همین مرد می تواند با هم پرازهای اجتماعی خود به تناوب فاعل و مفعول باشد (Rowson 1991, p66) - شاید کم

توجهی نویسندگان مسلمان به مسأله نیز با این دلیل باشد که چون زنان نمی توانستند دخول کنند، رابطه ای جنسی آن ها با یکدیگر در ساختار جنسیتی حاکم چندان جدی گرفته نمی شد.

یکی از ویژگی های مردانه در اسلام، توانایی جماع است. از یادداشت های مردی که به بهشت می رود، جمع آمدن قدرت جماع ۶۰ مرد در اوست (کاتب واقعی ۱۳۶۵، ص ۲۷۷). محمدبن سعد کاتب واقعی، از نویسندگان سده ۸ میلادی عراق، روایت های متعددی را ذکر می کند که پیغمبر، قدرت شگفت آور جنسی خود را یکی از نشانه های توجه ویژه ای الهی به خود می خواند: «جبرئیل برای من بیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد» (کاتب واقعی، ص ۲۷۷) قاضی عیاض اندلسی از ویژگی های پیامبر «سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن» را بر می شمرد (به نقل از منزوی، بی تا، ص ۱۱۲).

با این ترتیب، «کردن» غیر مسلمان - از هر جنسی که باشد - سکسیت اسلامی را با اعمال قدرت گره می زند. به همین دلیل نیز «کردن» غیر مسلمان - یا به تعبیر عامه «میخ اسلام را کوبیدن» - حکم چیرگی «دارالاسلام» بر «دارالحرب» را دارد. می گویند ابونواس، شاعر معروف عرب، می بالید که با پسر بچه های مسیحی، یهودی و زرتشتی لواط کرده است و چنین کاری را وظیفه ای هر مرد مسلمان می دانست (نگاه کنید به Wafer 1997a, p.92).

به دلیل گره خوردگی لواط با شرافت و منزلت مفعول، تمایز میان اظهار علاقه ای واقعی نسبت به هم جنس و به تمسخر گرفتن و شکست نمادین حریف در متونی که به هم جنس آمیزی و هم جنس گرایی می پردازند چندان آسان نیست (Monroe).

سن در لواط نقش برجسته ای بازی می کند. لواط در بسیاری از موارد رابطه ای مردی مسن با

واقعیات را توضیح می دهد. به نظر می رسد که این تفاسیر، بیش از آن که واقعیت های هم جنس گرایی را توضیح دهد، جلوانگاه تخیل مردان است. به ویژه وقتی می خوانیم که «درمان» زن هم جنس گرا، مردی است که می تواند نیاز بی پایان او به آمیزش را برطرف کند. در یکی از نمونه های «درمان» که صباح به نقل از یک نویسنده ای عرب قرن شانزدهم میلادی ذکر می کند، نو مرد نواتمند به همراه غلامشان به قصر شاه نختی دلایر راه می یابند که با ۱۰۰ ندیمه ای باکره زندگی می کرد و حاضر به زناشویی نبود. مردان دلایر در نهایت همه ی زنان هم جنس گرای قصر را «درمان» می کنند. اما هر سه مرد سختی های جانگامی را تحمل کردند: یکی موظف شد که بی وقفه با ۸۰ باکره آمیزش کند؛ دیگری موظف شد که سی شبانه روز در تحریک مدام به سر برد. اما برنده ای اصلی غلام بود: او که بر عهده داشت ۵۰ شبانه روز با یکی از ندیمه ها معاغوش شود، ۱۰ روز بیشتر از مدت مقرر تاب آورد و قصر و هر چه در آن بود - از جمله زنان - را از آن خود کرد (Sabbah 1984, p.41). به نظر می رسد که نویسنده «درمان» زنان و برابری طبقاتی میان نو مرد ثروتمند و یک غلام را به یک درجه محتمل می داند.

مدارک اندکی موجود است دال بر این که هم جنس گرایی زنان از روی گزینش بوده است، نه به دلیل نبود امکان برقراری رابطه جنسی با مرد. در یکی از نوشته های قرن ۱۲ آمده است:

برخی زنان نیز از دیگران باهوش ترند. آن ها بسیاری از شیوه های مردان را به کار می گیرند تا جایی که در رفتار و گفتار، حتا در آهنگ صدایشان، به مردها شبیه اند. این زن ها دوست دارند که یار فعال باشند و بر مردانی که چنین رابطه ای را می پذیرند، برتری کنند. چنین زنی اگر به مردی تمایل داشته باشد، از اغوا کردن او شرم نمی کند. اگر هم علاقه ای به مردی نداشته باشد، آن مرد نمی تواند خود را بر او تحمیل کند. این ویژگی سبب می شود که برای او سخت باشد به خواسته های مرد تن در دهد، در نتیجه به عشق به هم جنس خود روی می آورد. بیشتر این گونه زنان را می شود در میان تحصیل کردگان و مردم ظریف طبع یافت: نویسندگان، خوانندگان قرآن و پژوهندگان زن (به نقل از Walther 1993, p.174). نگارنده ای سطور بالا در روایت مردمان خود، زنان هم جنس گرا را اندیشمند، صاحب رای و مستقل می خواند که آگاهانه «به عشق به هم جنس خود» روی می آورند.

سکسیت و قدرت

سکسیت در تاریخ اسلام همواره مهر قدرت (power) را بر خود داشته است. مردان در بالا، زن، پسر، بردگان و خدمتکاران، در زیر. فاعل و مفعول در رابطه ای جنسی ساختار قدرتی به وجود می آورد که نه فقط بر رابطه ای جنسی دگرخواه، بلکه، بر هم جنس آمیزی نیز حاکم می شود. مردی که در رابطه ای جنسی «نامشروع» قرار می گیرد، تا زمانی که نقش فاعل داشته باشد هویت مردانه اش را از دست نمی دهد. مرد فاعل، حتا در آمیزش با هم جنس، رابطه ای جنسی را هم چنان «مردانه» تجربه می کند و مفعول - دست کم از دیدی فاعل - نقشی زنانه بازی کرده است. هم جنس آمیزی هرگاه در چارچوب هیرارشی تبیین شود، نافی مردانگی نیست و امکان زندگی

آمیزش با آنان مرود است. عشق رمانتیک میان نو مرد، مادام که به هم آغوشی نینجامد، امری پذیرفته است. حتا در برخی از روایات آمده است محمد به یکی از نزدیکان مرد خود علاقه ای وافر داشت، اما رابطه ای میان آن دو وجود نداشته است (Arberry 1956, p.53, note 24). مبارزه با گرایش به هم جنس به گونه ای مبارزه با نفس است. آدمی در پهنه ای کاملاً مشروع و پذیرفته، بر لبه ی پرتگاه ایستاده است و اگر اختیارش را به دست «حب شهوت» بسپارد، به مبارزه با نظم الهی عالم کشیده می شود.

اما حتا این گونه روابط «نامشروع» نیز به گونه ای در اسلام سازمان می یابد که به نقش های جنسی مردانه و زنان خللی وارد نیاید. در اسلام هم جنس آمیزی با رعایت دو شرط مهم همراه است. نخستین شرط، سکوت و خفاکاری است. بنا بر حدیثی که به محمد نسبت داده می شود، «آن که عشق بورزد اما پاکدامن بماند، سر خود را مخفی نگه دارد و پمیرد، شهید مرده است» (به نقل از Crompton 1997, p.144) شرط دیگر - و شرط مهم تر - همانا پای بندی مرد به انجام وظایف خویش به عنوان رئیس خانواده است. به نظر می رسد که اگر مردی حمایت مادی و معنوی اش را از خانواده دریغ نکند و برای خانواده مایه ی آبروریزی نشود، می تواند برای ارضای شهوت به هر کاری مبادرت ورزد.

هم جنس آمیزی

هم جنس گرایی در میان زنان

دانش ما از هم جنس گرایی زنان در اسلام بسیار محدود است. پراکندگی و کمبود اطلاعات که در بیشتر زمینه های مربوط به تاریخ زنان وجود دارد، در مورد سکسیت زنانه نمود بیشتری پیدا می کند. زنان یا در این باره نوشته های چندانی از خود به جا نگذاشته اند، یا نوشته هایشان مدفون شده است (Murray 1997b). ادبیات اسلامی در باره ی عشق و سکسیت توجهی به سکسیت زنانه نکرده است. استیون اوپرهلن، ضمن بررسی نوشته های مربوط به تعبیر خواب در قرون وسطا به این نتیجه می رسد که در این شاخه از ادبیات عرب، زنان فقط به این منظور حضور می یابند که از آینده ی مردان خبر دهند. بدن زن و خواسته های جنسی او در این نوشته ها راه نداشت، جز آن که دلیل اشمناز و کابوس مردان شود (Oberhelman 1997, p.69).

برای مسأله نیز دلایلی چون عدم دسترسی به جنس مخالف یا عدم امکان هم بستری با مرد ذکر شده است. ارجاعات متعددی به هم جنس آمیزی و هم جنس گرایی در حرم سراها وجود دارد، اما به نظر می رسد این ارجاعات بیشتر بر حدس و گمان (یا رویا) مبتنی باشد تا بر مشاهدات عینی (Murray 1997b). نمونه هایی از هم جنس آمیزی در حرم سراها روایت شده است. برای مثال، می گویند خلیفه ی عباسی هادی نو زن حرم سرای خود را به جرم مسأله کردن زد. اما نمونه ها اندک است و بر دانش ما در این زمینه چندان نمی افزاید.

برخی از منابع اسلامی هم جنس گرایی زنان را ناشی از اشتباهات جنسی سیری ناپذیر آنان و ناتوانی مردان در پاسخ گویی به نیازهای جنسی آنان می دانند (Sabbah 1984, p.41). اما چنانچه در بالا ذکر شد، این گونه تعبیرها تنها گوشه ای از

پسری نوجوان بوده است. گاه این رابطه در پرده‌ی راز باقی می‌ماند و پسر، پس از آن که مرد شد، نقش فاعل را در رابطه با نوجوانی دیگر بازی می‌کرد. به همین دلیل نیز برخی از پژوهشگران معتقدند مفهولی پسر نوجوان حکم آغاز آشنایی او با دنیای مردانه را داشته است (نگاه کنید به Wrightand Rowson 1997). (۵) اما اگر نوجوان خود از رابطه‌ی جنسی با مرد لذت می‌برد، بیم آن می‌رود که به مفعول بودن «معتاد» شود (Murray). علتی شدن رابطه‌ی جوان با یک مرد، سرافکنندگی در پی داشت و مجوزی می‌شد برای آن که مردان دیگر به او نظر داشته باشند. توجه به پسر نوجوان تنها دلایل زیبایی شناختی نداشته است. اگر یک مرد در آمیزش با همجنس خود مفعول باشد، هویت مردانه‌اش زیر سوال می‌رود، اما پسر هنوز در دیده‌ی جامعه مرد نشده و مفعول بودن، هویت مردانه یا منزلت اجتماعی اش را مخدوش نمی‌کند. به رغم اهمیتی که سن لواط دارد، در فقه اسلامی مقوله‌ای که بیانگر سوء استفاده‌ی جنسی بزرگسالان از خردسالان باشد وجود ندارد - «زناي محارم» به منع رابطه‌ی جنسی میان افراد فاسیل نظر دارد تا سوء استفاده‌ای که ناشی از قدرت (سن، مقام خانوادگی...) یا ایجاد ترس باشد.

جنسیت

و سکسیت هم جنس آمیز

هویت جنسیتی (genderidentity) تنها از طریق کارکردهای مختلف افراد تعیین نمی‌شود. اعضای هر جنس ویژگی‌های جنسی خود را در کردار و گفتار روزمره‌ی خود بازتولید می‌کنند. یکی از شیوه‌های این بازتولید، خصوصیات ظاهری فرد است که دیگران، با مشاهده آن ویژگی‌ها هویت جنسی وی را تعیین و تأیید می‌کنند. تعاریف یک جامعه از جنسیت‌ها و تجلی‌های بیرونی آن‌ها (لباس‌های زنانه و مردانه، آرایش‌های ویژه‌ی زنان و مردان، رفتار زنانه و مردانه و...) مدام مورد چالش انسان‌ها قرار می‌گیرد و تغییر و تحول می‌یابد. اما باور رایج که لوگانگی جنسیت (زنانه و مردانه) را ثابت و طبیعی می‌انگارد، به رغم تغییر در تعریف‌ها و جلوه‌های زنانگی و مردانگی، تجلی‌های ثابتی برای آن‌ها بر می‌شورد. تخطی از این خط و مرزهای جنسیتی اضطراب و نگرانی در بسیاری به وجود می‌آورد. هر چه تعریف‌های یک جامعه از مردانگی و زنانگی محدودتر و قاطع‌تر باشد، فضای تنگ‌تری برای سرپیچی از هنجارهای جنسیتی است. گونه‌ای از گذار جنسیتی (gender crossing) - «مرد»ی که «زنانه» رفتار کند یا «زنی» که کردار «مردانه» داشته باشد - بیش و کم در همه‌ی جوامع یافت می‌شود، گرچه در برخی مشخص‌تر و در جوامعی کم رنگ‌تر است (Nanda 2000). گذار جنسیتی برای بسیاری از مذاهب قابل قبول نیست چون سخالت در کار الهی محسوب می‌شود، گرچه برخی نیز هم چون هندویسم تنوع جنسیتی را می‌پذیرند (Nanda 2000).

بنا بر جنسیت شناسی اسلامی، مردانگی و زنانگی علاوه بر نقش‌ها و کارکردهای مختلف، تجلی‌های به نسبت ثابتی نیز دارد. زن باید زنانه بپوشد و زنانه رفتار کند؛ مرد، مردانه. نظام عالم در تفاوت و تمایز زن و مرد معنی می‌یابد، گرچه در هر زمان ممکن است مشخصه‌های زن و مرد

متفاوت شود. اسلام هیچ چیزی را که در ماهیت این تمایز تردید برانگیزد، بر نمی‌تابد. به همین دلیل نیز «حرام است مردان را پوشیدن لباسی که مخصوص زنان باشد مانند لچک و مقنعه و نیم تنه و هم چنین حرام است زنان را پوشیدن لباسی که مخصوص مردان باشد مانند کلاه و قبا و عمامه و هیچ یک را جایز نیست پوشیدن لباسی که مخصوص کافران باشد مانند زُتار...» (مجلسی، بی تا، ص ۹).

در تاریخ جوامع اسلامی به موارد متفاوتی بر می‌خوریم که زنان یا مردان به دلایل مختلف، از جمله به منظور اشتغال، شکل و شمایل جنس دیگر را به خود می‌گیرند. بارزترین این موارد، مردانی هستند که برای هنرپیشگی، خوانندگی یا رقص خود را به شکل زن در می‌آورند. هرگاه این تغییر ظاهری ویژگی سکسیت مردانه - قدرت دخول و جماع - را نیز نفی کند، موقعیت اجتماعی فرد بیش از پیش به خطر می‌افتد. «خنثی» یا «مخنث» (مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است) یا «امرد، مفعول، هیز» - فرهنگ معین) در این مقوله می‌گنجد چون هم «زنانه» رفتار می‌کند و هم از قدرت جماع بی‌بهره است، یا خود را چنین می‌نمایاند. چون توانایی یا گرایش به جماع نقش عمده‌ای در تعیین مخنث دارد، مخنث می‌تواند از راه زناشویی هویت مردانه‌اش را بازیابد. مخنث جایگاهی در دنیای قدرت مردانه اسلام ندارد. «خنثای مشکل» (۶) همانند زنان از جهاد معاف است (حسینی طهرانی ۱۳۷۲، ص ۹۹). با این همه حضور مخنث تحمل می‌شود تا به حرفه‌هایی چون «رقاصی»، «مطربی»، «دلکچی» و «روسپیگری» اشتغال ورزد که «برازنده‌ی» مردان انگاشته نمی‌شود. می‌دانیم که در حرم‌سراها، مخنث‌ها مسئولیت‌های مهمی را بر عهده داشتند و گاه شاه‌زاده خانم‌ها بدون اجازه‌ی آن‌ها حق خروج از حرم سرا را نداشتند. برخی از مخنث‌ها هم چنین به روسپیگری نیز پرداخته‌اند.

در هم‌جنس آمیزی مردانه، نقش هر مرد، هویت به نسبت ثابتی برای او می‌آفریند (به نظر می‌رسد که تنها راه تغییر نقش‌ها، بالا رفتن سن است). فاعل و مفعول نقش‌های ثابتی در رابطه بازی می‌کنند. «امرد، مفعول می‌ماند و امردباز، فاعل، ملوط نقش منفعل بازی می‌کند، حال آن که لاطی، لوطی و ملوط کننده‌اند (نگاه کنید به Schmitt 1992). شاید گویاترین نمونه‌ی این انجماد نقش‌های جنسی را در واژه‌ی «آبنه» بتوان یافت. «آبنه» به تعریف لغتنامه فارسی «بیماری است که مبتلا بدان می‌خواهد تا مردی با وی نزدیکی کند از پشت و آن نوعی انصراف جنسی است». فرهنگ معین «آبنه» را چنین تعریف می‌کند: «یک نوع خارش و بیماری که در مقعد بروز می‌کند و شخص خواهش می‌نماید تا مردی را به روی خود بکشد تا با او آن کند که با زن کنند». در این تعریف‌ها، هم نقش مفعولی «آبنه» و زن مشخص می‌شود و هم با «بیماری» خواندن هم‌جنس آمیزی، به فاعل و مفعول نقش‌های «سالم» و «بیمار» می‌دهد. (۷) نقش‌هایی این چنین ثابت از قدرت برتر و فروتر با آن‌چه هم‌جنس‌گرایی امروزی خواهان آن است تفاوتی کیفی دارد. اگر نه در همه‌ی موارد، هم جنس آمیزی و هم جنس‌گرایی، شاید دست کم در مورد لواط دقیق‌تر باشد که در چارچوب فرهنگ اسلامی، به جای دگرجنس‌گرایی و هم‌جنس‌گرایی، تمایزی میان «کامجویی و تسلیم دیگری شدن» و «مایه‌ی کامجویی قرار گرفتن» (قابل شد Murray)

(1997a,p.41). امروزه، مراد از رابطه‌ی هم‌جنس‌گرا، تمایل دو هم‌جنس به یکدیگر است که در هم‌افزوشی‌شان، دخول سهم محوری و تعیین کننده ندارد. بدون ثبوت‌زدایی نقش‌ها و برابرخوایی، هم‌جنس‌گرایی مردان و زنان، معنایی ناقص خواهد داشت.

نقش‌های اجتماعی و فرهنگی فراوانی علیه شکل‌گیری هویت هم‌جنس‌گرا در فرهنگ اسلامی وجود داشته است، تا جایی که نویسندگانی به درستی می‌نویسد که در میان مسلمانان، با هدفی آگاهانه از دانستن هم‌جنس آمیزی و هم‌جنس‌گرایی پرهیز می‌شود (Murray 1997a). اثبات رابطه‌ی هم‌جنس آمیز یا هم‌جنس‌گرا در «قوانین» اسلامی دشوار است. برخی این دشواری را راه حلی برای دفاع از حیثیت انسان‌های «بی‌گناه» می‌دانند، یا راه فراری برای هم‌جنس آمیزانی که احتیاط‌های لازم را به کار می‌گیرند. و چنین نتیجه‌ای می‌گیرند که زندگی هم‌جنس‌گرایان در محدوده‌ی «قوانین» اسلامی «خطر جدی» در بر ندارد. اما، شرایط «امن» روابط اسلامی، هم‌جنس‌گرایی را هم چنان «بزهکاری»، «گناه» و «مایه‌ی سرافکنندگی» تعریف می‌کند. هم‌جنس‌گرا تا زمانی «امنیت» دارد که هویت خود را مخفی نگه دارد.

امتیاز جامعه از دانستن، عده‌ای را از زیستن آزاد محروم می‌کند. هویت این انسان‌ها باید مسکوت بماند یا نفی شود چرا که چارچوب روابط و هویت‌ها، گرچه انعطاف پذیر، بس روشن و تخطی ناپذیر تعریف شده است. مجازات‌های سخت - چه روانی و چه فیزیکی - راه بروز متفاوت بودن را می‌بندد. «متفاوت‌ها» محکوم‌اند، تنها تا زمانی که خود را نفی می‌کنند اجازه‌ی حضور داشته باشند. بدین ترتیب، فرهنگی پا می‌گیرد که در گوهر خود، فروب و ریا را به پرداختن بی‌قید و شرط به مسایل اجتماعی، ترجیح می‌دهد. چنین جامعه‌ای هم چنان در قید قدرت مردان و دگرجنس‌گرایی می‌ماند و هر «تخطی» را تنها تا زمانی که محل نظم مناسبات مردسالار نشود، تحمل می‌کند. باید در زندگی خصوصی و عمومی ما فضایی برای سکسیت‌های مختلف باز شود تا هم‌جنس‌گرایان محکوم به سکوت و مخفی‌کاری نباشند؛ تا بتوانند به جای «بقا»، زندگی کنند. چنین تحولی برای دمکراتیزه کردن جنسیت و سکسیت در جامعه‌ی ما حیاتی است.

پانویس‌ها:

- ۱- تمام ارجاعات به ترجمه‌ی حاج شیخ مهدی الهی قمشه‌ای (تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۲) است. در نگارش واژگان، مختصر تغییراتی داده‌ام تا متناسب با شیوه‌ی نگارشی بقیه‌ی متن باشد. اضافه‌های داخل هلال - به روش مرسوم ترجمه‌های قرآن - از مترجم و اضافه‌های داخل قلاب از من است.
- ۲- مرئوسی کتاب زن در ناخودآگاه مسلمانان را با نام مستعار فتنه صباح انتشار داد.
- ۳- من از به کار بردن «هم‌جنس‌گرایی» در چارچوب نگرش اسلامی به رابطه‌ی دو هم‌جنس خودداری می‌کنم زیرا چنانچه در پایین شرح خواهم داد، لواط به گونه‌ی ویژه‌ای از رابطه‌ی میان دو مرد مربوط می‌شود که با مقوله‌ی «هم‌جنس‌گرایی» تطابق لازم را ندارد. از عبارت «هم‌جنس بازی» استفاده نمی‌کنم چون بار

فرهنگی لواط را ندارد و در فرهنگ ما برای توهین و آزار هم جنس‌گرایان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴ - در ترجمه‌ی قمشه‌ای چنین آمده است: « هر کس از مسلمانان عمل ناشایسته مرتکب شوند چه زن و چه مرد آنان را به سرزنش و توبیخ بیازارید چنان چه توبه کردند معترض آن‌ها نشوید که خدا توبه خلق می‌پذیرد و نسبت به آن‌ها مهربان است. » این ترجمه، جنسیت مخاطب را مبهم می‌گذارد و در نتیجه نو مرد، به « چه زن و چه مرد » تبدیل می‌شود. ترجمه‌های معتبر انگلیسی (از جمله ترجمه‌های .Mohammed pickthall, N.J) Dawood, 1988 خطاب به مردان است که در آیه‌های پیشین مخاطب بوده‌اند.

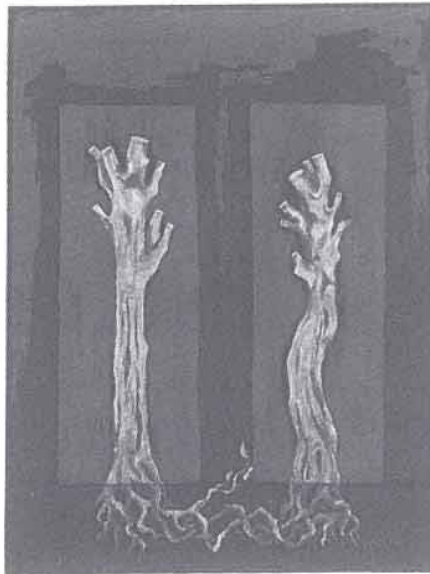
Dawood (The Koran. New York: penguin, 1988), "If two men among you commit indecency punish them both..." pickthall (The Meaning of the Glorious Koran. New York MentorBook,n.d): "Andas for the two of who are guilty there of ..."

۵ - این گونه هم جنس آمیزی آیینی در فرهنگ‌های دیگر نیز دیده می‌شود. از جمله در برخی از قبایل گینه بی‌نو، رابطه‌ی جنسی مرد سالند با پسر جوان بخشی از آیین گذار از پسری به مردی محسوب می‌شود (Herdt 1984).

۶ - در ادبیات اسلامی، گاه تمایز میان خنثی- که حاصل گذار جنسیتی است- و دو جنسی (زن مرد یا نر ماده hermaphrodite) که مخلوطی از ویژگی‌های زیست شناختی زن و مرد را یکجا دارد- از میان می‌رود. « خنثای مشکل » به مواردی اطلاق می‌شود که تشخیص و طبقه بندی فرد به عنوان مرد یا زن غیر ممکن یا دشوار است.

۷ - تعریف آبنه به عنوان بیماری از زاویه‌ی دیگری نیز قابل بررسی است. با نسبت دادن یک گرایش جنسی به بیماری، هم « بیمار » مصونیت نسبی می‌یابد و هم جامعه، « بیمار » برای ابتلای خود « تقصیر کار » نیست و در نتیجه، گرچه به میان مردم شریف راهی ندارد، بیشتر باید مورد ترحم و چشم‌پوشی قرار گیرد تا مورد لعن و نفرین. از طرفی دیگر، جامعه نیز خود را مجبور نمی‌بیند برای این امر ناگزیر توجیه و تفسیری به دست دهد. حتی یک جامعه‌ی مقدس اسلامی نیز از بلیه‌ی بیماری‌های جسمی در امان نیست. به این ترتیب، مسلمانان، هم می‌توانستند هم جنس آمیزی را تقبیح کنند و هم وجود آن را نادیده بگیرند. امروزه نیز توجیهات زیست شناختی هم جنس‌گرایی را پدیده‌ای ژنتیک می‌خوانند. این گونه تبدیل، یک پدیده‌ی اجتماعی به مشکلی پزشکی (که در جامعه‌ی medicalization of Deviance می‌گویند) مسئله‌ی اصلی- یعنی هم جنس‌گرا ستیزی- را دست نخورده نگه می‌دارد، شاید هم جنس‌گرا را از سر ناچاری بپذیرد.

بخش کتاب شناسی این مقاله که حدود یک صفحه و نیم آرش است، در دفتر مجله موجود است. علاقمندان می‌توانند برای دریافت آن، با دفتر آرش تماس بگیرند. با پوشش از همکار عزیزمان حامد شهیدیان، که به خاطر کمبود جا امکان چاپ کتاب شناسی را نداشتیم.



جنسیت و اسلام

هایده دراکاهی

در نقد جهان بینی ایرانی- اسلامی نسبت به زنان معمولاً ننگ تحمیلات و تبعیض‌های موجود یا مجموعه‌ی آن‌ها در مورد حقوق و جایگاه زنان در جامعه مورد سوال قرار می‌گیرد. هدف بحث من فراتر رفتن ازین مرحله و بیرون کشیدن روح و منطق حاکم بر این تبعیضات، یعنی کنکاش در جوهر عبارت قرآن « الرجال قوامون علی النساء » از دیدگاه بشریت مترقی اوایل هزاره‌ی حاضر است. ننگ این منطق گره‌گاه اصلی برای فراتر رفتن از راه حل‌های صرفاً حقوقی، و تعیین تکلیف نهایی جنبش زنان با مذهب و (در مورد ایران) جهان بینی اسلامی است. اصلاحات در زمینه‌هایی چون حقوق طلاق، حق حضانت، لفو سنگسار، نیمه انسان محسوب شدن زنان در قانون قصاص و دیگر قوانینی که از بدو حاکمیت جمهوری اسلامی بر زندگی زنان حکمفرما شده مهم است زیرا متضمن تفاوت مرگ و زندگی برای بسیاری از زنان است، اما چارچوب نظری‌یی را که می‌تواند، حتی با فرض یک قانون اساسی سکولار، اشکال جدیدی از تبعیض را بازتولید کند زیر سوال نمی‌برد.

توجیه موقعیت فرودست زنان در جامعه‌ی ایرانی در داخل ایران بخصوص در بیست و یکسال اخیر با توسل به دین و احکام اسلامی، و در خارج با استناد به تقدس و والا بودن فرهنگ «خودی» و ایرانی صورت می‌گیرد. اما بین این دو، چیزی بارز و مشترک است و آن حذف، منع، و تابو بودن بروز جنسیت زنانه است. رابطه‌ی بین فرهنگ حاکم و مذهب در جوامعی چون ایران که سابقه‌ی طولانی انقلابات بورژوازی و رانده شدن مذهب به حاشیه‌ی فعل و انفعالات سیاسی جامعه را نداشته‌اند رابطه‌ای تنگاتنگ و اغلب منطبق بر هم است. فرهنگ می‌تواند در خنثی‌ترین تعریف سیستم سمبل‌ها و اندراکات مشترکی تعریف شود که به یک

گروه انسانی وحدت و یک پارچگی می‌بخشد، اما خودرو بودن و بی‌آزار بودن این تعریف ظاهری است و معلوم نیست چرا بعضی «سمبل‌ها و اندراکات» و نه بعضی دیگرند که عمده و مشترک می‌شوند. حقیقت آن است که هیچ یک از وجوه فرهنگ نیست که نتیجه و محصول کشاکش‌های اجتماعی و سیاسی، یعنی مناسبات قدرت، بخصوص در برخورد طبقات با هم نباشد. این در ساده‌ترین امور، مثل فرهنگ غذایی یک جامعه هم منعکس است. غذاهای ملی علی‌العموم چیزی فراتر از انطباق هنر آشپزی بر مواد خوراکی موجود در یک محدوده‌ی جغرافیایی معین است. پیچیدگی‌های وقت‌گیر آشپزی ایرانی، مثلاً در غذایی مثل خورش قورمه سبزی فقط می‌تواند در شرایط اجتماعی یک جامعه‌ی فتودال رشد کند که کار ارزان یا بی‌جیره و مواجب (معمولاً کار زنان) به طور بی‌دریغ در دسترس است و فرصت و فراقت حظ بردن از مجموعه‌ی بوها و طعم‌های به هم آمیخته‌ی این غذا هم همین طور. آبگوشت، در عوض، که سنتاً غذای درهم‌جوش طبقات فقیر بوده است فقط در سال‌های اخیر، با رشد مناسبات دمکراتیک به یک غذای مهمان‌پسند تبدیل شده است. تکنولوژی غذایی، البته، با پیشرفت امکانات تهیه و بسته‌بندی مواد غذایی، آن دسته از غذاهای سنتی را که ظرفیت هماهنگی با آن را داشته‌اند از حذف شدن از دستور کار جامعه‌ی مدرن حفظ کرده است.

هیچ وجه یک فرهنگ، غیرطبقاتی و غیر ایدئولوژیک نیست و فرهنگ مسلط بر هر جامعه همواره فرهنگ طبقات و اقلشار حاکم است فرهنگ در واقع ایدئولوژی صلب و شاخی شده است یعنی وقتی یک ایدئولوژی در عرصه‌ی مبارزه سیاسی اجتماعی به پیروزی رسید و به اندازه‌ای مسلط شد که ایدئولوژی بودن آن دیگر محسوس نباشد و جزو مفروضات درآید تبدیل به فرهنگ شده است. مذهب در مجموعه‌ی تعاریف خود از جهان و قوانین خود برای جامعه، هم وجهی از فرهنگ مسلط جامعه‌ی ایرانی است و هم خود به آن فرهنگ شکل داده و می‌دهد. تسلط درازمدت این جهان بینی، که از بدو امر در بستر مناسبات قدرت بر جامعه مسلط شده و سیستم‌های سیاسی حاکم، حتی در نوره‌ی مدرن تاریخ ایران، منافع خود را در تسویه حساب نکردن قطعی با آن دیده‌اند، شعورجمعی جامعه ایرانی چنان است که حتی بخش قابل ملاحظه‌ای از این جامعه که خود را علناً غیرمذهبی می‌داند از تاثیر باورهای مذهبی، به ویژه در دید خود نسبت به زنان و جنسیت آنان، آزاد نیست. مذهب و جایگاه زنان در آن از اواخر قرن گذشته توسط متفکرین و روشنفکران بورژوا و سوسیالیست در ایران زیر ضربه و نقد رفت، اما دیکتاتوری رضاشاهی به این نقد امکان رشد نداد. رضاشاه که خود را مسلمان معتقد می‌دانست و چند همسری را پراتیک می‌کرد فقط با قدرت سیاسی و اقتصادی مذهب درافتاد در حالی که چارچوب نظری آن را به عنوان یک ابزار تمحیق و تخدیر به حال خود و دیکتاتوری حاکم مفید می‌دانست. این وضع، با وجود تغییرات جامعه‌ی ایران و مدرنیزه شدن روزافزون آن در زمان محمد رضاشاه هم ادامه داشت، تا وقتی که سردمداران مذهبی در مقطع انقلاب ۵۷ آن را مثل یک شمشیر قدیمی زنگزده از صندوق تاریخ بیرون کشیدند، صیقل دادند و در خدمت توجیه ایدئولوژیک یکی از سرکوبگرترین انواع دیکتاتوری‌های موجود به کار گرفتند.

در فرهنگ ایرانی-اسلامی، برخلاف چارچوب عام فرهنگ مثلاً مسیحی، جنسیت (sexuality) فی نفسه تابو نیست و نفی و منع نمی‌شود، بلکه به آن توجه می‌شود و جایگاه و قوانین خود را دارد. این جنسیت زنانه است که اخلاقیات جنسی اسلامی آن را حذف می‌کند و بروز آن را تابو می‌شمارد. در چارچوب مذاهب ابراهیمی اخلاقیات اسلامی ادامه‌ی اندکی تعدیل یافته‌ی بینش زن‌ستیزانه‌ی تورات است و انجیل را، که زن‌ستیزی آن با این دو تفاوت‌هایی دارد، ندیده می‌گیرد. این تفاوت‌ها و نقاط اشتراك محتاج بحث جداگانه‌ای است، فقط می‌خواهم روشن باشد که نقد من بر دید اسلامی از زن و جنسیت او تطهیر زن‌ستیزی مذاهب دیگر از هندویسم و تائویسم تا یهودیت و مسیحیت و بهائیت نیست، بلکه چون اختناق مذهبی عمدتاً از کانال اسلام بر زندگی زن ایرانی سنگینی می‌کند فعلاً فقط به آن می‌پردازم. منطلق اسلامی در مورد زن در تحلیل نهایی به سه رکن استوار است:

(۱) انسان واقعی مرد است که هویتی پیچیده و چند جانبه دارد. مرد می‌اندیشد، کار می‌کند، در شکل دادن به جهان پیرامون خود نقش دارد ضمناً موجودی جنسی است. تعریف هویت جنسی مرد به مثابه انسان مذکر تابعی از ابعاد هویت پیچیده‌ی او به مثابه انسان است. برعکس، «ذات» و «طبیعت» زن در اسلام تابع مؤنث بودن اوست و بنابراین در جنسیت او خلاصه و از آن ناشی می‌شود. از اینجاست که حقوق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زن را، حتی در امری که ربط مستقیم به جنسیت ندارد، زن بودن او تعیین می‌کند. اندکات، فعالیت‌های اجتماعی، تعقل و تفکر زن، به دلیل همین تقلیل هویت به بخش کوچکی از آن، ناقص، کاذب، و نهایتاً برای کل جامعه‌ی اسلامی زیان‌بار تلقی می‌شود. محروم کردن زن از حق قضاوت، فی‌المثل، انعکاس این دید از زن است. تا کنون کسی نگفته است که دید زنان به طور طبیعی از مردان ضعیف‌تر است اما شهادت هر تعداد از زنان در مورد قتل که به چشم دیده‌اند، صرفاً به این دلیل که زن بودنشان بر انسان بودنشان می‌چربد و تشخیص و بینایی آنها را تحریف می‌کند، ندیده انگاشته می‌شود. این تقلیل‌گری گذشته از شهادت و قضاوت، دیگر حقوق اقتصادی و اجتماعی زن از قبیل ارث، حضانت و... را نیز رقم می‌زند.

(۲) رکن دوم تفکر اسلامی بر کالا بودن جنسیت زن و طبعاً کل جسم و موجودیت او مبتنی است. جسم زن جنس («متمه») است و این جنس در بازار آزاد مورد مبادله و داد و ستد قرار می‌گیرد. ارزش این جنس را، مثل هر جنس دیگر، تازه و نو و دست نخورده بودن تعیین می‌کند. جنسی بیشترین ارزش مبادله را دارد که هم جوان (حتماً کودک) و هم «پاکر» باشد. در بازار جنسیت ایرانی، نرخ بازسازی بکارت، علاوه بر رفع خطر قتل ناموسی، بهای کمی برای بالا بردن ارزش جنس یاد شده است. منطلق این بینش در افت بهای زن بیوه نیز منعکس است.

(۳) در ادامه‌ی موازین دو رکن یاد شده، جنسیت کالا شده زن از آن خود او نیست، بلکه بطور «طبیعی» یعنی از لحظه‌ی تولد نوزاد دختر، در تملک افراد نکور خانواده بعد از آن‌ها امام، قبیله و یا امت اسلامی است، که همگی در حفظ این دارایی جنسی ذینفع‌اند و با اشد قوا از آن

حراست می‌کنند و بر نرخ این جنس و نحوه‌ی مبادله‌ی آن در معامله‌ی اقتصادی‌یی به نام «عقد» ازواج نظارت دارند. در چارچوب اخلاقیات جنسی اسلامی، جنسیت مرد، مادام که مالکیت مردان دیگر را محترم بشمارد بطور بی‌حد و مرز امکان بروز و بازی دارد. در شرایطی که برای زن حتی فکر کردن به انتخاب آزادانه‌ی جفت و تصور حاکمیت بر جسم و جنسیت خود، یعنی این بدیهی‌ترین حق هر موجود زنده، گناه محسوب می‌شود. استفاده‌ی خودسرانه‌ی زن از جسم خود، یعنی جنسی که به موجب اخلاقیات و قوانین اسلامی به خود او تعلق ندارد مجازات‌های مخوفی چون سنگسار به همراه دارد. تحمیل دسته جمعی این مجازات توسط اعضای امت اسلامی تجدید عهد تک آنان با تابو بودن ابراز وجود جنسیت زن و تعهد هر کسی که سنگی می‌اندازد به حفظ اخلاقیات جنسی اسلامی است. البته مرد زناکار هم سنگسار می‌شود، اما مجازات او به خاطر دخل و تصرف در املاک جنسی‌یی است که قانوناً به او تعلق نداشته، نه استفاده از جسم و جنسیت خود، و یا علت تنبیه زن زناکار تفاوت کیفی دارد.

مرد مسلمان می‌تواند از متاعی به نام جنسیت زن از نظر کمی به هر تعداد و از نظر کیفی به هر سن، اندازه، رنگ و موقعیت اجتماعی که استطاعت پرداختن وجوه مرتب بر آن را داشته باشد، در صورت به توافق رسیدن با صاحبان جنس، خریداری کند. اسم این معامله‌ی مالی ازواج، یعنی تنها نوع مجاز رابطه‌ی جنسی بازن در اسلام است که در آن جسم و جنسیت زن و حق استفاده از آن با نفقه، یعنی هزینه‌ی زندگی زن، مبادله می‌شود. اسم و جوهر چنین رابطه‌ای به تعریف فرهنگ‌هایی که اخلاقیات جنسی انسانی‌تری مبتنی بر عشق، یعنی تمایل آزادانه‌ی انسان‌های برابر و آزاد دارند فضا است. بی‌جهت نیست که از موارد نادر حق طلاق از طرف زن موردی است که مرد در مورد تعهد طرف خود، یعنی پرداخت نفقه، قصور کرده باشد. در عوض از زن انتظار می‌رود که «وظایف» زناشویی خود را به دلخواه مرد به موجب جواز قرآن «زنان شما کشتزارهای شمایند به هر صورت که مایلید بر آن‌ها وارد شوید» انجام دهد و در صورت امتناع مستوجب قوانین مربوط به زن ناشزه است که تنبیه بدنی به موجب نص قرآن یکی از اجزای آن را تشکیل می‌دهد. از آن‌جا که تمایل جنسی و روحی زن در این معامله جایی ندارد و در ضمن طلاق از جانب زن ممنوع است ازواج اسلامی می‌تواند قانوناً زن را موضوع تجاوز مادام‌العمر در چارچوب ازواج قرار دهد و اغلب هم قرار می‌دهد. در عوض مرد می‌تواند در صورت عدم تمایل، رابطه‌ی جنسی خود را با زن تقلیل دهد و یا قطع کند، زن یا زنان دیگری اختیار کند و زن اول را نگهدارد یا، حتی غیباً طلاق دهد. فرزندان که از این رابطه به وجود می‌آیند خود به خود به مرد، و در صورت مرگ او به اعضای خانواده‌ی شوهر تعلق دارند، حق حضانت مادر تا دو سالگی پسر و هفت سالگی دختر به خاطر تسهیل کار مرد و فقط به عنوان دایه فرزندان شیرخوار و کوچک است نه به ملاحظه‌ی «حق» مادری و احساسات مادرانه‌ی زن.

این قوانین در چارچوب بینش جنسی اسلامی ظالمانه نیست، چرا که مرد جنسی (در این مورد موجود زنده‌ی مؤنثی) را خریداری کرده و هر وقت تمایلی به استفاده از آن نداشته باشد می‌تواند آن را کنار بگذارد و طبعاً فرزندان که بر اثر این

رابطه به وجود می‌آیند چون بره‌ها و یا کوساله‌هایی که از یک دام به دنیا آمده‌اند خود به خود به صاحب جنس و کسانش تعلق می‌یابند.

وجه اقتصادی ازواج اسلامی، چون دیگر ابعاد این جهان بینی، مطلقاً طبقاتی است. چهار زنی نص قرآن است و هم در تستن و هم در تشیع وجود دارد و صیغه یا عقد موقت که «به مدت معلوم و مبلغ معلوم» در شیعه‌گری مجاز است نه فقط منافاتی با روح این جهان بینی ندارد، بلکه در تأیید آن و ادامه‌ی منطقی آن است. تنها تفاوت در این است که زنانی که موضوع عقد دائم‌اند هم طبقه‌ی خود مردند و به دلیل حمایت خانوادگی‌ای که دارند می‌توانند شرایطی از قبیل مهریه را در چک و چانه‌های قبل از معامله‌ی ازواج به مرد تحمیل کنند در صورتی که در عقد موقت زن حامی‌ای ندارد، متاع خود را خود عرضه می‌کند و پول آن را یک جا می‌گیرد.

ازواج کودکان دختر هم از همین خاصیت طبقاتی برخوردار است. در اسلام هم چون کلیه جوامع طبقاتی چه در گذشته و چه در حال حاضر، پدوفیلی یعنی استفاده جنسی از کودکان طبعاً متوجه کودکان فقرا است، منتها در اسلام این استفاده قانونی است و در چارچوب ازواج صورت می‌گیرد. بدیهی است که هیچ پدر و مادری جز در شرایط نیاز مالی شدید داوطلبانه دختر ۹ ساله‌ی خود (۹ سال قمری) را در اختیار داماد پدوفیل مسلمان نمی‌گذارد.

تابو بودن و ممنوع بودن ابراز وجود جنسیت زن جوهر فرهنگ جنسی اسلامی را تشکیل می‌دهد و سمبل‌ها و زبان و مفاهیم خاص خود را دارد که با این که به اشکال مختلف بروز می‌کند، اما در هر حال متضمن همین جوهر است. مثلاً گفته می‌شود که حجاب یکی از سنت‌های ماقبل اسلامی است و از اسلام نشأت نگرفته است. گیریم چنین باشد. اما هر تفسیری که یک فمینیست اسلامی بخواهد بر آیات قرآن بگذارد باز تفسیری در این حقیقت نمی‌دهد که بینش اسلامی بر ترس از جنسیت زن و یکی از شدیدترین و ظالمانه‌ترین انواع کنترل آن مبتنی است و نه فقط با سنن ما قبل اسلامی منافاتی ندارد بلکه بر متن انکار، کنترل، و تلاش برای نابود کردن تمایلات جنسی زنان بر این چنایات هولناک تلویحاً یا علناً صحه می‌گذارد. اگر جز این می‌بود باید در مذهبی که حتی در مورد نحوه‌ی شستشو، انواع مجاز خوردنی و آشامیدنی، و چگونگی خم و راست شدن و راه رفتن و عمل‌کردهای مختلف بدن و اعضای آن تکلیف مؤمنین را روشن کرده است دستوراتی هم در منع حجاب یا مثله جنسی دختران در مقطع ظهور این ایدئولوژی یا طی قریب به یک هزاره و نیم تاریخ آن داده می‌شد.

حجاب اسلامی سمبل و انعکاس بینش اسلامی در مورد بسط جنسیت زن به همه‌ی جسم و وجود او، ترس از آن به خاطر خطر عشق (از دید اسلامی وسوسه‌انگیز بودنش) برای مؤمنین، کالا بودنش و به همین لحاظ پوشیده نگه‌داشتنش از دید افرادی که وجوه لازم را برای تمتع از آن نپرداخته‌اند است. فراتر از این‌ها حجاب ابزار جداسازی به منظور عجیب و بیگانه و متفاوت و فرودست نشان دادن این نیمه از جامعه اسلامی است. زنانی که داوطلبانه حجاب را می‌پذیرند استدلال می‌کنند که به این ترتیب خود را از برخورد‌های هوسناک مردانی که به آنان به چشم کالای جنسی می‌نگرند حفظ می‌کنند، این توجیه از

سنگسار *

نجمه موسوی

از کرده فراز می آید
با تاج خاری بر سر
و همه آن‌ها
که روزی بر او عاشق بودند
از پیشانی اش روان
گلرخ در دست
گرچه

در تردید از مصومیت خویش
هیچ یک را دل پرتاب سنگی نیست
نگاهش فراز سر آن‌ها بال می‌زند
میادی نیست
پیشانی اش از شبنم درد برق می‌زند
یاری دهنده ای نیست

با چشمانی پرافروخته
پای در گودال می‌نهد
تزیینها
اندک اندک

فرو می‌ریزد
پرواز دستی نحیف
هوا را می‌شکافد
اولین سنگ

منقار کلاغی است
که گوته اش را می‌برد
دیگر سنگها
قوتشند و قزقی

که بر او هجوم می‌آورند
و عقابان
همه در غیبت
بر آسمان دیگری می‌پرند

آخرین سنگ
کرکسی است
که بر لاشه ی زن می‌نشیند

اکنون
نگاه بی‌فروغش خفته است
باغی سوخته را ماند
شهادی بر خشکسالی ملت

چشمش به زخمی دریده است
شکافی است یا ورطه ای
تا از وزای آن بتوان
دیروز و امروز مردانی را دید

که با پرتاب هر سنگ
گودال فردای خویش را می‌کنند

اکنون دیگر
پیشانی اش آینه ای کبر است
که چهره ی هیچ عاشقی را بر نمی‌تابد
و یادش خاطره ای است
که خواب همه مشوقان را بر می‌آشوبد

* این شعر، چندی پیش در کنکور شعر به زبان فرانسه برنده جایزه اول شده بود، در ۲۱ و ۲۱ مارس به دو زبان فرانسه و فارسی در شب های شعر «بهار شاعران» در پاریس خوانده شد.

درون یا بیرون ازبواج است، البته تجاوز(نسبت به زنی جز همسر عقدی خویش) در جوامع اسلامی مجازاتی سنگین تر از جوامع صنعتی مدرن دارد ولی دلیل این مجازات در این دو متن اجتماعی تفاوتی به وسعت نو سوی تاریخ مدنیت بشری است. در پیشرفته ترین جوامع صنعتی مدرن دلیل سنگینی مجازات این جرم تجاوز به حریم جسم يك زن برخلاف خواست و اراده ی خود، تحمیل به او، و نیز جرم اجتماعی جانشین کردن عشق با عنف و خشونت است. به همین دلیل تجاوز حتی در چارچوب ازبواج نیز، اگر قابل اثبات باشد، جرم شمرده می‌شود. برعکس، تجاوز در جامعه ی اسلامی به خاطر شکستن تابوی نخالته غیرمجاز در اموال جنسی مردان قابل مجازات است. موضوع آن ابداً زن مورد تجاوز قرارگرفته و حریت جنسی او نیست. چنین زنی نه تنها مورد حمایت جامعه و قوانین آن قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان جنس زده‌دار و از آن مهم تر، یادآور زنده‌ی شکسته شدن تابوی مالکیت جسم زن، بی‌مصرف و مطرود است و یا به قتل می‌رسد.

طرح جوهر تفکر اسلامی به هیچ وجه به معنای انطباق آن بر جوامعی که از آن متأثرند در مقاطع مختلف تاریخی، و یا انطباق ذهنیت و عملکرد شهروندان در زندگی خصوصی و اجتماعی خود با این بینش نیست. در دهه های اعتبار تفکر سوسیالیستی در ایران در قرن گذشته با حضور روزافزین زنان در کار و تولید اجتماعی تا اواخر دوره ی شاه این فرهنگ تا حدودی به حاشیه ی صحنه ی اجتماعی رانده شد. ولی فقدان شرایط دمکراتیک برای مبارزه ی درازمدت و پیگیر با مذهب اجازه داد که سرکوب انقلاب ایران و خواسته های آزادیخواهانه ی آن با حادای سلاح مذهب صورت بگیرد. تحمیلات اسلامی بر زنان در این میان نقش تعیین کننده داشت و با همه ی عقب نشینی هایی که به آن تحمیل شده هنوز هم دارد. روان شناسی اجتماعی ای که جمهوری اسلامی در بسیج عقب مانده ترین اقشار جامعه ایرانی بر آن بنا کرد بورنمای قدرت را، نه بر سرنشوت خویش از کانال مبارزه برای يك جامعه عادلانه و فارغ از تبعیض، بلکه بر سرنشوت زنان جامعه تحت تبعیض آمیزترین و ظالمانه ترین شرایط در برابر آنها قرار داد. این روانشناسی وجه مشترک کلیه گرایش های «اسلام سیاسی» و ابزار اصلی سربازگیری برای آنهاست. بی جهت نیست که هیچ يك از این جنبشها، از افغانستان و الجزایر گرفته تا نیروهای اسلامی در محله های ترك نشین آلمان و اسلامیست های برادفورد انگلستان، برنامه ای برای تفسیرات اجتماعی جز تحمیلات اسلامی بر زنان ندارند. افشای منطق حاکم بر دید این ایدئولوژی نسبت به زنان فقط بخشی از کار است. بحث بر سر دیگر وجوه این جهان بینی است که کل جامعه بشری را، به دو گروه «کافر» و «مسلمان» تقسیم می‌کند؛ بحث درك، از مفاهیم پایه ای دمکراسی است از قبیل آزادی بیان، در چارچوبی تعابیری از جهان که يك بار برای همیشه در ۱۴۰۰ سال پیش از طرف خداوند با پیامبر اسلام، در میان گذاشته شد. و ...

* خانم شهلا حائری، فمینیست اسلامی، که صیغه را از آزاد اندیشی جنسی اسلامی می‌داند نمی‌تواند از ذکر این حقیقت سرباز زند که صیغه در بین دختران خانواده های مرفه و سرمداران جمهوری اسلامی رواجی ندارد.

طرفی اهانت بی‌شرمانه به مردانی است که بخشی از انسانیت خود را در مرزبندی با دید واضعین قوانین جنسی اسلامی تعریف می‌کنند و تاریخاً چنان از آن فاصله گرفته اند که نگاه به خود به عنوان يك عنصر جنسی لحام گسیخته برایشان بیگانه و غیرقابل درك است. از طرف دیگر زنی که حجاب را به جان می‌خرد نهایتاً تعریف از خود را به صورت يك کالای جنسی پذیرفته، درونی کرده است. در خلاصه ترین بیان، حجاب اسلامی از دیدگاه اخلاقیات مدرن، درست برخلاف ادعاهای مدافعین آن، تبلور درك پورنوگرافیک از جسم زن و جنسیت اوست.

اخلاقیات جنسی اسلامی بر مفاهیمی مبتنی است که در فرهنگ های سکولار که به یمن مبارزات نرازمدت زنان حق تصمیم گیری آنان بر جسم و جنسیت خود جاافتاده است یا معادل ندارد یا اگر از قدیم معادل داشته زبان مهجور و دیرنهمی است. مفاهیمی از قبیل «شرف، ناموس، نجابت، بکارت، ناز» و... از این دست اند. «شرف» در این چارچوب فرهنگی دفاع مرد مسلمان از اموال جنسی خودی، یعنی ناموس یا جنسیت مادر، خواهر، دختر، زنان محله، قبیله و... است و مرد «غیرتمند» به خاطر آن حاضر است دست به جنایت بزند. لازم به یاد آوری نیست که جانپان جنسی در جامعه ی اسلامی از حمایت قانونی برخوردارند. یعنی از مجازات معاف اند و در واقع نماینده ی ارگان های اجتماعی در حفظ اموال جنسی خصوصی و عمومی به شمار می‌روند. «نجابت» از آن زنی است که شخصاً از اموال جنسی مردانه که خود حامل آن است مراقبت می‌کند و جز در چارچوب قوانین جاری ازبواج و دریافت تعهدات و وجوه لازم (نقته ی مادم العمر) اجازه ی استفاده از آن‌ها را به کسی نمی‌دهد. «بکارت» سند «دست نخوردگی» جنسی است و در ادبیات فارسی عموماً از آن به عنوان گوهر یاد می‌شود. این گوهر در معامله ی ازبواج مبادله می‌شود و خداوند (که او هم مرد از نوع اسلامی است) به حکمت بالفه ی خود آن را در بدن زن تعبیه کرده تا انحصار مردانه بر این اجناس بطور طبیعی تضمین شده باشد. طبعاً بهای اشتباهات طبیعی را (حدود سی درصد زنان پرده بکارت ضخیم یا پر خونی ندارند) باید زنان به بهای جان خود یا ننگ و طرد اجتماعی بپردازند تا به شرف مردانه، بخصوص در شرایط اغلب وحشیانه ی شب زفاف، خدشه ای وارد نیامده باشد.

نفی جنسیت زنانه در جهان بینی اسلامی و ترس از آن، سرکوب احساسات جنسی زنان و هراس از ابران آن، طبعاً جایی برای عشق دوچانه ی جنسی و اعتلای جسم و روح انسانی در مناسبات عاشقانه باقی نمی‌گذارد و در هیچ يك از متون اسلامی از قرآن گرفته تا توضیح المسائلها و رساله های رنگارنگ «علما» ی دین ذکری از این کلمه و ادعایی در مورد مفهوم آن وجود ندارد. در مذهب یهود، که آن هم جسم زن را خطرناک، حقیر و کثیف می‌شمارد بین یهودیان مؤمن رابطه ی جنسی با واسطه ی ملافه ای صورت می‌گیرد که مرد روی بدن زن پهن می‌کند و سوراخی در آن تعبیه شده است، بین مسلمین مؤمن این پرده وجود دارد منتها نامرئی است. پدوفیلی، تجاوز، فحشا و پورنوگرافی تجلیات گوناگونی از رابطه ی جنسی از خود بیگانه در زمان ماست. این تجلیات در تمام تاریخ اسلام در جهان بینی جنسی اسلامی نهادی (Institutionalize) شده و نرم مناسبات جنسی در



زنان

و تئوری- پراتیک جامعه‌ی مدنی

به یاد معصومه‌ی تنگ‌رومی- اسکندری (مصی). یک سال پیش در روز هشت مارس سخنران مهمان «انجمن زنان ایران در مونترآل» بودم و نوشته‌ای که در پیش دارید بر اساس آن سخنرانی است. مصی مثل همیشه در برگزاری و پراه انداختن این نوع گردهم‌آیی‌ها نقش اصلی را داشت. چهره‌ی پر از زندگی و آرزویش برای رهایی زن ایرانی همیشه نقش خاطر م خواهد بود.

شهرزاد مجاب

بیست سال پیش، بعد از بدست گرفتن قدرت دولتی توسط آیت‌الله‌ها در بهمن ۱۳۵۷، اولین یورش رژیم اسلامی علیه مردم ایران با حمله به زنان آغاز شد. دواتمردان تازه به قدرت رسیده به رهبری آیت‌الله خمینی، زنان قاضی را از قضاوت برکنار کردند، حجاب را بر زنان کارمند تحمیل کردند و «قانون حمایت خانواده» را بخاطر محدود کردن عملکرد پاره‌ای از احکام اسلامی ملغی کردند.

این اعلام جنگ علیه زنان با عکس العمل فوری زنان و مردان آزادی‌خواه روبرو شد و در روز ۸ مارس ۱۹۷۹ ده‌ها هزار نفر به تظاهرات و اقدامات اعتراضی دیگر دست زدند. با وجود این مقاومت‌ها، پروژه ساختن نوات براساس موازین اسلامی گام به گام اجرا شد. بنیاد پوسیده‌ی استبداد سلطنتی که ظاهری سکولار و غیر دینی داشت به هیولای «ولایت فقیه» تبدیل شد. شاه سرنگون شده که سایه‌ی خدا بود بر وجود خمینی به صورت خدا دوباره نازل شد. (۱) اما هنگامی که مقاومت علیه استبداد اسلامی بر زندان‌ها، در خیابان‌ها، در دانشگاه‌ها ادامه یافت، خمینی اعلام کرد که حفظ نوات اسلامی به مراتب مهمتر از ارکان دین اسلام از قبیل نماز و روزه است. به این ترتیب نظام «ولایت فقیه» به «ولایت مطلقه فقیه» تبدیل شد.

زنان یکی از موانع اصلی پروژه‌ی اسلامی کردن نوات و جامعه بودند و به همین دلیل کنترل آنان در صدر برنامه‌های اسلامیون قرار داشت. اکنون بیست سال از سلطه‌ی اسلام فقهاتی بر مردم ایران می‌گذرد. در این سال‌ها هزاران زن به اتهام روابط جنسی «نامشروع» کشته و سنگسار شده‌اند، هزاران زن به خاطر فشارهای غیر قابل تحمل این نظام خودکشی و خودسوزی کرده‌اند. کمتر زنی است که به اتهام بی‌حجابی، بدحجابی نیم حجابی توسط اشرار حزب‌الله مورد توهین و تحقیر و شلاق زنی قرار نگرفته باشد. برای بسیاری از زنان، سلطه‌ی نواتمردان اسلامی چیزی جز یک تراژدی یا عقب‌گرد تاریخی نیست. اما بعضی از فمینیست‌ها با این تراژدی است. در حالی که بعد از بیست سال سلطه‌ی ولایت فقیه، زنان در ایران رژیم بردگی مرد سالارانه‌ی اسلامی را پذیرفته‌اند و به شیوه‌های مختلف تمام ارکان و اصول آن را هر روز زیر سوال می‌کشند، بعضی از فمینیست‌های سکولار ایرانی و غیر ایرانی، در برابر اسلام و مردسالاری اسلامی کرنش می‌کنند؛ آن را تطهیر می‌کنند و زنان را دعوت به سازش با نظام زن ستیز نوات اسلامی می‌کنند.

به نظر من اگر بیست سال پیش کسی معتقد بود که اسلام سرنوشت محتوم مردم ایران است و اکثریت زنان ایران خواهان این رژیم بردگی هستند شاید می‌شد ساده‌انگار و سطحی‌نگر به حسابش آورد. اما امروز تنها با چشم پوشیدن بر بیست سال مقاومت و با توسل به بازی‌های زبانی و تئوریک می‌توان چنین ادعایی را مطرح کرد. (۲) تردیدی نیست هر کس واقعیت را مطابق تمایلات سیاسی و ایدئولوژیک خود درک می‌کند. من از دیدگاه فمینیسم مارکسیستی به گذشته و حال می‌نگرم. واقعیت امروز، از دید من، بیست سال اسارت و بیست سال زن ستیزی و زن کشی دولتی است که گواهی مشروعیت خود را از اسلام فقهاتی دریافت کرده است. این واقعیت در عین حال، بیست سال مقاومت زنان را در همه‌ی عرصه‌های زندگی در بر می‌گیرد.

آزادی‌خواهان ایران مدت یک قرن است برای جدایی دین از دولت مبارزه می‌کنند؛ اما امروز اپوزیسیون اصلاح طلب، سازش با استبداد دینی را تحت لوای «جامعه‌ی مدنی» توصیه می‌کند. در مورد جامعه‌ی مدنی دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. اما توافق هست که جامعه‌ی مدنی آن بخشی از جامعه را در بر می‌گیرد که جدا از دولت است و در مقابل آن قرار می‌گیرد و هم چنین حوزه‌ی خصوصی خانواده را در بر نمی‌گیرد.

جامعه‌ی مدنی تنها یک اصطلاح سیاسی نیست بلکه یک جهان بینی و یک برنامه‌ی سیاسی است. این اصطلاح در قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا، که دگرگونی جامعه‌ی فئودالی را شاهد بود بکار گرفته شد و در شرایط فروپاشی جامعه‌ی فئودالی مفهوم مفیدی بود. در آن دوران، رابطه‌ی بین دولت و اکثریت مردم که رعیت (Subjects) بودند در حال فروپاشی بود، روابط سرمایه داری و شهرنشینی و مالکیت خصوصی و فردگرایی در حال رشد بود و بازار سرمایه داری به عنوان نیروی بزرگ در مقابل دولت قد علم می‌کرد. در دو قرن ۱۸ و ۱۹ مفهوم «جامعه‌ی مدنی» معمولاً به بازار سرمایه داری و نهاد مؤسسات خصوصی و غیر دولتی اطلاق می‌شد.

یکی از مشکلات مهم مفهوم «جامعه‌ی مدنی» این است که رابطه‌ی قدرت یا توزیع نابرابر قدرت در جامعه را در پرده‌ای از ابهام باقی می‌گذارد. (۳) ادعا می‌شد که در «جامعه‌ی مدنی» همه‌ی شهروندان از نظر قانونی برابر هستند و با برخورداری از آزادی‌های بیان، تشکل و دیگر حقوق دمکراتیک وارد عرصه‌ی سیاست می‌شوند و به طور برابر در تعیین قدرت سیاسی (از تعیین حدود و ثغور ساخت نواتی گرفته تا اعمال قدرت نواتی) شرکت می‌کنند. این دیدگاه چیزی جز رونوشت سیاسی دیدگاه اقتصاد کلاسیک - اقتصاد بازار آزاد - قرن ۱۸ نیست. اقتصاد دانان دوران فروپاشی فئودالیسم و رشد سرمایه داری (آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و غیره) معتقد بودند که اقتصاد سرمایه داری، اگر از مزاحمت دخالت دولت رهایی یابد، خودش براساس رقابت آزاد سرمایه داران می‌تواند عملکرد خود را تنظیم کند، تولید و توزیع و بهره‌گیری از منابع را با نهایت کارایی برقرار کند و انتخاب فردی را تأمین کند. به نظر اسمیت، سرمایه‌داران (از تولید کننده‌ی کوچک تا بزرگ) در روند تأمین منفعت خود (که امری خوبخواهانه است) الزاماً منابع مادی جامعه را تأمین می‌کنند (بدون این که چنین هدفی را دنبال کنند) زیرا همیشه در شرایط رقابت آزاد مجبورند به رقابت با سایر سرمایه داران بپردازند، و مثلاً بهترین محصولات را با مناسب‌ترین شرایط (قیمت کمتر، توزیع بهتر و غیره) ارائه بدهند. سرمایه‌دار به سودآوری خود می‌اندیشد اما «دست نامرئی» بازار راهی جز تأمین منافع خود و کل جامعه بر روی او باز نمی‌کند. این اقتصاد، اقتصاد Laissez - Faire, Laissez Passezr نام گرفته است. این پروژه‌ی نظام اقتصادی مبنای پروژه‌ی نظام سیاسی است که «جامعه‌ی مدنی» نامیده می‌شود. در «جامعه‌ی مدنی» مانند اقتصاد بازار آزاد، که مستقل از «جامعه‌ی سیاسی» (دولت) است، افراد در شرایط برابر و با برخورداری از آزادی‌های سیاسی به رقابت می‌پردازند و بهترین مسیر را برای اعمال قدرت سیاسی (قدرت نواتی) مشخص می‌کنند. اگر در اقتصاد بازار، رقابت برای تأمین منافع فرد (بدون هیچ گونه عمد و قصد) به تأمین منفعت عام منجر

می‌شود، در «جامعه‌ی مدنی» نیز رقابت افراد و گروه‌ها بهترین نظام اعمال قدرت سیاسی را میسر می‌سازد. در دوران بعد از فروپاشی نظام سرمایه‌داری نوآینی در شوروی و اروپای شرقی، تئوریسین‌های سرمایه‌داری معاصر تلاش می‌کنند جامعه‌ی مدنی را در تضاد آشکار با دولت قرار بدهند. در این دیدگاه، هر چه وزنه‌ی عنصر غیر دولتی سنگین‌تر شود، قدرت دولت ضعیف‌تر می‌گردد. به این ترتیب دمکراسی یعنی اعمال قدرت توسط عناصر غیر دولتی از جمله در رأس آن‌ها سرمایه خصوصی.

اما شهروندانی که قانون آن‌ها را مساوی به حساب می‌آورد، در جامعه‌ی مدنی کاملاً نابرابرند. حتا هنگامی که برابری قانونی شهروندان برقرار است، تقسیم قدرت کاملاً نابرابر است. جامعه‌ی مدنی به طبقات اجتماعی تقسیم شده است. هم چنین در جنس، زن و مرد از نظر تقسیم قدرت، کاملاً نابرابرند. در «جامعه‌ی مدنی» اروپا و کانادا و آمریکا، زن‌ها از حق رأی دادن و انتخاب شدن تا اوایل قرن بیست محروم بودند و تنها بعد از ده‌ها سال مبارزه توانستند حق رأی بدست آورند. علاوه بر این‌ها، رابطه‌ی قدرت براساس قومیت و نژاد و زبان و دین تقسیم شده و آن هم به صورتی بسیار نابرابر. برای مثال «جامعه‌ی مدنی» سفید آمریکا، نژاد سیاه و مردم بومی را به بردگی و اسارت کشید. به طور خلاصه برابری در برابر قانون چه برای فرد و چه برای طبقات اجتماعی و چه برای زنان، گروه‌های قومی و نژادی و زبانی یک برابری صوری (فرمال) است. در عمل چنین برابری وجود ندارد. جامعه‌ی مدنی خود عرصه‌ی مبارزه بین نیروهای نابرابر است. علاوه بر این جامعه‌ی مدنی به هیچ وجه مستقل از دولت یا در تضاد با آن نیست. در واقع «جامعه‌ی مدنی» که در آمریکا، کانادا و اروپای شرقی و غربی برقرار شد، زمینه‌ی رشد و استیلاي اقتصاد سرمایه‌داری را فراهم کرد.

نتیجه‌ی حدود دو قرن استقرار «جامعه‌ی مدنی» در غرب نشان می‌دهد که امروز طبقه‌ی سرمایه‌دار و بازار سرمایه‌داری بر جامعه‌ی مدنی مسلط است. در بیست سال اخیر، دولت‌های سرمایه‌داری خود پیشقدم شده‌اند که تمام قدرت را به بازار تحویل دهند. در سال‌های اخیر تمام موسسات عمومی و دولتی در ژانلندو را تحویل بازار سرمایه‌داری داده‌اند و برنامه‌ی خصوصی کردن دولت و نهادهای دولتی - از پست و تلگراف گرفته تا آموزش و پرورش - به سرعت در حال رشد است. سلطه‌ی کامل بازار و «جامعه‌ی مدنی» باعث شده است که تضاد بین فقر و ثروت، بین زن و مرد و بین نژادها و اقوام حادتر شود. در جامعه‌ی غرب به جای دیکتاتوری خشن دولتی، دیکتاتوری بازار برقرار است.

خلاصه‌کنم، در غرب «جامعه‌ی مدنی» که تقسیم قدرت در آن نابرابر بود، به علت ضعف جنبش سوسیالیستی و به علت ضعف جنبش زنان به سلطه‌ی بورژوازی و نظام پدرسالاری منجر شده است.

ندای جامعه‌ی مدنی روح تازه‌ای در رفرمیست‌های ایرانی نمیده. از میلیون قدیم گرفته تا چپ‌هایی که در پی شکست انقلاب، دچار سرخوردگی و آشوب فکری و سیاسی هستند، به ناگاه افق‌هایی را در تئوری «جامعه‌ی مدنی» یافته‌اند.

چرا برنامه‌ی «جامعه‌ی مدنی» به حفظ وضع موجود می‌انجامد؟

کارنامه‌ی بیست سال حاکمیت اسلامی سیاهه‌ای از استبداد، بیدانگری، فقر، ستم و استثمار و جنگ و کشتار است. این رژیم دینی از نظر تاریخی مرود و از نظر سیاسی محکوم است. تمام احکام اسلام در پاره‌ی زنان، ستمگران و توهین‌آمیز و ضد بشری است. هیچ يك از قوانین رژیم ولایت فقیه در مورد زنان قابل قبول نیست. مجموع این نظام را باید به خاک سپرد.

رژیم اسلامی بعد از بیست سال قتل و کشتار، دچار بحران سیاسی شده است؛ بحرانی که اگر ادامه داشته باشد می‌تواند در شرایط مشخصی به بحران انقلابی تبدیل شود و بساط دولت اشرا را بر هم بچیند. در شرایطی که ولایت فقیه دست به گریبان بحرانی عمیق است و با مقاومت روز افزون مردم ایران روبروست، جناحی از دولت با علم کردن پرچم «جامعه‌ی مدنی» جناح رقیب را دعوت به همزیستی می‌کند و مردم را از تلاش برای براندازی نظام اسلامی برهنه می‌دارد. اپوزیسیون رفرمیست که قبل از خاتمی شعار استقرار جامعه‌ی مدنی را عسدر برنامه‌ی خود قرار داده بود به فراخوان خاتمی لبیک گفت و با تمام قوا برای تزئین، ترمیم و تعدیل نظام ولایت فقیه بسیج شده است. امروز صف‌آرایی نیروهای سیاسی و شرایط تاریخی مبارزه‌ی سیاسی روشن‌تر از هر زمانی به نظر می‌رسد!

۱ - رژیم دچار بحران سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک شده و علایم بحران انقلابی گاه و بیگاه ظاهر می‌شود. ولایت فقیه نمی‌تواند به شیوه‌ی عادی خود - یعنی استبداد مطلق و سرکوب بی حد و حصر - حکومت بکند. تضاد نو جناح عمیق‌تر شده و یکی از جناح‌ها دیگری را دعوت به پیروی از حکومت قانون می‌کند. نشانه‌های عدم تحمل رژیم ولایت فقیه و مقاومت علیه آن همه جا به ویژه در بین زنان مشاهده می‌شود. حتا برخی از روشنفکران مذهبی هم نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه را زیر سؤال کشیده‌اند.

۲ - نیروهای اصلاح طلب اپوزیسیون، مانند گذشته (دوران دکتر مصدق و حزب توده) تلاش دارند با تقویت یکی از جناح‌های رژیم، جناح دیگر را کنار بزنند یا وادار به اطاعت کنند؛ و حرکت مردم برای سرنگونی ولایت فقیه را مهار کنند.

۳ - از آن‌جا که زنان نیروی سیاسی مهمی در تعیین مقدرات سیاسی ایران هستند، مهار کردن آنان برای کنترل بحران سیاسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در حالیکه جناح خاتمی اقداماتی برای جذب زنان می‌کند، جناح رقیب با استفاده از قانون‌گذاری (مانند لایحه‌ی زنانه و مردانه کردن بیمارستان‌ها و یا لایحه‌ی مطبوعات در مورد زنان) و سنگسار، چهره‌ی واقعی ولایت فقیه را به همه نشان می‌دهد.

۴ - اگر زن‌ستیزی و زن‌کشی جناح حزب‌الله به جناح خاتمی اجازه نمی‌دهد که چهره‌ی کریه ولایت فقیه را آرایش کند، تئوریسین‌های «جامعه‌ی مدنی» و مدافعی «فمینیسم اسلامی» این وظیفه‌ی تاریخی را به خوبی و با کاردانی تحسین‌آمیزی به عهده گرفته‌اند.

در ایران اعمال ستم بر زنان یکی از پایه‌های اساسی رژیم ولایت فقیه است. این ستم در قانون اساسی، در مجموعه‌ی قوانین و در ساختارهای اداری و قضایی و مقننه‌ی رژیم اسلامی حک شده

است. ستم بر زنان بخشی از اعمال قدرت سیاسی است و رفع این ستم بدون واژگون کردن قدرت دولتی میسر نیست. در این‌جا باید به این نکته اشاره‌کنم که دولت، تنها منشأ یا عامل ستم بر زنان نیست. خانواده، فرهنگ پدرسالاری، و ساختار فئودالی و سرمایه‌داری روابط جنسیت، همه منشأ این ستم هستند. اما در ایران، با به قدرت رسیدن ولایت فقیه، ستم شکل اسلامی و قانونی و اداری و قضایی پیدا کرد و از طریق ارگان‌های سرپرستی و تبلیغاتی رژیم هر روز و هر ساعت و هر لحظه بر زنان تحمیل می‌شود.

مقوله‌ی ستم یا استثمار متفاوت است. برای مثال محروم کردن زن از حق لباس پوشیدن طبق میل فردی، ستم است نه استثمار. محروم کردن زن از حق مسافرت بدون اجازه‌ی همسر یا پدر، محروم کردن زن از حق انتخاب همسر، حق بیرون رفتن از خانه، و نقض این قبیل آزادی‌ها، همه ستم بشمار می‌روند. استثمار مقوله‌ی دیگری است. استثمار مقوله‌ی اقتصادی است که در روند تولید صورت می‌گیرد. برای مثال زنان کارگر و دهقان، علاوه بر ستم، استثمار هم می‌شوند. زن کارگر مانند مرد کارگر باید نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد و سرمایه‌دار با استفاده از این نیروی کار، ارزش اضافی تولید می‌کند. رابطه‌ی ستم و استثمار پیچیده است. زنان از هر طبقه‌ای که باشند - چه کارگر و چه سرمایه‌دار، دهقان یا فئودال - به شیوه‌های گوناگون تحت ستم مردان هستند. در حالیکه همه‌ی زنان تحت ستم‌اند، همه‌ی زنان استثمار نمی‌شوند.

با استقرار رژیم اسلامی در ایران، نظام پدرسالاری فئودالی حیات تازه‌ای پیدا کرد. به نظر من سقوط رژیم سلطنتی و استقرار رژیم اسلامی پایه‌ی اقتصادی دولت ایران را تغییر نداد. ولایت مطلقه‌ی فقیه نماینده‌ی منافع سرمایه‌دولتی، سرمایه‌ی خصوصی و ملاکین است. اگر مبنای طبقاتی رژیم اسلامی با رژیم سلطنتی تفاوت چشمگیری ندارد، اسلامی بودن دولت، نقش مهمی در اعمال ستم بر زنان بازی می‌کند. اسلام مانند سایر ادیان، یک دست و همگون نیست و گروه‌های متفاوت اسلامی خودشان منافع طبقات گوناگون را نمایندگی می‌کنند. با وجود این، اسلام به طور کلی و اسلام فقهاتی به ویژه، معتقد به ضعف عقلی و عاطفی زن هستند و زن را منشأ فساد مرد و جامعه می‌دانند. از این رو، ستم بر زن و نابرابری زن و مرد پایه‌های قانونی و سیاسی رژیم ولایت فقیه را تشکیل می‌دهد و سکوی مهمی برای اعمال قدرت دولتی بشمار می‌رود. اما «فمینیست‌های اسلامی» و پیروان جامعه‌ی مدنی اعمال ستم بر زن را از اعمال قدرت سیاسی جدا می‌کنند و آن را به مسئله‌ای حقوقی تقلیل می‌دهند و این توهم را بوجود می‌آورند که از طریق بحث و اقناع می‌توان فقها، مجتهدین و شورای نگهبان را بر سر عقل آورد و قوانین را به نفع زنان تغییر داد (۴).

اگر این «تئوریسین‌ها» ستم بر زنان را از اعمال قدرت سیاسی جدا می‌کنند، به همان ترتیب «جامعه‌ی مدنی» را نیز از دولت مستقل می‌کنند؛ و بدتر از آن، جامعه‌ی مدنی را در تقابل و تضاد با دولت قرار می‌دهند. آن‌ها معتقدند که با گسترش جامعه‌ی مدنی می‌توان دولت را وادار به عقب نشینی کرد. اما جامعه‌ی مدنی نه تنها در تضاد آشکار با دولت نیست بلکه پایه‌های دولت را هم در بر می‌گیرد. نه تنها افراد تشکیل دهنده‌ی حکومت، بلکه طبقاتی که قدرت دولتی را در دست دارند در

جامعه‌ی مدنی به طرق گوناگون حضور دارند. در واقع دولت حدود و ثغور جامعه‌ی مدنی و روابط بین نهادها و سازمان‌ها و انجمن‌های تشکیل دهنده‌ی جامعه‌ی مدنی را تعیین می‌کند. حضور دولت و نخلت آن در جامعه‌ی مدنی و حتا در روابط خانوادگی در ایران به صورت علنی و خشن دیده می‌شود.

تجربه‌ی نویست ساله‌ی جامعه‌ی مدنی در اروپای غربی و آمریکای شمالی گویاست. امروز در این جوامع سکولار و مدنی، برابری قانونی زن و مرد تأمین شده است و زنان در بسیاری عرصه‌ها حضور دارند اما ستم بر زنان هم چنان ادامه دارد (۵). من مانند هر انسان آزادی‌خواهی آرزوی می‌کنم که در ایران حداکثر آزادی‌های دموکراتیک برقرار شود. من آرزوی می‌کنم که همه‌ی زنان و مردان ایران بتوانند آزادانه و بدون توسل به قهر برای سرنگونی نظام مردسالاری مبارزه کنند. آرزوی می‌کنم که آزادی تجمع و تشکل، آزادی بیان و عقیده و آزادی انتخابات به طور کامل وجود داشته باشد تا زنان ایران با تمام قوا بتوانند به مقابله با وضع موجود بپردازند. اما تاکنون در هیچ جامعه‌ای دیده نشده است که طبقات حاکم، آزادی سرنگونی قدرت سیاسی خود را به مخالفین خود بدهند؛ حتا در جامعه‌های دموکراتیک غرب، مواخواهان سوسیالیسم مرکز اجازه‌ی تغییر نظام را از طریق جامعه‌ی مدنی دریافت نکرده‌اند.

به نظر من زنان ایران سال‌هاست با پرداختن بهای بسیارگران به مقابله با ولایت فقیه برخاسته‌اند و اکنون که بحران سیاسی، سرنگونی این قدرت استبدادی را میسر می‌کند، مهمترین مانع تاریخی آزادی زنان، تئوری‌ها و نسخه پیچی‌های علمداران «جامعه‌ی مدنی»، فمینیسم اسلامی و نسبیت فرهنگی، هستند. صف آرائی‌ها تا حد زیادی روشن است. برای هر کسی که معتقد به آزادی و دموکراسی باشد، این سؤال مطرح است: در کدام صف قرار می‌گیریم؟

پادداشت‌ها:

۱ - برای بحث بیشتر این نکته به مقالات زیر مراجعه کنید: ناصر پاکدامن، «... تا مرگ خمینیگری»، چشم انداز، شماره‌ی تابستان ۱۳۶۸، ص ۱-۱۳ و الف-پایا، «ولایت مطلقه‌ی فقیه»، چشم انداز، شماره‌ی ۴، بهار ۱۳۶۷، ص ۳۹-۱۵

۲ - به مقاله‌ی من تحت عنوان «زن بر مسند اجتهاد» نوید زئورانه شدن مردم سالاری، نقدی بر مقاله‌ی افسانه‌ی نجم‌آبادی» در آرش شماره‌ی ۷۰، سال ۱۹۹۹ ص ۲۸ مراجعه کنید.

۳ - برای نقدی از جامعه‌ی مدنی نگاه کنید به: Wood, Meiksins E. (1990) "The uses and abuses of civil society" The socialist Register.

۴ - مهرانگیز کار در اثر بسیار مهمش تحت عنوان رفع تبعیض از زنان: مقایسه‌ی کنوانسیون رفع تبعیض از زنان با قوانین داخلی ایران (تهران نشر نقره، ۱۳۷۸، ص ۲۶۸) این محدودیت‌ها را نشان می‌دهد.

۵ - نگاه کنید به مقاله‌ی من تحت عنوان «جامعه‌ی مدنی و زنان در پایان تاریخ» نگاه، دفتر چهارم، ژانویه‌ی ۲۰۰۰، ص ۲۹-۲۵

*



میزگرد

در مورد حاکمیت

(جناح‌بندی‌های درون رژیم اسلامی)

آرش

با تشکر از دوستان، ناصر مهاجر، مهدی فتاح‌پور، رویین مارکاران، بیژن حکمت، حسن حسام، هوشنگ وزیری و حیدر که در نور نوم بحث نیز شرکت کرده‌اید. و با تشکر و قدردانی فراوان از همکار عزیزمان ایرج حیدریان که برای پیاده کردن نوار میزگرد، زحمات فراوانی کشیده است. در انتخابات ریاست جمهوری (نوم خرداد ۱۳۷۶)، اکثریت شرکت کنندگان، با دادن رأی به محمد خاتمی، او را برای یک دوره‌ی چهار ساله‌ی به ریاست جمهوری ایران اسلامی، انتخاب کردند. شرکت وسیع مردم در این انتخابات، اکثر معادلات و پیش‌بینی‌ها را برهم زد؛ هر چند که از دو سه سال پیش، نمونه‌هایی از این جابجایی و تحولات دیده می‌شد. اما، «نه‌ی بزرگ مردم به جناحی از حاکمیت، لرگیزی دیرینه‌ی درون حکومتیان را آشکارتر کرد. به نظر شما دلیل بحران در بالاترین رده‌های حکومت و ضمناً تفاوت جناح‌های لرگیز درون رژیم اسلامی چیست؟

ناصر مهاجر

به گمان من، جمهوری اسلامی، دچار بحرانی حاد و همه‌جانبه است. این بحران پیش از نوم خرداد ۱۳۷۶ آغاز شده، و نه پس از آن. زمینه‌ی اصلی این بحران، آرمان شهریست که برای ساختنش به هر دری زده‌اند. آرمان شهر و نظامی که هیچ ربطی به دنیای امروز و بشر دنیای امروز ندارد. با قوانین شرعی که مال هزار سال پیش است نمی‌شود یک جامعه را در آستانه هزاره سوم میلادی، سر و سامان داد. ناسازگار بودن

جامعه‌ی آرمانی‌شان با واقعیت‌ها و سنت‌های جامعه‌ی ایرانی باعث شده که از روز اول بحران‌زا و بحران‌زی باشند و پیوسته از بحرانی به بحران دیگری کشیده شوند. در هر بحرانی هم جماعتی از درون خودشان سر برآورده‌اند که واقع‌بین‌تر بوده‌اند و با جناح‌های سخت‌سر و جزم‌اندیش‌تر که آماده هیچ واپس نشینی‌ی نبوده‌اند، سرشاخ شده‌اند. در هر بحرانی هم تند روترین‌هایشان را کنار گذاشته‌اند و تا حدودی به اصلاحات تن داده‌اند و از مخرج جان سالم به تن برده‌اند. هر بحران هم ژرف‌تر از بحران باریش بوده. و جنگ و جدالی جدی‌تر را به وجود آورده. امروز اما به جایی رسیده‌اند که هر موضوعی که مربوط به حکومت‌شان می‌شود، از چهارچوب اختیارات ولی فقیه گرفته تا برداشت از احکام قرآن مورد مشاجره است. به همین دلیل می‌گویم بحران‌شان همه‌جانبه است؛ بحران، Total است. در این بحران همه‌جانبه، چیزی پیش آمده که نمودش اولین بار در دوره‌ی ریاست جمهوری آقای رفسنجانی دیده شد. آن پیش آمد این است که جناح‌های اصلی حاکمیت برای تقویت نیروی خودشان رفتند سراغ «غیر خودی»‌ها و کوشیدند که از میان آن‌ها یارگیری کنند و به این ترتیب با صف‌آرایی بهتری رو در روی حریف قرار بگیرند. در آن دوره به سرعت جلوی این حرکت گرفته شد؛ که یکی از قربانیانش سعیدی سیرجانی بود. اما اوچ‌گیری بحران و بی‌درایتی‌های جناح راست و بن‌بست خطرناکی که موجودیت کل نظام‌شان را به خطر انداخته بود، موجب شد که جریان‌های واقع بین و دوراندیش حاکمیت به این نتیجه قطعی برسند که نوام و بقای نظام جز از راه اصلاحات و تغییراتی در سیاست‌ها و برنامه ریزی‌های حکومت ممکن نیست. به همین دلیل هم جناح میان‌رویی حکومت - یعنی کارگزاران سازندگی و هواداران رفسنجانی - و جناح به اصطلاح چپ حکومت - یعنی مجمع روحانیت مبارز، مجاهدین انقلاب اسلامی و دفتر تحکیم وحدت - ائتلاف کردند و آقای خاتمی را نامزد ریاست جمهوری کردند. از هر شگردی هم که می‌توانستند استفاده کردند که اعتماد لایه‌های گوناگون طبقه متوسط و دیگر نیروهای جامعه‌ی شهری را جلب کنند و با رأی آن‌ها خاتمی را به کاخ ریاست جمهوری بفرستند؛ که فرستادند. با به قدرت رسیدن خاتمی، اما، تضاد میان جناح‌های گوناگون جمهوری اسلامی بیش از پیش بالا گرفته و جدال میان گرایش‌هایی که از تغییرات و اصلاحات، هواداری می‌کنند، با گروه‌بندی‌هایی که توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی را به زیان نظام می‌بینند، بالا گرفته و بحران کنونی را ایجاد کرده. پرسش این‌جاست: ماهیت دعوا میان جناح‌های حاکمیت چیست؟ دعوا برای حفظ ساختار سیاسی موجود است و یا تغییر این ساختار؟ در دو سوی این دعوا چه کسانی قرار گرفته‌اند؟ آیا در یک سو جریان آزادی‌خواهی ایستاده که می‌خواهد حکومت اسلامی را لایق و دموکراتیزه کند؟ من این جنگ را - که خیلی هم جدی است - جنگ قدرت ارزیابی می‌کنم. هیچ یک از جناح‌ها را هم آزادی‌خواه نمی‌دانم. بی دلیل نیست که در طیف «اصلاح طلبان» آقایان صادق خلخالی، اکبر محتشمی، موسوی تیریزی، هادی غفاری، گروهی، اردبیلی و چنایکاران دیگری که همه‌ی شناسیمشان و کارنامه‌شان را می‌دانیم قرار گرفته‌اند. جنگ قدرت، موقعیت تعرضی مردم، تغییر توازن قوا در گستره‌ی جامعه،

سرخوردگی جوانان از جمهوری اسلامی و... آن‌ها را به این‌جا کشانده که گفتار سیاسی‌شان را تغییر دهند. اما بعید می‌دانم که خود این آقایان تغییرچندی کرده باشند. یعنی توی حوض اسید نرفته‌اند که تغییر ماهیت داده باشند. این‌ها همان‌هایی هستند که بودند هیچکدام‌شان از جمهوری اسلامی، از ولایت فقیه، از قانون اساسی ارتجاعی این رژیم نبریده‌اند. برعکس برای حفظ جمهوری اسلامی‌ست که «اصلاح طلب» شده‌اند؛ و هم چنین برای حفظ موقعیت و منافع شخصی‌شان.



مهدی فتا پور

در رابطه با تغییر مواضع نیروها پس از نوم خرداد که شما به آن اشاره کردید، لازم به یاد آوری است که این تغییرات در مورد همه نیروها یکسان نبوده است. بخشی از نیروهای چپ که من نیز خود را جزو آنان می‌دانم، از، یکی دو سال قبل از نوم خرداد، شکل‌گیری روندهای جدیدی را در جامعه میدیدند و معتقد بودند، جنبش‌هایی از قبیل شورش‌های قزوین، آن‌گونه که اکثر نیروهای اپوزیسیون می‌پنداشتند، شکل عمده مبارزه در جامعه ما نبوده و جنبشی به طور آرام ولی گسترده، در درون جامعه ایران در حال گسترش است و به همین دلیل هم معتقد بودند که وظیفه نیروهای چپ در وهله اول، شرکت و تقویت مبارزاتی است که در اشکال آرام و قانونی و نیمه قانونی در ایران، در حال رشد است. این مباحث در جریان انتخابات مجلس و سپس انتخابات ریاست جمهوری چهار سال قبل، جدی‌تر مطرح گردید. پس از نوم خرداد به تدریج نیروی مدافع این ایده‌ها گسترش یافته‌اند، و امروز نه یک اقلیت کوچک در درون اپوزیسیون، بلکه بخش عمده‌ی آن از چنین سیاستی دفاع می‌کند.

ما کسانی که امروز در این‌جا نشستیم هر چند بخشی به جنبش چپ تعلق دارند و برخی مثل آقای هوشنگ وزیری به این جنبش متملق نیستند ولی مجموعه اشتراکاتی داریم. ما نیروهای هستیم که به استقرار دموکراسی در ایران اعتقاد داریم. خواهان جدایی دین از دولت‌ایم، به برابری زنان و مردان معتقدیم و مسایل دیگری که در برنامه‌های سازمان‌های سیاسی انعکاس یافته. جنبشی که امروز از اعماق جامعه جوشیده و می‌رود که جامعه را دگرگون کند جنبشی است که نیروهای سیاسی و اجتماعی گوناگونی در آن شرکت دارند. کسانی در این جنبش شرکت دارند که مثل ما فکر می‌کنند و همان خواسته‌های ما را دارند. و کسان دیگری هم هستند که از ایده‌های دیگری را مطرح می‌کنند که بدرجات مختلفی با نظرات ما تفاوت دارد.

مسئله مرکزی امروز در ایران رابطه جمهوریت و ولایت است. نیروی غالب در حکومت نیرویی است که خواهان تبعیت نهاد جمهوریت از ولایت است و نیروهای دیگر خواهان تغییر این رابطه‌اند. از کسانی مثل ما که مخالف هر نهاد غیر انتخابی هستند تا کسانی که خواهان تغییر رابطه این دو نهادند.

در همین چهارچوب امروز در جامعه ما مسئله گسترش سیاسی و پشروی اصلاحات مسئله‌ی مرکزی و موضع در قبال آن تعیین‌کننده جایگاه نیروهاست. تمام کسانی که در این زمینه نقش مثبت دارند به نسبت نقش‌شان در دفاع و پیشبرد اصلاحات در جهت مصالح کشور عمل می‌کنند. صرف نظر از این که مثل ما می‌اندیشند یا نه.

روبن مارکاریان

جنبش «نوم خرداد» سر باز کردن بود دهه اعتراض مردم ایران علیه یک حکومت ناهم‌زمان و یک استبداد مهار گسیخته بود که مردم با تمام وجود آن را تجربه کرده بودند. وقتی ما در مقیاس توده‌یی و بیست میلیونی صحبت می‌کنیم بایستی توجه داشته باشیم که مردم خاتمی را نمی‌شناختند و حتی برای بسیاری از فعالان سیاسی، خاتمی آدم شناخته شده‌یی نبود، ولی آن‌ها به خاطر مخالفت با رژیم به کسی رأی دادند که رقیب کاندیدای ولایت فقیه یعنی ناطق نوری بود. پس مردم از طریق رأی دادن به خاتمی آن هم در این ایام میلیونی در حقیقت به خامنه‌یی گفتند نه!، به ولایت فقیه گفتند نه! و به رژیمی هم که شالوده‌اش حکومت براساس فتوی و فرمایشات رهبر است گفتند نه! جنبش «نوم خرداد» طغیان عمومی در چهارچوب قواعد انتخاباتی جمهوری اسلامی بود یا نوعی انقلاب انتخاباتی. جنبش «نوم خرداد» به بهترین شکل در جنبش «هژده تیر» خودش را «دیگته» کرد. یعنی موقعی که جنبش «هژده تیر» به وقوع پیوست و از یک جنبش اعتراضی کوچک، شعله‌ی بزرگی برخاست که حریق آن تمام کشور را گرفت و در آنجا شعارها مطرح شد، دیدیم که شعاری که به نرستی داده شد و شعار کانونی جنبش بود، «مرگ بر سلطنت آخوندی»، در حقیقت ادامه‌ی منطقی جنبش «نوم خرداد» بود. اگرچه مردم به خاطر سرکوب در این جنبش به طور وسیع شرکت نکردند ولی حمایت عمومی و همگامی و هم‌دلی مردم و همین‌طور کمک‌هایی که به تظاهرکنندگان می‌کردند، نشان داد که مردم به نرستی «هژده تیر» را ادامه‌ی «نوم خرداد» می‌دانند.

اما، کسانی هستند که جنبش عظیم مردمی را به حساب جناح‌های حکومتی و خاتمی می‌نویسند. خاتمی کیست؟ خاتمی نماینده‌ی یک جناح از جمهوری اسلامی است که خواهان نوعی پلورالیسم در چهارچوب ولایت فقیه است. یعنی خواهان اینست که جناح حاکم «خودی‌ها» را سرکوب نکند. خواهان این است که جناح حاکم پلورالیسم سیاسی، مطبوعاتی و تشکیلاتی جناح‌های طرفدار ولایت فقیه را بپنذیرد. چرا؟ چون جناح حاکم جمهوری اسلامی با حذف‌هایی که کرده بود، حکومت را تک جناحی می‌ساخت. اصلاح طلبی اعتراض جناح‌هایی بود که منافع‌شان در خطر بود و در واقع به این وسیله حق موجودیت خودشان را فرموله کرده و می‌کنند.

می‌توانم بگویم که جنبش از پایین بود که اصلاح طلبی در بالای جمهوری اسلامی را میدان و شکل داد و به یک نیروی خیلی مهم تبدیل کرد و شکاف دریا را باعث شد. اما طبیعی است که آنچه خاتمی و امثال او می‌خواهند، اصلاحی در چهارچوب مجموعه رژیم ولایت فقیه است که مختصات و تجربه بیست ساله‌ی آن را می‌دانیم. ادامه‌ی راه در حقیقت ادامه‌ی جنبش «هژده تیر» است و گسترش آن و تبدیل آن به یک جنبش عمومی و همگانی است برای سرنگونی جمهوری اسلامی. چرا که حداقل - تاکسید می‌کنم حداقل! - خواست‌های مردم ایران در شرایط کنونی آزادی‌های بدون قید و بند سیاسی، الفاء آپارتاید جنسی، حق تعیین سرنوشت مردم توسط خودشان، الفاء هر نوع تبعیض از جمله تبعیض‌های ملی، الفاء حکومت مذهبی و جدایی دین از دولت است... و این

خواسته‌ها با گروه خونی جمهوری اسلامی به هیچ وجه سازگاری ندارد و حتی در چارچوب برنامه خاتمی نمی‌گنجد و خودش هم مدعی نیست که می‌گنجد.

از انقلاب بهمن مردم فهمیده‌اند که چه چیزهایی باید به دست بیاورند و اگر زمانی اشتباه کردند، اکنون می‌خواهند که راه درست را پیدا کنند و آن ادامه‌ی جنبش از پایین برای سرنگونی جمهوری اسلامی و برای رسیدن به درخواست‌هایشان است.



بیژن حکمت

وقتی صحبت می‌کنیم که جمهوری اسلامی می‌خواهد که نظام حفظ شود یا می‌گوییم که نظام بایستی تغییر کند، ابتدا باید مقداری با یکدیگر راجع به اینکه این جمهوری اسلامی چه بوده و چه هست، صحبت کنیم و به نظر من بدون آن به نتیجه نمی‌رسیم. چیزی به اسم «نظام» و طی بیست سال در آن مملکت وجود دارد، در حقیقت نظام نیست. نظام یعنی سیستمی که خودش رابه شکل معینی تجدید تولید می‌کند، قواعدی دارد، ضوابطی دارد، روابطی دارد و در حقیقت یک دولت - یک État - به معنی واقعی است. در ایران بعد از انقلاب که دولت حکومت شاهنشاهی فروریخت، به نظر من ما دیگر دولت به معنی واقعی کلمه نداریم. جمهوری اسلامی گرچه یک قانون اساسی دارد ولی همین قانون اساسی هیچوقت اجرا نشده و پیشبرد سیاست‌ها دائماً از طریق مصالحه بین گروه‌های مختلف قدرت انجام گرفته است.

این نظام نمی‌تواند ادامه پیدا کند و نمی‌توانسته به شکلی که بوده، یعنی از طریق مصالحه قدرت‌های پراکنده ادامه پیدا کند. یا باید دقیقاً به سمت یک دولت تک جناحی می‌رفت که در آن یک دولت مقتدر آمرانه با سلسله مراتب روشن به وجود می‌آمد، یا اینکه باید لیبرالیزه می‌شد و یک نوع تحول دمکراتیک پیدا می‌کرد. از زمانی که مسئله‌ی اجرای قانون اساسی طرح می‌شود، تمام تناقض‌هایی که در این قانون اساسی هست بروز می‌کند و به شکل تعارضی سیاسی در جامعه عریان می‌شود. بنابراین، درست است که امروز خاتمی - و «جنبش نوم خرداد» - می‌گوید که در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی می‌خواهم عمل کنم ولی وقتی می‌گوید «نظام جمهوری اسلامی»، منظورش قانون اساسی جمهوری اسلامی است که در آن هم حقوق رهبر محدود است، هم حقوق ارگان‌های مختلف محدود است و هم حقوقی برای مردم به رسمیت شناخته شده که در تفسیرهای متعارض و متفاوت بازتاب پیدا می‌کند.

من فکر می‌کنم که وقتی واژه‌ی «جنبش نوم خرداد» را به کار می‌بریم، بهتر است بگوییم که منظورمان چیست؟! یا یک جنبش عمومی است آن طور که روین می‌گوید که حرف دیگریست و اسمش را «جنبش نوم خرداد» نمی‌شود گذاشت و یا جنبش اصلاح طلبان مذهبی است - آن‌طور که فتا پور می‌گوید و من می‌گویم - که می‌خواهند در چهارچوب قانون اساسی و با تکیه بر حقوقی که برای مردم در چهارچوب همین قانون اساسی شناخته شده، و با یک تفسیر لیبرال‌تر و دمکرات مابانانه‌تری از همین قانون اساسی، سیاست‌هایی را جلو ببرند. و این جنبش واقعاً یک جنبش هست ولی جریان اعتراضی مردم هنوز تبدیل به جنبش نشده، ممکن است اینجا و آنجا سر بزنند و مردم ممکن است به این دلیل یا آن دلیل رأی بدهند ولی

هنوز جنبش نداریم. در حالی که «جنبش نوم خرداد» واقعاً يك جنبش است و یعنی نشریه دارد، روزنامه دارد، تحلیل دارد، بررسی دارد، ارتباطات توده‌ی دارد، سازماندهی دارد، عده‌ی از آن پشتیبانی می‌کنند و با آن حرکت می‌کنند. یعنی يك جنبش فعال سیاسی در داخل کشور است.

پلورالیسمی که شما از آن صحبت می‌کنید و در برنامه‌ی «جنبش نوم خرداد» هست و در برنامه‌ی خاتمی هم بوده، به پلورالیسم طرفداران ولایت فقیه محدود نمی‌شود. خاتمی و به ویژه طرفداران خاتمی که آخرین‌شان هم «روحانیون مبارز» بودند، به صراحت اعلام کرده‌اند که ما از آزادی مخالفان نظام در چارچوب جمهوری اسلامی دفاع می‌کنیم. همه هم رجعت داده‌اند به قانون احزاب یا حکم احزاب یا حکم احزابی که در سال ۱۳۶۰ وجود داشت و در همان موقع همین جمهوری اسلامی بود و ما هم آزاد بودیم حرف‌هایمان را می‌زدیم و فعالیت‌مان را می‌کردیم. اینان می‌گویند که اگر آن موقع می‌شده، الان هم می‌شود. «مجاهدین انقلاب اسلامی»، «نشاط»، «صبح امروز»، «آریا» و تمام جریاناتی که حول «جنبش نوم خرداد» می‌گردند و محور فکری-سیاسی «جنبش نوم خرداد» را تشکیل می‌دهند، از آزادی دیگرانندیشان و تاکید می‌کنم که بخصوص «مجاهدین جمهوری اسلامی» به طور آشکار و مشخص دفاع می‌کنند.



حسن حسام

آقای فتاپور چنان تصویری از نشست ما دادند که گویا ما يك جور وفاق داریم الا این که اینجا و نشسته‌ایم همه جور وفاق داریم الا این که اینجا و آنجا با همدیگر اختلاف داریم نه خیر! نشست نور يك میز گرد به معنی هیچ نوع وفاقی نیست. مثلاً، با عرض معذرت، آقای هوشنگ وزیری روشنفکر عاقبت اندیش برآمده از يك حکومت ساقط شده است که اینجا نشسته‌اند. اجازه بدهید عرض کنم، من اختلاف نظر بنیانی، عمیق، تاریخی با ایشان دارم. بنابراین اینجا نشسته‌ایم برسرس يك ارزیابی سیاسی صحبت کنیم. همین طور با آقای فتاپور و یا با آقای بیژن حکمت. اینجا همه با هم نیستیم و خوبی قضیه هم این است که هرکسی از زاویه‌ی نگاه خودش - غلط یا درستش را هم کار ندارم - به مسئله نگاه می‌کند. بنابراین من هم حرف خودم را می‌زنم.

بروم بر سر اصل مطلب. آقای حکمت مدعی است قانون اساسی این رژیم حقوقی به مردم داده است که اجرا نمی‌شود. می‌گوید آقا این يك نظام نیست، يك جریان آنارشیک است که تحت شرایطی، تحت وضعیت می‌تواند سیما عوض کند، عملکردهایش تغییر کند. من اول جوهر آن قانون اساسی را می‌خوانم، عیناً از روی متن! اصل چهارم: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید براساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق با عموم همه‌ی اصول اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر برعهده‌ی فقهای شورای نگهبان است.» تمام! بر این اضافه می‌کنم آقای بیژن حکمت عزیز! اصل پنج را که می‌گوید اینها همه در گرو آزاده‌ی ولایت مطلقه‌ی فقیه است! یعنی اگر شورای نگهبان يك غلطی کرد، باز هم ولی مطلقه‌ی فقیه است که یقه‌اش را می‌گیرد. این آن قانون اساسی است که به زعم آقای حکمت، حقوقی برای

مردم قائل است!! کدام حقوق؟ خودی‌هایشان حقوقی ندارند که در چارچوب تفسیر معینی از پذیرش ولایت فقیه قرار می‌گیرند، یعنی نه فقط مسلمان شیعه اثنی عشری هستند، بلکه مسلمان شیعه‌ی اثنی عشری مدافع ولی فقیه هم هستند. منتها جرمشان این است که تفسیر رسمی رهبری را از آن نمی‌پذیرند و خواهان تعدیل اقتدار آن هستند. یعنی با نوب شدگان در ولایت فقیه مرزبندی دارند. این‌ها که به «خواس»‌ها مشهورند حتی حقوق شهروندی برابر ندارند و به جرم نظراتشان راهی زندان می‌شوند و طعم شکنجه‌ی اسلامی را هم می‌چشند! آقای خاتمی بیچاره، محافظه‌کارترین نیروی آن است شما دارید باری بر او می‌بنیدید که آن بدبخت اصلاً ادعایش را ندارد. او خواهان جامعه‌ی مدنی ولایتی است و نه چیزی بیش از آن و هر که از این دایره خارج شود، او هم رو بر رویش خواهد ایستاد. چنانکه در مقابل جنبش دانشجویی ایستاد!! جنبش دانشجویی که پیش آمد، و از چارچوب قاعده بازی اصلاح طلبان که خارج شد، هم اصلاح طلبان و هم یاران لائیک و روشنفکر آن‌ها ناکهان گفتند عوامل مشکوکی به خیابان‌ها ریخته‌اند و شعارهای تند داده‌اند تا امکان روند اصلاحات را کند کنند و بهانه دست طرفداران ولایت فقیه بدهند. این هم جعل تاریخی دیگری بود. اصلاح طلبان این جعل تاریخی را برای بقای نظام ضروری می‌دانستند و برخی سازمان‌ها و روشنفکران اپوزیسیون هم با آن‌ها دم گرفتند. آخر چگونه می‌شود در يك لحظه،

در يك هم‌زمانی، در هشت شهر بزرگ ایران ناگهان مردم به خیابان بی‌آیند و بگویند «مرگ بر استبداد» و بشود نام آن‌ها را عوامل مشکوک گذاشت، یعنی دانشجویان و مردم به تنگ آمده از استبداد را. به همان شکل که پسر رضاخان قلندر به آزادی خواهان گفت. مردم می‌گفتند مرگ بر استبداد تا به آقای حکمت هم بگویند آقای بیژن حکمت! ما حکومت دینی نمی‌خواهیم، هیچ شکش را، چه از نوع نواندیشان مذهبی مورد علاقه‌ی شما که در چارچوب حکومت دینی، دمکراسی می‌خواهند، چه اشکال دیگر آن را که گفتند «مرگ بر استبداد»، «مرگ بر ولایت فقیه»، یعنی جدایی دین از دولت. این چیزی است که آقای فتاح‌پور می‌گوید، به او اعتقاد دارد. تا همین حد و نه بیشتر از این ببینیم آیا در ظرفیت نظام جمهوری اسلامی ایران به رهبری محمد خاتمی و اصلاح طلبانی از نوع آقای عبدالله نوری، آقای شمس‌الواعظین، خردادی‌ها و این‌هایی که از سازمان اطلاعات آمده‌اند، هست که این خواسته را پی بگیرند؟! آیا اینها ظرفیت دارند جدایی دین از دولت را شعار خود قرار بدهند یا نه؟ من می‌گویم طبق ادعای رسمی آقای خاتمی - رأس جریان اصلاح طلب - نه! او قانونیستی می‌خواهد در چارچوب قانون اساسی، صدمبار این را تکرار کرده و شما بر او دارید باری را تحمیل می‌کنید که او نمی‌تواند بکشد. اصلاح طلبان «جنبش هژده تیر» را به همین دلیل مشخص می‌کنند تا این حقیقت یعنی نافرمانی مدنی جامعه ما را در مقابل همین قانونیست که خودش باعث زندانی شدن پلاتفرم خاتمی شده انکار کنند! همین قانونیستی که اجازه تحقق پلاتفرم خاتمی را به خود او نمی‌دهد، این قانونیست به چه درد اکثریت مردم می‌خورد؟ من می‌گویم که نافرمانی مدنی، درم شکستن نهادهای قانونی نظام جمهوری اسلامی، یعنی در رأس آن خود قانون اساسی و کارکنان قانون اساسی باید در دستور روز باشد. کاری که

مردم دارند می‌کنند! چه به شکل مسالمت‌آمیز و چه به شکل شورشی؛ شعار کسانی که با نفی انقلاب، خواهان اصلاحات جزئی در سطح ایران اسلامی هستند، يك شعار مردم فریبانه است. مردم فریبانه از آروست که اصلاحات اگر بنایش جدایی دین از دولت باشد، در ظرفیت هیچ کدام از جناح‌های درونی این رژیم نیست. البته با وجود بوق و کرنای هواخواهان‌شان، آن‌ها در پلاتفرم‌شان هم چنین ادعایی ندارند. زیر برای اینکه اصلاحات صورت بگیرد تا نواندیشی دینی حتی امکان حضور و بالندگی پیدا کند، لازمه‌ی اولیه‌اش درهم شکستن همین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. دگر اندیشی مثل آقای بیژن حکمت را کردن می‌زنند. در این نظام آدمخوار او بیخود خودش را امیدوار می‌کند، نواندیش مذهبی را هم نمی‌گذارند نفس بکشد. «سروش» نمی‌تواند نفس بکشد مگر اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی بهم بخورد، چه رسد به بیژن حکمت و بابک امیرخسروی و مهدی فتاپور و دیگر همدلان. بنابراین آن مردمی که در «هژده تیر» به خیابان آمدند و گفتند: «مرگ بر استبداد»، «آزادی اندیشه، همیشه، همیشه»، «مرگ بر ولایت فقیه»، آن مردمی هستند که اعلام کرده‌اند، پلاتفرم خاتمی از آنجا که در چارچوب قانون اساسی است در جنبش شکست خورده، به همین دلیل از دایره نظام، از خط قرمز به تعبیر رفسنجانی خارج شدند، به غیره خودی‌ها «تبدیل شدند. من که اینجا نشسته ام مدافع خارج شدگان از «خط قرمز»، مدافع سازمان‌دهی نافرمانی مدنی، مدافع درهم شکستن ساختارهای قانونی تمام نظام جمهوری اسلامی هستم، نقشه‌ای که اصلاح طلبان - نواندیشان مذهبی و هواداران‌شان، دنباله‌روان لائیک و رادیکال‌ترین آن‌ها - آن را زهرملاهل برای اصلاحات، در چارچوب نظام مقدس می‌دانند!!



هوشنگ وزیری

من هم بایستی به اول انقلاب برگردم و از اینجا نتیجه بگیرم که اگر بگویم این حکومت سرورته يك کریاس است، این برداشت درستی نیست، برای اینکه نیروهایی که بر انقلابی که بعد اسلامی شد، شرکت کردند؛ طیف بسیار گسترده و وسیعی بود که حتی تا وزارت خانه‌های شاه و معاون وزارت خانه‌ها می‌رفت. در جریان پیش از انقلاب و به مناسبتی، يك بار آقای بهشتی را دیدم و به من گفت که فردا به راه‌پیمایی بیایید و من گفتم که آقای بهشتی راه‌پیمایی آمدن به نفع انقلاب است و نه به نفع من، گفت که آخر وزراء هم می‌آیند و من گفتم که هرکس حساب خودش را می‌کند. این را فقط به عنوان معترضه حرف بالا گفتم. این گوناگونی طیف شرکت کننده در انقلاب، مقدار زیادی در قانون اساسی جمهوری اسلامی بازتابیده. یعنی ما نمی‌توانیم تکیه‌ی از قانون اساسی ایران را جدا کنیم و آن را به تمام قانون اساسی تعمیم بدهیم. در قانون اساسی ایران، به نظر من حاکمیت مردم و حکومت ولایت فقیه با همدیگر هم زیستی «نامسالت آمیز» دارند. اما تا وقتی که خمینی زنده بود، هرپار این تضاد به جایی می‌رسید که بایستی تصمیم نهایی گرفته‌شود؛ او

مداخله می‌کرد و این تضاد را به سود ولایت فقیه حل می‌کرد. بعد از رفتن خمینی، دیگر این اتوریته و آن مقتدری که بتواند چنین داوری نهایی‌یی درباره‌ی نزاع‌ها بکند، وجود ندارد و همین رفتن خمینی خود سبب شد که جنبش جامعه‌ی مدنی بتواند بیشتر شکل بگیرد و بیشتر خودش را نشان بدهد.

جناح انحصارطلب که از حمایت خمینی برخوردار بود، الان به اینجا رسیده که راهی ندارد و هر قدر جلوتر می‌رود و به انتخابات نزدیک‌تر می‌شود، می‌بینیم که شکاف بین آنها بیشتر می‌شود و نیازی نیست که آخرین شکاف‌هایش را بازگر کنیم. به عقیده‌ی من راه رسیدن به دمکراسی در ایران - تاکید می‌کنم: راه! نه هدف! - از راهی می‌گذرد که مردم در «نوم خرداد» انتخاب کردند. اگر بخواهیم راه دیگری را برویم؛ ممکن است زیباتر، ممکن است دلپذیرتر و ممکن است به آرمان‌های ما نزدیک‌تر باشد؛ ولی عملی نیست. عملی نبودن آن بدین جهت است که ما را از جنبش مردمی‌یی که «نوم خرداد» را به وجود آورد، دور می‌کند.

مهم‌ترین نشانه‌ی این جنبش آن است که یک عنصر خرد در آن وارد شده و این عنصر خرد عدم خشونت را انتخاب کرده. فکر نکنید که جنبشی که شروع شده و روزنامه‌های طرفدار جناح خرداد، نمی‌توانند برگردند و کتک بزنند و مقابله به مثل کنند! بلکه تا آنجا که ممکن است خود را در عدم خشونت نگه می‌دارند.

اما حادثه‌ی «هژده تیر» را هم نباید به این سادگی نگاه کرد. می‌دانید که تجزیه و تحلیل نیازمند داشتن اطلاعات درست است و اطلاعات ما هر قدر بیشتر باشد، تجزیه تحلیل‌مان به حقیقت نزدیک‌تر است. من اطلاع دقیقی دارم که وقتی در دانشگاه آن جنبش شروع شد؛ آقای سعید حجاریان، عبدالله نوری و موسوی لاری - وزیر کشور - آمدند به دانشجویان گفتند که از دانشگاه بیرون نیایید برای اینکه اراذل و اوباش را بسیج کرده‌اند تا شیشه بشکنند، سینما آتش بزنند، اتوبوس بسوزانند و کتابفروشی آتش بزنند و همه را به گردن شما بیاندازند! ولی به دلایلی مثل وجود آدم‌های نفوذی که از خود جناح انحصارطلب بود و یا جوانی که ممکن است اختیار عمل را از دست آنها خارج کرده باشد - من در اینجا نمی‌توانم دلایل را بازکنم که چه بوده! - به مراحل این جنبش از دانشگاه بیرون کشیده شد و آن پیامدهایی را که عبدالله نوری و حجاریان هشدار می‌دادند، به وجود آورد. بنابراین این طور نیست که یک نافرمانی مدنی بود و یک عده جلوش ایستاده بودند و عده‌یی از آن طرفداری می‌کردند و خودش را از خاتمی «دمارک» کرده باشد.

و اما درباره‌ی خاتمی: خاتمی تسخیر قدرت را از راه نهادهای قانونی هدف قرار داده. او «کاسترو» نیست که بروه و از «سیراماسترا» هلی کوپتر بگیرد و بیاید و پیاده شود و یک انقلاب توده‌یی راه بیاندازد، خودش هم چنین ادعایی ندارد. منتهی چون او در چارچوب قانون حرکت می‌کند و قانون اساسی ایران در ذات خودش متضاد است. ناگزیر حرکت‌های متضاد می‌کند. ما نمی‌دانیم که کدام قسمت حرکت وی واقعا به طرف مردم است و کدام قسمت آن به طرف ولایت فقیه است. ولی وقتی که بیشتر برکاری که او کرده عمیق می‌شویم، می‌بینیم که حرف‌هایی می‌زند که به مذاق ولی فقیه خوش نمی‌آید. اینکه قرأت‌های

مختلف از قرآن وجود دارد، مرجع نهایی مردم هستند، انتخابات آزاد است، دگراندیشان و حتی مخالف اگر باشند - این را من اثبات می‌کنم - آزادند، حرف‌های خاتمی است و بایستی گریبانش را گرفت و گفت که خوب عمل کن. بحث من اینست.



حیدر

من می‌خواهم به نکته‌یی اشاره کنم ولی نمی‌خواهم از «نوم خرداد» شروع کنم چرا نو سال از آن تاریخ گذشته و نبایستی عادت داشته باشیم که فقط به گذشته بنگریم و مقداری جلوتر آمده‌ایم. ما دو سال و نیم از آن تاریخ را پشت سر گذاشته‌ایم و تحولاتی طی این مدت به وقوع پیوسته که به ما امکان می‌دهد نرسایه‌ی آنها «نوم خرداد» را بهتر ببینیم.

من فکر می‌کنم که «نوم خرداد» در جامعه‌ی ایران یک تحول بود؛ چه به لحاظ شرکت مردم در انتخابات که یک نوع جدیدی از شرکت در حیات سیاسی جامعه بود و چه به لحاظ نتایجی که این شرکت هم از جنبه‌ی آگاهی خود مردم و هم تغییراتی که در وضعیت حکومت و جامعه ایجاد کرد، به نظر من جامعه را وارد مرحله‌تازیه‌ی کرد. برخلاف چیزی که آقای حکمت می‌گوید: من معتقد نیستم که «جنبش خرداد» فقط از آنهایی که نشریه داشتند یا آنهایی که بدانان رای داده شد یا طیف نوگرایان مذهبی طرفدار خاتمی و یا «جبهه‌ی نوم خرداد رسمی»، تشکیل می‌شود. درست است که یک جنبش توده‌یی کامل نبود ولی جنبشی بود به صورت رای دادن و بدین لحاظ توده‌یی بود و همه‌ی آنهایی که در این رای گیری شرکت کردند، در چارچوب آن تابلوی سیاسی که به لحاظ قانونی در ایران ابراز وجود می‌کند، نمی‌کنند. طبیعتاً بخشی از مردمی که رای دادند در آن چارچوب هستند و یعنی در چارچوب به اصطلاح «جبهه‌ی نوم خرداد» که از جناح «کارگزاران» شروع می‌شود و تا آن کسی می‌رود که امروز به نوعی ولایت فقیه را هم زیر سؤال می‌برد. یعنی این بخش فقط بخشی از جنبش را نمایندگی می‌کرد و تابلوی سیاسی اش شد ولی کلیت جنبش نبود. به همین دلیل من به خودم اجازه می‌دهم از جنبش «نوم خرداد» صحبت کنم، جنبشی که فراتر از نیروهای سیاسی که حق فعالیت قانونی یا نیمه قانونی و به مراحل علنی و نیمه علنی در ایران دارند، می‌باشد.

بعد از «نوم خرداد» روندی را دیدیم. تغییراتی در حاکمیت صورت گرفته و فضاهایی باز شد و ما این را نمی‌توانیم منکر شویم: امکان آزادی نشریات - طبعاً در محدوده‌یی - در چارچوب نیروهای مذهبی عمدتاً و یاب نوعی مذهبی - لیبرال به وجود آمد و نه فراتر از آن که همه ما این را قبول داریم.

نکته‌ی مهمی که به ما امکان می‌دهد که بازنگری دیگری به «نوم خرداد» کنیم، «هژده تیر» است. ما نمی‌توانیم یک حرکت اجتماعی را بگوییم که حرکتی خیلی مهم و نشان تعقل بود و یک حرکت دیگر را بگوییم که معلوم نیست چه بود! و از روی جوانی بود. همه‌ی اینها معنی سیاسی و علت اجتماعی دارند. یک جا به صورت «نوم خرداد» بروز می‌کند و یک جا به صورت «هژده تیر»، و ما باید هر دو اینها را ببینیم و اگر فقط یکی را ببینیم، و آن دیگری را نبینیم، دچار یک‌جانبه نگری می‌شویم. برخلاف چیزی که فتاوی می‌گوید که ما از قبل

«جنبش نوم خرداد» را دیدیم، من می‌گویم که شما «جنبش نوم خرداد» را ندیدید و هیچ‌کس هم ندید؛ نه اینکه بگویم من یا آن یکی دید. شما برایتان حرکت آرام یک اصل کلی‌یی بود و می‌گفتید که: «قهر» بد است و ما از آرامش دفاع می‌کنیم، هنوز هم دفاع می‌کنید! و در این دفاع اگر تا آخر بروید در مقابل حرکت‌های توده‌ای که از این چارچوب فراتر می‌رود، قرار خواهید گرفت. پس، حرکت «نوم خرداد» برای همه و حتی حکومتی‌ها و خود خاتمی و دیگران غیرمنتظره بود و باید این را بپذیریم، گرچه می‌شد در انتخابات اصفهان و غیره، نشانه‌هایی را دید.

به نظر من و در لحظه‌ی کنونی با وضعیت که در جامعه‌ی ایران به وجود آمده، دو خط و سه خط نیست، امروز جامعه‌ی ما به یک پلورالیسم وسیعی رسیده است. و این، «کارگزاران» را که آزادی‌های محدودی در چارچوب بوروکراسی مسلط می‌خواهد؛ شامل می‌شود تا آن کس که قدری بیشتر می‌خواهد تا مذهبی‌یی که ولایت فقیه را رد می‌کند تا آنکس که دمکرات است تا آن کس که سوسیالیست است و تا آن مجاهدی که چیز دیگری می‌خواهد. یعنی پلورالیسم در جامعه‌ی ایران وسیع و متنوع است.



آرش

می‌خواستیم به طور مشخص از تک تک دوستان سوالاتی مجزا داشته باشیم ولی از آنجایی که همه‌ی دوستان معتقدند که بحث ناکافی است، لذا هر یک می‌توانید در محدوده‌ی سه دقیقه صحبت قبلی خود را تکمیل کنید.

مهدی فتاپور

مادر استدلال‌ها و پایه‌های منطق‌مان مشکلی داریم که در واقع یک اختلاف متدیک پایه‌ای است. روی صحبت من در حله‌ی اول با روین و حسن حسام است. شما در صحبت‌هایتان مکرراً از احکام مطلق و از لفاظی چون هیچ‌گاه و امکان ندارد استفاده می‌کنید! مثلاً می‌گویید امکان ندارد نیروهای اسلامی با ولایت فقیه مخالفت کنند. آیا زمره‌ی چنین مخالفت‌هایی را امروز در میان بخشی از آنان نمی‌شنوید؟! آیا همین نیروهای دفتر تحکیم وحدت نبودند که ما را از دانشگاه‌ها اخراج کردند و امروز به گونه‌ی دیگری می‌اندیشند! جنبش توده‌ای و تحولات سیاسی، تغییر تعادل نیرو در جامعه، در مواضع نیروها نیز مؤثر خواهد بود. چنین مطلق‌گرایی‌هایی در سیاست با واقعیت در تضاد است.

یا روین می‌گوید «مردم در نوم خرداد و ۱۸ تیر به طور مشخص نشان دادند که حکومت آخوندی نمی‌خواهند و می‌خواهند که جمهوری اسلامی برود» این حکم بر مبنای کدام واقعیات استنتاج شده؟ پدر من که ماه گذشته ترور شد جزو کسانی بود که در انتخابات نوم خرداد شرکت کرده و به خاتمی رای داد ولی مثل من و شما راجع به حکومت اسلامی نمی‌اندیشد. بخش بزرگی از اعضای سپاه پاسداران به خاتمی رای دادند در حالیکه با جمهوری اسلامی هم کاملاً موافق بودند. یا شعارها و تاکتیک‌های بخشی از دانشجویان در روز آخر تظاهرات که مورد تایید شماست تا چه حد مورد حمایت توده‌های وسیع قرار گرفته، و اعتراضات مشابهی را موجب شد که شما این حکم

مطلق و کلی را در رابطه با مردم، از آن استنتاج می‌کنید؟!

مردم از نیروهای مختلفی تشکیل می‌شوند. ما یک بخش از مردم ایم، آن‌هایی که اصلاحات محسوسه را می‌خواهند نیز بخش دیگری از مردمند، مردم در دید شما فقط کسانی هستند که مثل شما فکر می‌کنند، و نتیجه‌اش این می‌شود که به محض آن که در ۱۸ تیرماه شعارهای رادیکال طرح می‌شود فکر می‌کنید، شرایط انقلابی آماده شده است، و مردم و دانشجویان را به قیام دعوت می‌کنید، تاکتیک‌هایی را پیش‌نهاد می‌دهید که با شرایط ایران بیگانه است، و تنها می‌تواند به سرکوب کسانی منجر شود که حرف‌های شما را باور می‌کنند. شما با روش‌تان ظرفیت‌های کسانی را که مثل شما نمی‌اندیشند نفی می‌کنید. عبدالله نوری امروز در موضع نفی سیستم نیست ولی در دفاعیه خود حرف‌هایی زده که در جهت اعتقادات ما نیز هست. حرف‌هایش تا اعماق روستاهای ایران نفوذ کرده. این واقع بیگانه نیست که شما کل نیروهای حکومتی را یکپارچه و طرفدار دیکتاتوری و مردم را مخالف آنان بدانید.

من نیز مثل حسام بر این اعتقادم که سیاست‌ها و مواضع ما با یکدیگر تفاوت‌هایی پایه‌ای دارد ولی شما نیز مثل من وجود ارگان‌های غیر انتخاب شده بر فراز ارگان‌های انتخابی را نفی می‌کنید و هر گام شما در این عرصه مورد تأیید من نیز هست چرا شما زمانی که راجع به دیگر نیروها سخن می‌گویید این روش را فراموش می‌کنید. این که عبدالله نوری در دفاعیه‌ی خود به خمینی استناد کرده و همه گفته‌های وی را تأیید می‌کند طبیعتاً مورد توافق ما نیست ولی زمانی که در دفاعیه‌ی خود کشتن زال زاده و علایی را، در وسیع‌ترین سطح در جامعه مطرح می‌کنند، آن چه ما در تمام این سال‌ها قادر نشدیم تا این سطح در جامعه منعکس کنیم، باید مورد تأیید ما قرار گیرد. مردم فقط طرفداران فکری شما نیستند. بخش بزرگی از مردم عبدالله نوری و خاتمی را با همه روش‌ها و اعتقاداتشان تأیید می‌کنند، و شما مطمئن باشید که این گروه از مردم فعلاً پرشمارتر از کسانی هستند که تفکر و روش شما را تأیید می‌کنند.



ناصر مهاجر

قانون اساسی جمهوری اسلامی، از پیوند دو عنصر متضاد و متناقض به وجود آمده است. یکی اندیشه سیاسی عهد عتیقی است که مبنایش شرح اسلام است و دیگری اندیشه سیاسی است که عناصری از حکومت‌های دموکراسی نوع اروپایی را در خود دارد. می‌گوییم عناصری از حکومت‌های دموکراسی نوع اروپایی؛ چون هر کجا که این دو اندیشه روی روی هم قرار گرفته؛ جانب اندیشه‌ی سیاسی عهد عتیق را گرفته‌اند. در نتیجه ما در ایران از یک نظام دموکراتیک برخوردار نشدیم؛ از یک نظام تشکراتیک برخوردار شده‌ایم. ساختار سیاسی نظامی که از دل این قانون اساسی بیرون آمده است هم، همین است که می‌بینیم. مجلس داریم که ملی نیست؛ اسلامی است. یعنی فراگیرنده آحاد ملت نیست؛ فراگیرنده آحاد امت است. باید مسلمان بود - آن هم مؤمن و معتقد - که به مجلس راه یافت؛ یا که باید به یکی از اقلیت‌های شناخته شده مذهبی وابسته بود که بهائیان جزویشان نیستند. مجلس، نه تنها بخش‌های بزرگی از ملت را حذف می‌کند، بلکه

برای نمایندگان امت هم چنان که باید، احترام و اعتباری قایل نیست. چون بالای این مجلس، جماعت دیگری نشسته - شورای نگهبان - که کارش انطباق دادن اراده‌ی امت است با مبانی «شرع مقدس». هر جا که لایحه و یا قانونی، از نقطه نظر این جماعت، مغایر «شرع مقدس» باشد، لایحه مردود شناخته می‌شود و برای تغییر به مجلس باز فرستاده می‌شود. بالای «شورای نگهبان» هم جماعت دیگری نشسته‌اند که کارشان «تشخیص مصلحت نظام» است. این‌ها راه بر آن قانون‌هایی باز می‌کنند که به مصلحت نظام است. آن چه به مصلحت نظام نمی‌دانند را رد می‌کنند. در حقیقت، «تشخیص مصلحت» مهم‌ترین ارکان سیاست‌گذار و تصمیم‌گیرنده‌ی نظام است. ارکان سازش میان جناح‌ها هم هست. با این حال، بالای «شورای تشخیص مصلحت» هم خالی نیست. این جا، جای ولی فقیه است که بالای هر قانون و قاعده‌ای است و می‌دانیم که ولایت فقیه، هم ولایت مطلقه است. به همین دلیل است که مقام ریاست جمهوری و سایر نهادهایی که از دموکراسی‌های غربی به وام گرفته شده در ایران، میان تهی‌ست و فاقد اختیارات لازم. حُب این ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی است و این نظام هم متکی و مبتنی بر قانون اساسی است که ولی فقیه تعیین کننده سیاست‌های کلی آن، و نیز نصب فقهای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، رئیس رادئو تلویزیون، رئیس ستاد مشترک، فرمانده کل سپاه پاسداران و غیره است. رهبریا ولی فقیه - در این قانون اساسی - حتماً قادر است که رئیس جمهور را عزل کند.

حُب، این قانون اساسی، برخلاف قانون اساسی مشروطیت، جای مانور برای احزاب و افراد مخالف نمی‌گذارد. احزاب و افرادی که در دوره‌ی پهلوی‌ها می‌خواستند زیر عنوان اوپوزیسیون قانونی کارشان را به پیش برند و اصلاحاتی در نظام موجود ایجاد کنند، کاری نابخردانه نمی‌کردند. فرد یا حزبی که می‌گفت من هوادار رفرم هستم و بر پایه‌ی قانون اساسی مشروطه، شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، کار نابخردانه‌ای نمی‌کرد. من حرکت دکتر مصدق را می‌فهمم. حتماً حرکت «نهضت آزادی» را هم در دوره‌ی شاه می‌فهمم. وقتی آقای سبحانی در دادگاه - یا بیدادگاه شاه - می‌گفت: ما معترض هستیم؛ و در عین حال طرفدار نظام هستیم؛ ولی «علیحضرت» کارهایی می‌کنند که قانون اجازه نمی‌دهد، حرف نابخردانه‌ای نمی‌زند. اما کسانی که امروز می‌گویند که می‌خواهند در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی فعالیت قانونی بکنند و به طور گام به گام به قدرت برسند، حتماً خردمند و خردگرا نیستند؛ چون قانون اساسی جمهوری اسلامی، ظرفیت زیادی ندارد. چون با این قانون اساسی نمی‌شود از ولی فقیه خواست که فقاقت کند و حکومت نکند.

در نظام جمهوری اسلامی و در ایران اسلامی که چنین قانونی دارد، نباید هوادار اجرای قانون اساسی بود. چون اگر قرار باشد که این قانون اجرا شود - که می‌شود - نتیجه‌اش قصاص است و تعزیرات و سنگسار. من فکر می‌کنم کسی که به جامعه‌ی مدنی و گسترش جامعه‌ی مدنی می‌اندیشد و دمکراتیزه شدن حیات سیاسی جامعه را می‌خواهد، باید خواستار تحقق حقوق اساسی مردم باشد و نه قانون اساسی حکومت؛ باید هوادار حقوقی باشد که این قانون اساسی و این

ساختار سیاسی از مردم گرفته است؛ باید هوادار جنبش حقوق مدنی و حقوق سیاسی و فردی شهروندان باشد؛ همان چیزی که مردم در جریان بیست سال مبارزه خود، بیست سال کنش و واکنش، به جمهوری اسلامی تحصیل کرده‌اند. حکومت که قانوناً چیزی به مردم نداده. امر به معروف و نهی از منکر را لغو کرده؟ که نکرده. گشتارها را - جندالله و ثارالله - را غیرقانونی اعلام کرده و گفته که فضولی در زندگی خصوصی شهروندان و باورهایشان غیرقانونی است. نه. حکومت، در عمل، راه چشم‌پوشی را برگزیده و از استفاده از «حق» خودش صرف نظر کرده. یعنی وضعیت جامعه و توازن قوا طوری است که به صرفه نمی‌بیند پاسدارهایش را به خیابان بکشانند و از زنان بخواهد که «حجاب اسلامی» را تام و تمام رعایت کنند. به لحاظ قانونی اما مجاز است هر وقت که می‌خواهد مزاحم و معترض به مردم شود و زن «بد حجاب» و بی‌حجاب را تمیز کند. من فکر می‌کنم لایحه‌ها - یعنی کسانی که به راستی هوادار جدایی دین از دولت هستند و خواستار دموکراسی و مخالف تشکراسی - باید خواستار این باشند که جمهوری اسلامی ایران الفاء شود، منحل شود، برانداخته شود. واژه‌اش خیلی مهم نیست، مهم، مخالفت اصولی و تا به آخر با این نظام است.

من از دوستان که می‌گویند هوادار جدایی دین از دولت هستند و مخالف حکومت تشکراتیک، می‌پرسم چگونه می‌خواهید در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، به فعالیت قانونی موثر بپردازید و زندگی جامعه را دموکراتیزه کنید. آن‌هایی که می‌گویند ما این حکومت را نمی‌خواهیم و جمهوری اسلامی باید برود، تکلیف‌شان روشن است. می‌شود به یکی انتقاد کرد که تند می‌روی یا کند می‌روی. می‌شود به دیگری ایراد گرفت که واقع بین نیستی و از واقعیت حرکت نمی‌کنی که به آرزویت برسی؛ یا این که سیاسی برخورد نمی‌کنی. ولی نمی‌توانیم ایراد بگیریم که به لحاظ منطقی بی‌ربط می‌گویی. نگویید مردم به دنبال سرنگون کردن حکومت نیستند. من به وضعیت مردم و سطح مبارزه و روحیه و ذهنیت امروزشان توجه دارم. می‌دانم که هر پنجره‌ای برای نفس کشیدن باز شود، مفتاح است. در مبارزه است که مردم به هوشیاری می‌رسند، راه را از چاه تشخیص می‌دهند؛ و توهم‌هاشان فرو می‌ریزد. هر چیزی مکانیسمی دارد. در هر حال من از مردم حرف نمی‌زنم. روی سخن من روشنفکران هستند. من «روشنفکران دینی» را هم می‌فهمم. می‌فهمم که چرا از موقعیت امروز خوشحال هستند و امیدوار. ولی روشنفکران لائیک را نمی‌فهمم. دوستانی را که به جدایی دین از دولت و دموکراسی و آزادی باور دارند و فکر می‌کنند که می‌توانند اوپوزیسیون قانونی این رژیم بشوند و برای لائیسیت در چهارچوب این نظام فعالیت کنند را نمی‌فهمم. می‌خواهم بدانم که دوستان، با چه چشم‌اندازی فعالیت خود را تنظیم کرده‌اند و در تخطی چه می‌بینند؟! آیا فکر می‌کنند که جمهوری اسلامی از بخش اسلامی‌اش دست می‌شود و می‌شود جمهوری. آیا فکر می‌کنند که چنانچه از جمهوری اسلامی مخالف نهاد ولایت فقیه است و مثلاً رفته رفته جناح هوادار ولایت فقیه را کنار می‌گذارد. من می‌خواهم نظر دوستان را بدانم و ببینم که چگونه می‌خواهند در چهارچوب این نظام خط و مشی‌شان را پیش ببرند و به خواسته‌هایشان برسند؟!!



در این که ما طرفدار يك جمهوری عرفی هستیم، تردیدی نیست، سال‌هاست که این دیدگاه را تبلیغ و ترویج کرده‌ایم و در رأس برنامه‌ی سیاسی همی ما قرار دارد. تمام پرسش این نیست! وقتی می‌گوییم جمهوری عرفی طبیعتاً در تقابل با جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد، برای اینکه جمهوری عرفی هم معنی خیلی مشخص و روشنی دارد. ولی مسئله اینجا نیست! مسئله بر سر آن سیاست و استراتژی است که بومی‌گزینیم تا به هدف برسیم. اینکه بگوییم سرنگون بکن! سرنگون کردن، برانداختن؛ این تعبیر استراتژی سیاسی است نه تعبیر هدف نهایی‌یی که داریم. خدا رحمت کند هردوشان را - آئنده و چه گوارا - آئنده می‌گفت ما هربو می‌خواهیم به يك هدف برسیم، از نو راه مختلف می‌رویم؛ ما از آنها خیلی دوریم و اختلافاتمان خیلی بیشتر است و آنها به همدیگر نزدیک‌تر بودند.

مسئله بر سر راه و روش است: از چه راه و روشی می‌خواهیم به این هدف برسیم و چه تحلیل سیاسی‌یی از وضعیت جامعه‌مان داریم که ما را بیشتر طرفدار این نظر یا آن نظر می‌کند. من فکر می‌کنم که بیست سال پس از انقلاب و تغییر نسل در ایران، زمینه‌ی پیوند گرایش‌های دمکراتیک را به مردم از بین برده است. خود ما! تازه دمکرات شده‌ایم - این را فراموش نکنیم - و بیست سال پیش دمکرات نبودیم و یا اگر بودیم با تعریف قدیمی و لینی کلمه بودیم. هرکدام از ما در مدارجی نزدیک یا دور بودیم ولی به هر حال ما هم این تحول عمومی را تازه پیدا کرده‌ایم. مردم هم همینطور. نمی‌توانیم بگوییم که مردمی انقلاب می‌کنند و عده‌ی انقلاب آنها را می‌دزدند. نه! اگر جمهوری اسلامی پدید آمد، به علت این بود که مردمی که انقلاب کردند و خواسته‌هایی داشتند، نه از روند دمکراتیک آگاه بودند و نه خواست همزیستی دمکراتیک داشتند. آزادی می‌خواستند، رفاه می‌خواستند؛ ولی اینکه چگونه می‌توانند به آنها برسند، این را در يد فلان رهبر کاریسماتیک می‌دیدند که آن رهبر کاریسماتیک می‌توانست برای عده‌ی حزب کمونیست باشد و برای عده‌ی يك رهبر اسلامی باشد.

مسئله‌ی مهم اینست که مردم توی تجربه‌ی خودشان، به تدریج دارند تحول پیدا می‌کنند، نیروهای سیاسی هم دارند به تدریج تحول پیدا می‌کنند. برای اینکه ما به دمکراسی برسیم؛ هرچه این روند و یعنی روند تمرین دمکراسی، روند فراگرفتن دمکراسی، طولانی‌تر شود - که مثلاً هیأت منصفه چیست؟ قانون چیست؟ چرا اینکار غیرقانونی است؟ چرا این کار قانونی است؟ چرا نباید خشونت کرد؟ و ... که ما هیچوقت این بحث‌ها را در جامعه‌مان نداشتیم. این بحث‌ها امروز در جامعه درگیر است، تمام مسائلی که مربوط به دمکراسی است مابین نیروهای سیاسی جامعه در حال صحبت است.

بنابراین اگر بخواهم به سوال ناصر پاسخ بدهم بایستی بگویم که ما باید کوشش کنیم که از فضای سیاسی‌یی که به نظر من می‌تواند - چون طرفدارانی دارد - به وجود بیاید که مخالفان نظام هم آزاد باشند، طرفداران يك جمهوری عرفی هم در ایران آزاد باشند، استفاده کنیم و سیاست و استراتژی ما این باشد که به عنوان طرفداران جمهوری عرفی و مخالف نظام، در ایران حضور

داشته باشیم و بتوانیم نقطه نظر خودمان را تبلیغ کنیم و بگویم، برای اینکه دقیقاً تمام خواسته‌های آزادی خواهانه‌ی «جنبش نوم خرداد» به معنی محسود کلمه برآورده شود، راهش استقرار يك جمهوری عرفی است. گرایش‌های اسلامی هم می‌توانند به صورت برابر با همدیگر و با سایر نیروها وارد رقابت بشوند که آنها هم يك جمهوری عرفی را بپذیرند.



حسن حسام

گردونه‌ی تاریخ از حرکت باز بماند تا روشنفکرانی از نوع کدیور و نوری و سروش ... فرصت آگاه کردن، یاد دادن و آگاهی دادن به مردمی را داشته باشند که ظرفیت تأمین انقلاب و حفظ انقلاب را پیدا کنند. این چکیده‌ی حرف آقای حکمت است! وگرنه، اگر می‌خواهد گردونه‌ی تاریخ را بگرداند، آیا رد می‌کند این حقیقت را که اکثریت مردم می‌خواهند حاکمیتی جدا از حاکمیت دینی داشته باشند؟ ایشان به عنوان روشنفکر لائیک که به درستی بیست سال پیش در برنامه‌ی سیاسی‌شان يك جمهوری عرفی را معتقد بودند، چه وظیفه تاریخی دارد در کنار این اکثریت از مردم که خواهان تحقق يك رژیم لائیک و يك جمهوری عرفی هستند؟ یا نواندیشان مذهبی‌یی که می‌خواهند این وظیفه را پیش ببرند؟ این آن پرسش بنیادی است که آقای حکمت به آن جواب نمی‌دهد. اگر نظر ایشان غیر از این است بر نور نوم پاسخ بدهند به عنوان نیرویی که برنامه‌ی جمهوری دارند، با کدام از بخش مردم آن را به پیش خواهند برد و زیر چه خواسته‌هایی؟

درست است که آقای فتاحی می‌گویند که بخشی هم مثل پدر ایشان نماینده بخشی از ولایت فقیه بودند، من انکار نمی‌کنم! جامعه‌ی شصت میلیونی که گونی سبب زمین نیست یا همه به لحاظ طبقاتی و اندیشگی يك چیز بگویند، چنین چیزی نیست! این يك واقعیت است. من هم می‌پذیرم که آقای فتاحی پوز نماینده‌ی يك گرایش است که با انقلاب اگر دشمن نیست، از آن هراسناک است. او می‌خواهد از طریق تحول‌های آرام به آرمان شهرش برسد. بد و خویش را هم کار ندارم! بنابراین او نمایندگی می‌کند يك لایه‌هایی را که تنش از حد بیشتر اجتماعی تعدادش را بهم می‌زند. من می‌گویم: «دقیقاً شما نمایندگی می‌کنید چنین گرایشی را. شما که از آسمان نیامده‌اید! بنده هم از آسمان نیامده‌ام! بنده نمایندگی می‌کنم - فکر می‌کنم که نمایندگی می‌کنم - آن گرایش اجتماعی را که بیست سال از حاکمیت سیاه این نظام جمهوری اسلامی ایران، به تنگ آمده است. این نظام بی قانونی عمومی و بی حقی عمومی را چنان نهادی کرده که بی‌بزاری عمومی جزو ویژگی مردم ماست. پس من مدافع سازماندهی آن اکثریت مردمی هستم که بی‌بزاری عمومی‌شان را در مثلاً نوع «هیزده تیر» به نمایش می‌گذارند.

وظیفه‌ی تاریخی نوع من نامسلمان طرفدار يك رژیم حداقل لائیک، سازمان‌دهی آن بخش از مردمی است که هیچ نوع تفسیر از اسلام - بد و خویش - را به عنوان حاکمیت قبول ندارند. در يك دقیقه آخر بگویم که: «نوم خرداد» مابه‌ازای نفرت انباشته شده يك دوره‌ی بود که اکثریت مردم می‌خواستند به این نظام بگویند که علمای اعلام اسلام پناه! نه! و از تنها روزنه‌ای که در نظام آنمکشان به وجود آمده بود، یعنی رای به خاتمی، آن را بیان کردند. کام نوم، «هیزده تیر» بود. رشد

آن جنبش بود که به خاتمی گفتند آقا! با این سیاست بساز بفروش، کاری از پیش نمی‌رود، پس: «مرگ بر استبداد»! از این نظر «هیزده تیر» نقطه تحول تاریخ بیست ساله‌ی رژیم جمهوری اسلامی است. من روند این تحول را با زیگزاگ، با اندکی بالا و پایین و به سمت - به قول ناصر مهاجر - انحلال رژیم جمهوری اسلامی می‌دانم. این آن خواست مردم است. رژیم مردم را سرکوب و خونین کرده، خوب بالاخره امر سرنگونی را تحمیل می‌کند به مردم. هیچ آدم عاقلی نه خون را دوست دارد، نه خونریزی را. منحل باد جمهوری اسلامی! اما آن برادران و خواهران مقدس اسلام پناه اگر مردم را بکشند، چه؟! مردم علیرغم شعار شیرین نوم من،؟؟؟ در مقابل خشونت، خشونت تحمیل شده را جواب می‌دهند. این آن چیز است که «هیزده تیر» پیام می‌دهد. پیامی فراتر از پلاتفرم خاتمی، فراتر از قانونیت جمهوری اسلامی ایران.

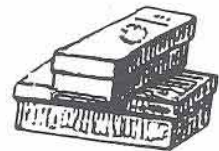
آقای بیژن حکمت را دعوت می‌کنم در نور نوم به من بگویند: به عنوان يك لائیک که خواهان استقرار جدایی دین از دولت‌اند، در این لایه بندی اجتماعی برای رفهم در کنار نواندیشان مذهبی هستند؟ یا در کنار آن لایه‌هاییست که خواهان جدایی دین از دولت‌اند؟ یعنی اگر هم مسلمان باشند، نه حکومت‌تصریح می‌کنم بوستان! من مخالف نه فقط اسلام، هر نوع حکومت ایدئولوژیک هستم؛ الله، مارکس، کمونیسم و هر زهرمار دیگری، حاکمیت اکثریت اهالی یعنی کارگران، زحمت‌کشان، یقه سفیدان، معلم‌ها، روشنفکران، آزادی خواهان، روزنامه نگاران! نه کمونیست‌ها، نه حزب کمونیست، نه حزب جمهوری اسلامی و نه هیچ زهرمار دیگری.



حیدر

من به يك نکته‌ی گزینی بحث می‌پردازم. بعد از «نوم خرداد» به نظر من در بین ما - با کسان دیگر کار ندارم - که اینجا نشستیم ایم نو اختلاف برجسته شد. يك اختلافی که بود و هست، و آن ارزیابی از اوضاع سیاسی و چشم انداز آن است. نکته‌ی دیگر اینست که ما خواهان چه تغییری هستیم؟ [چه اهدافی داریم و چه آلترناتیوی را برای رژیم اسلامی مد نظر داریم؟ در هر دو عرصه بین ما اختلافات اساسی وجود دارد]. آقای حکمت جمله‌ی گفتند که مسیر رسیدن ما به دمکراسی، هرچه طولانی‌تر شود، بهتر است. من درست برعکس آن را می‌گویم و می‌گویم که رسیدن ما به دمکراسی هرچه بتواند کوتاه‌تر بشود، بهتر است. این را اراده‌گرایانه نمی‌گویم و بلکه در حرکت با توده‌ها و مردم می‌گویم. چرا باید مردم ما زیر سرنیزه پاسدار و ساوا، به آگاهی دمکراتیک برسند؟ اگر امکانی پیش آید که بشود تغییری ایجاد کرد که این سرنیزه‌ها نباشد، شدنی نیست که آگاهی ایجاد شود؟ حتماً باید زیر سایه‌ی سرنیزه بتوانم تمرین دمکراسی بکنیم، که تمرین ناقصی هم هست؟ تمرینی که امروز در ایران می‌کنند خیلی ناقص است و خیلی از دیدگاه‌ها در

صحنه نیستند و خیلی از زبان‌ها الکن هستند. اینجا يك فرق جدی وجود دارد و این که ما چه تغییری می‌خواهیم؟ يك دیدگاه خواهان رفرم‌های تدریجی است و می‌گوید که هیچ آلترناتیو دیگری جز خاتمی نیست، پس به او بچسبیم؛ من فکر می‌کنم که این طور نیست و این فقط سطحی دیدن است و فقط بخش رسمی و نیمه قانونی یا قانونی «جنبش نوم خرداد» را دیدن و نهان‌های دیگرش را ندیدن است که «جنبش هیژده تیر» را يك نمونه آن می‌گویم. البته من «جنبش هیژده تیر» را شخصاً آغاز روند اعتدالی انقلابی و سرنگونی رژیم نمی‌بینم ولی معتقدم نشانگر تحولی در وضعیت سیاسی جامعه است و این را باید دید. یعنی برای اولین بار می‌بینیم که آن بخشی که خفه بود و به او اجازه نمی‌دادند، علناً گفت: «مرگ بر استبداد»، «مرگ بر ولایت فقیه» و این خیلی مهم است. این شعارها انعکاس پیدا کرد و طرفدارانی که جرأت به خیابان آمدن نداشتند، آن را تأیید کردند و این نشان دهنده‌ی ظرفیت «جنبش نوم خرداد»، و بیانگر خواست دگرگونی اساسی رژیم جمهوری اسلامی است. دیدگاه دیگر که من نیز از آن دفاع می‌کنم، خواهان دگرگونی اساسی و سرنگونی رژیم اسلامی است. و ضمن استقبال از رفرم‌های تدریجی و مثبت ارزیابی کردن این رفرم‌ها، گذار به رژیمی دمکراتیک از طریق این رفرم‌ها را در ایران ناممکن می‌شمارد و در جهت ارتقاء خواست‌ها و شعارهای مردم و گذار از شعارهای با واسطه به بی‌واسطه، و شکل‌گیری آلترناتیوی حقیقتاً دمکراتیک، و مستقل از جناح‌های حکومتی تلاش می‌کند، و بر ظرفیت پیش‌رونده جنبش نوم خرداد تکیه می‌کند.



هوشنگ وزیري

بایستی چند نکته را خیلی سریع تذکر بدهم. تذکر بدهم که جدایی دین از دولت خودش يك بخش ادغام شده‌ی رفرم دینی است. آنهایی که خواستار رفرم دینی هستند، این مسئله را مطرح می‌کنند، مثل مجتهد شبستری که بیشتر و یا سروش و کدیور که کمتر همین مسئله را تأکید می‌کنند. بایستی این سوء تفاهم را با این تذکر از بین ببرم. نکته‌ی دوم این است که با آمدن خاتمی تحولات مهمی اتفاق افتاده که اینها را بایستی در نظر گرفت: یکی انتخابات شوراهاست. دویست هزار نفر آدم را توی صحنه سیاسی انداخته که شما دیگر به هیچ وجه آنها را نمی‌توانید به جای اولیه خودشان برگردانید و ادعاهایی دارند که گذرتش خواهد یافت. مسائل دیگری هم که خاتمی به آن دست زده عبارتست از برداشتن محسن رفیق دوست از بنیاد مستضعفان، برداشتن خزعلی و امامی کاشانی از شورای نگهبان و برداشتن یزدی از قوه قضاییه که اینها را نباید بدون اهمیت تلقی کرد هرچند که با مقداری امتیاز دادن و امتیاز گرفتن با رهبر این کار انجام شده باشد و این در ذات حرکت خاتمی است. نکته‌ی دیگری که به نظر من مهم است و باید به

آن اشاره کنم اینست که در چارچوب جهانی شدن اقتصاد، ایران و منطقه‌ی که ایران در آن قرار گرفته خیلی اهمیت دارد. اینها می‌خواهند يك «سازمان عمران منطقه‌ی» که دربرگیرنده‌ی آسیای میانه تا خاورمیانه است، به وجود بیاورند، يك منطقه توسعه‌ی اقتصادی که بدون حضور ایران اصلاً عملی نیست. به دلایل بسیار مثل موقعیت استراتژیک ایران، ذخایر نفتی ایران، راه‌رهایی از ایران که رساندن منابع انرژی را به بازارهای جهانی نزدیک می‌کند و ...

مسئله‌ی مهم دیگر مسئله سلاح‌های کشتار جمعی است. محال است که شما در يك رژیم غیر دمکراتیک بتوانید در مورد سلاح‌های کشتار جمعی شفافیت به وجود بیاورید. فقط رژیم‌هایی که شفافیت دارند می‌توانند کم و بیش بدانند چه دارند و چه ندارند! رژیم‌هایی مثل عراق که قدرت پوشش ندارند، می‌توانند يك برنامه‌ی تولید سلاح‌های کشتار جمعی به وجود بیاورند که صلح جهانی را واقعاً به خطر بیاندازد. اینها جهان را متوجه خطری کرده که رویهم رفته دمکراسی می‌تواند این خطر را برطرف کند.

گذشته از همه‌ی اینها می‌بینیم که کفتمان -دیسکوت- در جمهوری اسلامی بسیار عوض شده. شما می‌گویید که آقای عبدالله نوری آمد و از خمینی دفاع کرد! اصلاً عبدالله نوری از خمینی دفاع نکرد! چماقی را که آنها از خمینی ساختند تا بر کله‌ی عبدالله نوری بکوبند، عبدالله نوری از دستشان گرفت و روی کله‌ی خودششان کوبید. وگرنه عبدالله نوری از قتل کشیش‌های مسیحی تا قتل دگراندیشان را گفت تا رسید به فرورها و محمد مختاری و پوپنده و زال زاده و همه را رو کرد و گفت که اگر من از انقلاب منصرف شده‌ام، اسم اینها را چه می‌گذارید؟ بنابراین عبدالله نوری هم توی همان فراگرد شکل‌گیری تازه‌ی «جنبش نوم خرداد» می‌کنند و این را می‌شود به جنبشی که در «هیژده تیر» در دانشگاه شروع شد، تعمیم داد.

عبدالله نوری به عنوان نسل جوان از سیاست مدارانی است که در حال برآمدن هستند، و از خود چهره‌ی ارائه می‌دهد که به بی‌تابی نسل جوان برای تندکردن روند اصلاحات، می‌خواهد جواب بدهد. این نسل نو در زندگی سیاسی آینده‌ی ایران، خیلی خیلی مهم است.



روین مارکاریان

من به نوعی بحث حیدر را ادامه می‌دهم ولی روی نکته‌ی دیگری تکیه می‌کنم: حیدر به اختلاف در روش‌ها اشاره کرد و من می‌گویم که فقط روش نیست و روش‌ها از مجموعه‌ی اصول ناشی می‌شود. ازجمله یکی از آنها اینست که ما برای مردم ایران چه درخواست‌هایی قائل هستیم و آمادگی مردم ایران را تا چه حد ارزیابی می‌کنیم، من فکر می‌کنم در پایانه‌ی قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یک و با تجربه‌ی انقلاب بهمن و بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی، امروز مردم ایران هم این آمادگی را پیدا کرده‌اند و هم این شایستگی را دارند که حداقل حقوق شهروندی را داشته باشند؛ این حداقل‌ها را برشمردم که آزادی‌های بدون قید و شرط سیاسی، جدایی دین از دولت، حق تعیین سرنوشت، حق تعیین حکومت و غیر می‌باشند. در بحثی که آقایان حکمت و فتاح‌پور و وزیري

ارائه می‌دهند، در واقع مردم ایران را با آمادگی‌یی می‌سنجند که با حرکات قطره چکانی باید به طرف دمکراسی بروند. به همین خاطر است که در تمام استدلال‌های شما، جنبش عظیم توده‌یی «نوم خرداد» جایی ندارد.

در استدلال‌های شما جنبش توده‌یی «جنبش نوم خرداد» به خاتمی تنزل می‌یابد. این را هم معتقد هستم که راه رسیدن به دمکراسی در ایران، خاتمی است و از طریق پیدا کردن زبان مشترک و از طریق گشودن ظرفیت این جریان است که مردم ایران می‌توانند به دمکراسی برسند. به همین خاطر هم هست که شما تفسیر جدیدی از قانون اساسی ارائه می‌دهید و چیزی را به قانون اساسی ایران نسبت می‌دهید که اصلاً به آن نمی‌چسبد. جوهر تئوری قانون اساسی ایران، ولایت فقیه، یعنی يك حکومت مبتنی بر تئوکراسی است. این با اولین مبانی دمکراسی ناسازگار است. اولین شرط و اولین گام دمکراسی در ایران یعنی حاکمیت مردم، الفاء همین قانون اساسی است. ولی شما می‌گردید که در این قانون اساسی بلکه به چیزهایی چنگ بیاندازید، برای اینکه بگویید: مردم نباید تند بروند و دچار افراط و تفریط بشوند و در همین چارچوب قانون اساسی هم می‌شود کارهایی کرد و چتری را درست کرد که برای مردم ایران فضای دمکراتیکی را باز کند.

من اشاره کردم که همین جریان اصلاح طلبی محصول جنبش مردمی بوده و فشاری بود که جنبش مردم آورد و خاتمی را خاتمی کرد و ادامه‌اش به «هیژده تیر» منجر شد. چطور کسی می‌تواند مدعی دمکراسی باشد ولی در این شرایط آزادی‌های بدون قید و شرط سیاسی را از همین امروز جزو درخواست‌های اساسی مردم ایران نداند؟! و آن را به يك حرکت طولانی و قطره چکانی از بالا حواله کند؟!

آرش

سوالی از آقای فتاپور داشتم؛ شما مطرح کردید که در نوم خرداد بیست میلیون به اینها رأی دادند و در واقع این بیست میلیون به آنها حقانیتی می‌دهد. نتیجه هم می‌گیری که مردم ایران تنها روین نیستند و اکثریت مردم طرفدار «نوم خرداد» و سیاست‌های «نوم خردادی» هستند، به خاطر اینکه يك فضای باز سیاسی به وجود آورده است؛ تجربه‌یی هم در اول انقلاب وجود داشت و نود و نه درصد مردم ایران به خمینی رأی دادند و ما -طیف طرفداران راه رشد غیرسرمایه‌داری و ضد امپریالیست و انقلابی دانستن رژیم اسلامی- سیاست دفاع از رژیم را پیش گرفتیم و نتایج آن را هم دیدیم. تو فکر می‌کنی چه تفاوتی است بین این اکثریت طرفدار خاتمی، با اکثریت طرفدار خمینی؟



مهدی فتاپور

اولاً این تصور روین که مردم را پاك و منزّه می‌شمارد و تصور می‌کند مردم طرفدار ایده‌های وی هستند، و آنان که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشند، تنها آثانی هستند که در رأس هرم‌اند، نادرست است. ابتدای انقلاب هم بیش از ۹۰ درصد مردم به جمهوری اسلامی رأی دادند و آن‌ها توده‌های مردم و نه نیروهای رأس هرم بودند. شرایط امروز با ابتدای انقلاب، اساساً متفاوت است. مردم در مقایسه با ابتدای انقلاب، آگاه‌ترند و بخش‌های



ناصر مهاجر

من در بحث آقای وزیر و آقای حکمت، يك تناقض می بینم. يك وقت از «جنبش نوم خرداد» صحبت می کنیم و می گوئیم مردم خواسته های داشتند که در این جنبش متبلور شده و این جنبش اجتماعی پتانسیل تحقق دموکراسی را در ایران دارد. اما يك وقت از جناح یا جناح هایی از حکومت حرف می زنیم که خود را با آن جنبش اجتماعی هم هويت می نمایاند، اما از خواسته های بنیادین آن جنبش بسی دور هستند. میان این دو تفاوت است. می گویند آقای خاتمی در این دو سال گذشته ۲۵۰۰۰ نفر از کادرهای برجسته يك و دو قدرت اجرائیه را - در سرتاسر ایران - جا به جا کرده و همه جا بوستان خود را بر مسند قدرت نشانده. تازه به دوران رسیده ها، اما، ربطی با آن جنبش اجتماعی عظیم ندارند و بیشترشان پیش تر هم در مقام های مهم بوده اند و از کار به دستان جناح «چپ».

آقای وزیر شما به اعلامیه های جهانی حقوق بشر اشاره می کنید که من هم به آن احترام می گذارم. خب این اعلامیه رعایت اولیه ترین خواسته ها و حقوق بشر را در دستور کارش گذاشته و تا آن جا رفته که این حق را برای مردم به رسمیت می شناسد که اگر از اهرم های مبارزه ی سیاسی محروم بشوند می توانند سر به شورش بگذارند. یعنی حق شورش کردن را به رسمیت شناخته است. ولی ما در مملکتی زندگی می کنیم که حق نوش و حق پوشش آزادانه هم نداریم، چه برسد به شورش.

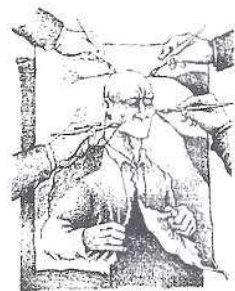
من دلم می خواهد که هیچ کس در موضع دفاع از جمهوری اسلامی قرار نگیرد. ولی سوالم از کسانی که جمهوری لائیک می خواهند و می گویند مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر باید در ایران تحقق پیدا کند، در ظل رژیمی که روح این اعلامیه را نمی پذیرد و هر جا هم که چیزی می پذیرد، بر فاکتور می پذیرد و می گوید ما کار خودمان را می کنیم و هويت متمایز خودمان را داریم - مسئله هويت متمایز چیزیست که همه ی جناح های رژیم بر آن تاکید و توافق دارند - این است که چگونه و به چه ترتیبی می خواهند به خواست شان در جمهوری اسلامی ایران جامه عمل بپوشانند. اشاره کردم، حرکت نهضت آزادی و جبهه ملی در دوره ی «علیحضرت» قابل فهم بود (نه قابل تأیید). شاه نمی توانست با اتکاء به قانون اساسی به آن ها بگوید که خیر من قرار است حکومت کنم و نه سلطنت خشک و خالی. اما در جمهوری اسلامی، در جمهوری دینی، مبارزه ی قانونی برای برقرار کردن حکومت عرفی و غیر دینی، یعنی چه؟ شما این معما را برای ما حل کنید. بگوئید چطور می خواهید این کار را انجام دهید. این را می بینید که «جنبش نوم خرداد» در تداوم و تکامل خودش، حکومت را براندازد و یا این که آن را به واپس نشستن و می دارد و پذیرش حق و حقوق قانونی جریان های لائیک و غیر دین. آیا هدف تان این است که به عنوان جریان های سیاسی، به عنوان اپوزیسیون قانونی رژیم تحمل بشوید.

آرش

آقای حکمت، همان طور که شنیدید، اعتقاد بر این است که، سیاست گام به گام برای پیش رفت که در رابطه با جمهوری اسلامی و جناح بندی های آن در پیش گرفته شده، خاک پاشیدن در چشم

و سیمتری از آنان می دانند چه می خواهند. در ابتدای انقلاب، مردم به جمهوری اسلامی رای داده و آن را تأیید کردند، در حالی که امروز، خواهان آزادی های سیاسی و فرهنگی هستند.

از نظر من در صد نفوذ يك ایده در میان مردم ملاک تأیید و یا رد آن ایده نیست بلکه این مضمون ایده است که قضاوت ما را شکل می دهد. امروز خواست باز شدن فضای سیاسی و فرهنگی جامعه، خواستیست که مورد تأیید ما نیز هست. اصلاح طلبان اسلامی نیز در این راه گام بر می دارند. درست است و یا نادرستی سیاست ما در وهله ی اول با تشخیص ضرورت مرکزی گره می خورد. اگر ما در تشخیص ضرورت مبارزه برای آزادی های سیاسی و گسترش اصلاحات، دچار خطاییم، در آن صورت کل سیاست ما زیر سؤال خواهد بود.



آرش

آقای وزیر، از مجموعه مسائلی که مطرح کردید، نظراتان حمایت از سیاست های جناح «نوم خرداد» است. و معتقد هستید که در واقع این حمایت کمک می کند به روند دموکراسی در ایران. آیا می توانید نظر خودتان را در این مورد به طور روشن تر بیان کنید؟

هوشنگ وزیری

من يك بار نوشتم که انقلاب ایران دموکراسی را برای مردم به دست نیآورد ولی مردم را برای دموکراسی به دست آورد. این خودش را در «جنبش نوم خرداد» نشان داد. حمایت من از «جنبش نوم خرداد» به هیچ وجه به معنی حمایت از انتخابی که به وسیله ی «جنبش نوم خرداد» شده، نیست. من معتقدم که مردم این انتخاب را آگاهانه کردند - برای اینکه آلترناتیو دیگری نداشتند - برای رسیدن به هدف دیگری که آن دموکراسی و حقوق بشر است و حقوق بشر آن چنانکه در اعلامیه های جهانی حقوق بشر منعکس است و لاغیر. اگر اکثریت رای بدهند که مردم باید هرروز هشتاد کیلو هندوانه بخورند، برای اینکه برای سلامتی شان خوب است؛ این مغایر حقوق اساسی مردم است. بنابراین رای اکثریت همیشه معیار نیست و معیارهای بسیار مهم تری وجود دارد که در اعلامیه های جهانی حقوق بشر می بینیم و بر آن اساس من خواستار دموکراسی در ایران هستم.

آرش

آقای مهاجر، شما اشاره کردید که آقای حکمت، با سیاست گام به گام می خواهد به استراتژی خودش که همان جدایی دین از دولت، و جامعه ی مدنی است برسد؛ آیا با روش هایی که آقای حکمت مطرح می کند موافقی؟ و اصولاً فکر می کنی که با این روش ها امکان تحقق چنین استراتژی وجود دارد؟

جنبش مردم ایران است. جنبشی که با شیوه های خاص خودش - چه قهرآمیز و چه پارلمانتاریستی - می خواهد این رژیم را سرنگون کند. نظر خود شما در این مورد چیست؟

بیژن حکمت

اول این نکته را سریع بگویم: بوستان از جنبشی صحبت می کنند که اصلاً وجود ندارد. جنبش تعریف دارد، معنی دارد. «خاتمی محصول يك جنبش عمومی مردم است»؟ کدام جنبش عمومی؟! اسم بپرید! بگوئید! این که يك زمانی در اراک شورش شد یا در اسلام شهر شورش شد، شما هیچ رابطه مستقیمی بین این شورش ها و برآمدن خاتمی نمی توانید نشان بدهید. بعد هم از جنبش عمومی صحبت می کنید که خوب اینجا ممکن است اعتصابی بشود و یا آنجا دانشجویان حرکتی بکنند ولی ما جنبش به معنی سوسیولوژیک و سوسیوپولیتیک کلمه نداریم. در حقیقت شما يك سری از خواست های خودتان را جنبش عمومی اسم می گذارید. پس اولاً چنین چیزی وجود ندارد. وقتی می گوئیم جنبش نوم خرداد، يك واقعیت است؛ این واقعیت را می توانید ببینید. این آدم ها هستند، این روزنامه ها هستند، این دعوای این طرفداران هستند و این حرکات انجام می گیرد، صحبت اصلی را شاید حسام کرد که آقا کجا ایستاده اید؟ چه کسی را می خواهید سازماندهی کنید؟ مسلمانان آزادی خواه را؟ یا نیروهای لائیک جامعه را؟ به نظر من جای ما درست آنجاست و مسئله اساسی این است که نیروهای لائیک جامعه بتوانند وارد بازی سیاسی بشوند و طرفداران خودشان را و کسانی را که طرفدار جمهوری لائیک هستند بسیج کنند، متشکل کنند و حرکتشان را نهادی کنند. این جریان همین الان هم صورت می گیرد، ولی نه به صورت احزاب سیاسی. شما نشریاتی دارید که کاملاً روشن است لائیک هستند و خوانندگانی دارند و همه هم می دانیم روزنامه سازمانده عمومی است. شما انجمن هایی دارید که پشت سرهم در ایران تشکیل می شود و می روند و توی دانشگاه ها بحث و گفتگو می کنند. اینها جریان های لائیک هستند که دارند کار می کنند و صحبت خودشان را می کنند.

کوشش ما هم اینست که يك روزی بتوانیم به عنوان يك نیروی لائیک در ایران و با رعایت قانون اساسی و با حفظ مخالفت خودمان حضور داشته باشیم و نیروی لائیک جامعه را سازماندهی کنیم و جایگاه ما خیلی روشن است. صحبت تسریع روند را می کردید. من با آن موافقم و اگر می گویم که هرچه طولانی تر باشد بهتر است، به این دلیل است که آن را در مقابل انقلاب قرار دهم که گویا يك شبه مجموع ملت ره صدساله می رود. مجموع ملت و نه فقط طبقه ی کارگر که شما این دید را هنوز حفظ کرده اید و این طور نیست. دموکراسی به قول معروف «تمرین و آموزش» می خواهد تا که امکان همزیستی مردم ایران را با رعایت يك سری قواعد بازی به وجود آورد.

آرش

آقای حسام، ضمن بحث هایی که شما و روپن و به نوعی حیدر می کردید، قبول داشتید که درگیری های درون حکومت واقعی است و این درگیری ها به روند حرکت مردم برای طرح خواسته هایشان کمک می کند؛ و یا این درگیری ها کمک می کند که نشریات متفاوت بیرون بیاید و

حرف‌هایی زیادی هم - مانند رو شدن قتل‌های زنجیره‌ای - زده شود. و این را هم می‌دانیم که بخش زیادی از مردم - البته هرکس با مضمون خودش - طرفدار «جنبش نوم خرداد» است. شما به عنوان يك سازمان و یا يك فرد سیاسی، آیا موضع اکثریت مردم برای شما اهمیت دارد یا نه؟



حسن حسام

من از آعرش می‌گویم و آن قدر تیز می‌کنم که به اصطلاح هم مردم و هم دولت‌ها، خوششان نمی‌آید. اییسن در نمایشنامه‌ی «دشمن مردم» وقتی که مردم می‌ریزند جلوی شهرداری می‌گوید که: همیشه حق با اکثریت نیست. در بعد از بهمن ۵۷ من این حرف را زدم: اکثریت بی‌خود می‌گوید، به عقب ماندگی‌اش تن در ندادم و به جمهوری اسلامی آری نگفتم. و در نتیجه شدم جزو پنج درصدی‌ها. هزاربار دیگر هم باشد، جزو پنج درصدی‌ها خواهم ماند. اما امروز واقعیت تاریخی دیگری اتفاق افتاده! اکثریت حالا این طرف آب است. اکثریت مردم، نظام جمهوری اسلامی را نمی‌خواهد. امروز آقای حکمت پنج درصدی جدید است! منم که اکثریتیم؛ منم که مدافع بیست تیرم، بیست و نو تیرم؛ منم جزو آن اکثریتی که در خیابان‌های تهران، تبریز، رشت، شیراز و پنج شهر دیگر گفتند: «مرگ بر استبداد»، «مرگ بر ولایت مطلقه‌ی فقیه»، «آزادی اندیشه، همیشه، همیشه». بنابراین من الان در مقام اکثریتیم. بنابراین اگر جویری دارید سوال می‌کنید که نظر من نظر اقلیت مردم ایران است، با سوال شما مرزبندی می‌کنم! دومین نکته: چه کسی گفته جنبش عمومی باید تنها روزنامه و آن هم يك طرفه داشته باشد؟ آقای بیژن حکمت عزیزم؛ در شرایط سرکوب و سرنیزه و تیرباران و قتل عام، رژیم «خودی‌ها» را مثل عبدالله نوری به محاکمه می‌کشاند تا حد مصرومیت از همه چیز، چطور «غیرخودی» می‌تواند حضور پیدا کند تا روزنامه در بیارود؟ حالا به من بگو بیژن حکمت عزیز، چند تا ورق پاره‌ی غیرخودی امکان انتشار وجود دارد تا من آن جنبش عمومی را به تو از لحاظ نهادهای انتشاراتی‌اش بنمایانم. من فقط به تو می‌گویم جنبش عمومی‌ست، آن نافرمانی مدنی عمومی‌ست که در همه‌ی عرصه‌ها، در همه‌ی لایه‌های اجتماعی... اعمال می‌شود. جنبش عمومی به محض اینکه سوراخ دعا پیدا کرده است، آمده است به خیابان‌ها. جنبش عمومی آن جنبشی است که برای اینکه به کل نظام بگوید نه، از تنها سوراخش استفاده کرد، گفت خاتمی و نه ناطق نوری. یعنی «نه»ی گنده را در مقابل کل نظام گذاشت. جنبش عمومی یعنی آن. جنبش عمومی از کجا در می‌آید؟ جنبش عمومی مگر از اینجا در نمی‌آید و نمی‌پذیریم که جامعه‌ی ما در يك ورشکستگی اقتصادی، در يك فلاکت عمومی، در يك ناامنی و بی‌حقوقی مطلق و در يك بی‌قانونی نهادی شده و در يك آپارتاید جنسی، ایدئولوژیکی و فکری دارد خفه می‌شود؟ این را باز کن فقط برای يك لحظه باز کن تا من به بیژن حکمت میلیون‌ها مردم مشت گره کرده در خیابان نشان بدهم. من این را می‌گویم جنبش عمومی. و البته يك جمله بگویم تا متهم به چشم فرو بسته به حقیقت نشوم. از همین روزنامه‌ی نشاط، خرداد، از همین بخش اپوزیسیون قانونی با تمام وجودم دفاع می‌کنم از

حق آزادی اینها دفاع می‌کنم به عنوان يك وظیفه‌ی فوری. نروم شکستن این حق آزادی از طرف نظام، خود به معنی استدلال بزرگ‌تری‌ست برای مردم که «خودی‌ها» را هم را نمی‌گذارند توی روزنامه حرف بزنند، پس منحلش کنید. يك راه حل فقط انحلال است.

آرش

آقای مارکاریان، سازمان شما در نوشته‌هایش به «جنبش هیژده تیر» اهمیت زیادی داده است و به نوعی شرایط انقلابی را مطرح کرده است. همان‌طور که بهتر از من می‌دانید، «جنبش هیژده تیر» را در واقع انجمن اسلامی و «دفتر تحکیم وحدت»، یعنی جناح خاتمی راه انداخت و بیشتر برای فشار آوردن به جناح دیگر. به هرحال نیروهای دیگری از بیرون - دانش‌جویان و دانش‌آموزان و... به این حرکت دانشجویی پیوستند و بلافاصله هم فروکش کرد. خود شما در تحلیل‌های‌تان به نوعی این جنبش را یکی از اساسی‌ترین حرکت‌ها ارزیابی کردید و حتا از اینجا نتیجه گرفتید که بحران رژیم بین بالایی‌ها و پایینی‌ها شدت پیدا کرده است. آیا شما هم به وجود شرایط انقلابی اعتقاد دارید؟



روین مارکاریان

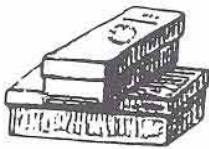
اولاً این را بگویم که انقلاب دست هیچ‌کس نیست. انقلاب يك پدیده‌ی عینی است که صرف نظر از اراده‌ی افراد و حتا احزاب سیاسی و بالا و پایین، به وجود می‌آید. مجموعه‌ی این عوامل، اقتصادی و سیاسی انقلاب را به وجود می‌آورد. پس بنابراین مخالفت با انقلاب و سدبار تحریم آن جلوی‌اش را نمی‌گیرد. «مویوتوسه‌س‌کی» سقوط می‌کند، «سرکارنو» سقوط می‌کند و دیکتاتورها یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند و البته می‌شود که سقوط این و آن را کند کرد یا چوب لای چرخ حرکت تاریخ گذاشت ولی جلوی این روند را نه با مخالفت و نه با تحریم، نمی‌شود گرفت.

نکته‌ی بعدی اینست که معمولاً یکی از مشخصه‌های هر روند انقلابی، شکاف‌های بالاست. تشدید شکاف‌های بالا همواره فضا را برای حرکت از پایین باز می‌کند. ما همین مسئله را در نوردی شاه و در تجربه‌ی انقلاب بهمن ایران دیدیم و دیدیم که چطور از تضادی که بین حکومت کارتر و رژیم شاه به وجود آمد، فضایی باز شد که از آن انقلاب ایران سربلند کرد. الان هم در درون خود حکومت اسلامی تضاد جناح‌ها را می‌بینیم که این خیلی خوبست و غنیمتی است برای جنبش و فضایی را باز می‌کند که جنبش انقلابی بتواند سرباز کند و سر بلند کند.

هژدهم تیر از يك تظاهرات کوچک شروع شد ولی ما هیچ‌وقت نباید مستمسک را با علت اشتباه بگیریم. دلیل حرکات کلي بعدی نیست. در پشت حرکت هیژده تیر ظرفیت عظیم اعتراضی وجود داشت که وقتی این حرکت شروع شد، به دوران درآمد. دیدیم که مردم آمدند و گفتند ما حکومت آخوندی را قبول نداریم؛ به صورت مستقیم و کاملاً صریح گفتند که ما این حکومت را نمی‌خواهیم؛ حکومت مذهبی تئوکراسی را نمی‌خواهیم و باید منحل شود. با حمایت عمومی‌یی که از هیژده تیر شد، نشان داد که جنبش انقلابی یا مبارزه در ایران به مرحله‌ی رسیده که کل حکومت را به

چالش می‌طلبد و برای اجابت درخواست‌های خودش، می‌خواهد حکومت را منحل کند. بنا براین همه مشخصه‌های يك وضعیت انقلابی در شرایط امروز ایران دیده می‌شود.

اینکه پرسیدی که چرا بعد از «هیژده تیر» خبری نیست، این طبیعی است و جنبش انقلابی همیشه با فراز و فرود پیش می‌رود و در نظام‌های استبدادی که فضا بسته است با پیشروی و عقب نشینی‌ها همراه است. کما اینکه الان نوباره می‌بینیم که در رابطه با همین دادگاه نوری، قطب‌بندی شده و فضا درحال اشباع شدن و آماده شدن برای حرکت بعدی است.



آرش

شما در مقابل بیژن که گفت باید مردم را آرام آرام و گام به گام باید برای يك دگرگونی، آماده کرد، معتقد بودید که این کار را می‌توان تسریع کرد؛ آیا در این زمینه دلایل خاصی دارید؟

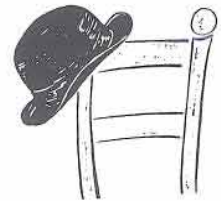
حیدر:

نکته‌ی این که می‌گویم فقط خواست ما نیست، بلکه زمینه‌ی عینی ارتقاء در خواست‌ها و شمارهای مردم و تعمیق و گسترش جنبش نوم خرداد وجود دارد. بحث این است که مبارزه‌ی مردم برای دموکراسی در چارچوب رژیم جمهوری اسلامی، درگیری جناح‌های حاکم، رژیم‌های کوچک از بالا و محدوده‌ی قانونی و انتخاباتی رژیم محدود و محصور شود؛ یا، در عرصه‌ی گسترده‌تر و همه‌جانبه‌ای جریان یابد. به نظر من مبارزه و مقاومت توده‌ها در اشکال متفاوت و فراتر از چارچوب‌های قانونی و انتخاباتی رژیم، نه تنها بطور واقعی جریان دارد، نه تنها گسترش این مبارزات و مقاومت‌ها برای پیشرفت و تعمیق جنبش مردم برای دموکراسی ضروری است، بلکه، به مثابه فشاری از پایین، زمینه‌ی مساعدتری برای پیشبرد رژیم‌ها به وجود می‌آید. راه تسریع روند مبارزه برای دموکراسی، گسترش مبارزات مردم در تمامی عرصه‌ها و اشکال است.

يك دیدگاه این مسیر برایش مطلوب است که رژیم از بالا و به تدریج عوض شود، مردم به میدان نیایند، آدم‌ها آهسته، آهسته فرصت پیدا کنند که از بالا عوض شوند. روند هر چه طولانی‌تر بشود، تا رژیم دمکراتیزه شود. به نظر من امکان چنین تحولی در ایران وجود ندارد. من بر گسترش مقاومت و مبارزه‌ی مردم در تمام عرصه‌ها و اشکال متفاوت برای پیشرفت جنبش برای دموکراسی در ایران تاکید می‌کنم.

به «جنبش» که این‌جا بحث شد نیز اشاره‌ی بکنم. این که مردم روز نوم خرداد به خیابان می‌آیند و رأی می‌دهند، و حداقل همه قبول دارند که بخش قابل توجهی از آن‌ها در مخالفت با رژیم آمده بودند، این حرکت، يك جنبش است. نشریه نیست، روزنامه نیست، ولی يك جنبش است، يك آموزش است. این که «هیژده تیر» دانش‌جویان به خیابان می‌آیند و مردم از آن‌ها حمایت می‌کنند،

این خود يك جنبش است؛ این که در جاهایی حمله می کنند و مردم مقاومت می کنند، يك جنبش است؛ چهارشنبه سوری، خود يك جنبش است. جنبش فقط این نیست که همیشه و بیست و چهار ساعت توی خیابان باشند و آن هم زیر سرنیزه. جنبش فقط در روزنامه یا در درگیری های حکومت در بالا خلاصه نمی شود، هر چند که آن هم يك حرکت سیاسی و يك جنبش است. آن حرکت چون اجازه ی قانونی دارد خیلی راحت به چشم می خورد ولی این یکی دیدنش قدری مشکل است چون زیر فشار و لگد است.



آرش

آخرین سوآلم از دوستان این است که: شما هر کدام با تحلیلی که از رژیم جمهوری اسلامی و حاکمیت بیست ساله اش دارید، چشم انداز آتی را چگونه ارزیابی می کنید؟

بیژن حکمت

ما يك جریان متمایز از «جنبش نوم خرداد» هستیم و «جنبش نوم خرداد» زمینه و شرایط بهتری برای نیروهای لائیک جامعه، برای مبارزه برای دموکراسی، به وجود آورده است. چه از طریق تربیونی که در اختیارشان می گذارد، چه از طریق گشایش فضای سیاسی و چه از طریق پشتیبانی که از حضور قانون مند آنها در نظام جمهوری اسلامی می کند. به همین دلیل هم رابطه ما با «نوم خردادی ها»، رابطه ی پشتیبانی است و در عین حال طبیعتاً انتقاد، چون امروز دیگر هیچ کس هیچ کس را در بیست قبول ندارد.

از برنامه ی آقای خاتمی پشتیبانی می کنیم. ما از برنامه ی سیاسی سید محمد خاتمی پشتیبانی می کنیم در عین حالی که محدودیتش را هم بازگو می کنیم و می گوئیم که ما در مقابل برنامه ی شما خواهان يك جمهوری عرفی هستیم.

حال! رشد و گسترش «جنبش نوم خرداد»، به نظر من امکاناتی را که امروز برای مبارزه مخالفین نظام وجود دارد، در آینده نیز گسترش خواهد داد و ما در حال رفتن به این سمت هستیم. همان طور که هوشنگ اشاره کرد، «جنبش نوم خرداد» آهسته آهسته بسیاری از مراکز قدرت را به سوی خودش متمایل کرده و اگر انتخابات مجلس ششم هم در آرامش برگزار شود، بخش دیگری از قدرت در جمهوری اسلامی متمایل بیشتری به سمت «جنبش نوم خرداد» پیدا خواهد کرد. و زمینه های بیشتری برای تأمین بسیاری از قوانینی که در جمهوری اسلامی تصویب شده -قانون مطبوعات، قانون انتخابات، قانون احزاب و غیره- به وجود خواهد آمد. من در مجموع نسبت به این جریان خوشبین هستم. من فکر می کنم که نیروهای لائیک جامعه به تدریج این امکان را پیدا خواهند کرد که حضور خودشان را بیشتر و بیشتر توی جامعه نشان بدهند و با «جنبش نوم خرداد» در رابطه اتحاد و انتقاد جلو بروند.

روین مارکاریان

همان طور که گفتیم «جنبش نوم خرداد» سرآغاز جنبشی است -با همان تفسیری که حیدر گفت- که در حال گسترش است. جنبش فقط حرکات سیاسی رسمی نیست و سوسیولوژی مبارزه در پایین یا سوسیوپولیتیک مبارزه در پایین با سوسیوپولیتیک که جنبش را در بالا منجمد می بیند، فرق می کند، بنابراین «جنبش نوم خرداد» گسترش پیدا کرده، در «جنبش هیژده تیر» خودش را نشان داده و بازم رو به گسترش است. بحران حکومتی تشدید شده، تضاد جناح ها افزایش پیدا کرده و بدین ترتیب زمینه های خیلی مساعدی برای گسترش مبارزه در ایران به وجود آمده است.

من به ادامه ی این جنبش خوشبین هستم، اما نه جنبشی که محدود و منجمد است به خاتمی، نه جنبشی که محدود است در چارچوب اصلاحات به شدت محدودی که در بالای حکومت یا دستگاه حکومتی وجود دارد، بلکه آن جنبشی که از پایین و در اعماق جامعه حرکتش را شروع کرده و در واقع خودش را هم شایسته و هم بایسته می داند که از همین امروز حق تعیین سرنوشت را داشته باشد، آزادی های بدون قید و شرط سیاسی را داشته باشد، آپارتاید جنسی را طرد کند... جنبش از پایین اکنون در چشم انداز انکشاف است اگرچه با آفت و خیز یا پس روی ها و پیش روی هایی که قانون هر وضعیت انقلابی است.

هوشنگ وزیری

به نظر من جنبشی شروع شده و خاصه از «نوم خرداد» به این طرف که يك جنبش برگشت ناپذیر است. انتخاب خاتمی در این حرکت يك منزلگاه است و نه مقصد سفر. اینکه خاتمی عمر سیاسی اش را تمام شده خواهد دید یا همچنان به عمر سیاسی اش ادامه خواهد داد، بستگی کامل به این دارد که تا چه حد بتواند با این جنبش آزادی طلبانه همگامی بکند. بنابراین هدف به هیچ وجه خاتمی نیست و او يك منزلگاه است، جنبش بسا فراتر از خاتمی خواهد رفت و به نحو برگشت پذیر به طرف يك دموکراسی و يك پلورالیسم براساس -همان طور که گفتیم- اعلامیه جهانی حقوق بشر، خواهد رفت.

حیدر

به نظر من «نوم خرداد» بیانگر يك حرکت عمیق در نروان جامعه به سوی دموکراسی بود. این حرکت به نظر من به پیش خواهد رفت و جلویش را نمی شود گرفت. در اینکه به چه شکلی پیش برود، از چه مراحل بگذرد، کسی نمی تواند از الان پیش گوئی کند که دقیقاً چه خواهد بود. به نظر من حرکت «نوم خرداد» در پایین و بالا يك تمایز اساسی دارد. من حرکت مردم را در چارچوب حرکت آن چیزی که تحت عنوان «طیف نوم خرداد» در ایران نامیده می شود، نمی بینم و خواسته های بسیار -حداقل بخشی از مردم- فراتر است.

برخلاف آنهایی که فکر می کنند که آمدن خاتمی دوره یی را در ایران گشوده که يك گذار تدریجی و آرام به يك رژیم دموکراتیک خواهیم داشت، من این طور فکر نمی کنم. ارزیابی من این است که در این مرحله وارد دورانی شده ایم که زیاد هم آرام نخواهد بود. دلیل اینست که شکاف هایی که در بالا است و این فضای که در ایران ایجاد شده،

نارضایتی یی که مردم دارند، به هدی شدید است و نیروهای ارتجاعی به آن چنان روش هایی متوسل می شوند که با عکس العمل خودش، نمی تواند يك جامعه ی آرامی را پیش شما ترسیم کند.

برخلاف آن تصور، من فکر می کنم که جامعه ما وارد يك نروان متلاطمی شده، شکاف و درگیری در بالا ادامه خواهد داشت، با حرکت ها و جنبش های توده یی از پایین مواجه خواهیم بود. من معتقدم که حرکت از پایین با پس رفت و پیش رفت هایی می تواند مواجه شود ولی در بالا هم درگیری وجود خواهد داشت و نمی تواند به توافق با هم برسند، چون از آن مرحله گذشته که آنان به قبل از «نوم خرداد» برگردند و شکاف ها عمیق تر از آنست، البته در «طیف نوم خرداد» هم شکاف های عمیقی به وجود خواهد آمد و بین آن سر با این سر طیف در همه ی زمینه ها تفاوت هست، هم چنان که در طیف آن طرف هم می بینیم. من کلاً روند را در جهتی می بینم که بیش از پیش جنبش مردم به سمتی می رود که گسترش پیدا کند و از بیان خواست های با واسطه یی مثل این یا آن جناح حاکم، بیشتر به خواست های صریح و روشن تمایل پیدا کند.

مهدی فتاپور

من سوآل شما را در دو قسمت جواب می دهم. اول آن که چشم انداز عمومی چیست. من نیز معتقدم که آینده نور را نمی شود پیش بینی کرد. در چشم انداز نزدیک نیروی مدافع اصلاحات در جامعه ی ایران در حدی قدرت دارد که می توان به پیشروی اصلاحات خوشبین بود. قدرت نیروی مدافع اصلاحات هم به دلیل نفوذی ست که این ایده ها در میان مردم به دست آورده، و هم به دلیل تشکل هایی است که شکل گرفته است. يك نمونه ی آن را در مورد شوراهای آقای وزیری ذکر کردند. نیرویی در جامعه ی ما آزاد شده که بر گرداندن آن به نوره ی قبل، ممکن نیست. به نظر من روندهای مثبت در جامعه ی ما با فراز و نشیب ادامه خواهد یافت. در چگونگی پیشروی این روند و سرعت و استحکام آن، موضع نیروهای آگاه می تواند نقش مهمی داشته باشد.

و اما در رابطه با مواضع نیروها:

نیروی راست افراطی برنامه اش این است که با حمله به جریانات رادیکال و ایجاد اغتشاش، شرایطی را به وجود بیاورد که مدافعین و مخالفین اصلاحات به درگیری قطعی با یکدیگر گشاندند شوند. آن ها این ارزیابی را دارند که اگر راست یکپارچه وارد میدان شود امکان سرکوب جنبش و بازگشت به شرایط قبل از نوم خرداد وجود دارد. تلاش هایی که در دو سال اخیر توسط این جریان صورت گرفته و پر اهمیت ترین آن قتل های سال گذشته بود، در این راستا بوده و تا به حال با شکست مواجه شده. نیروهای اصلی راست، مثل خود خامنه ای، برخوردار قطعی و تلاش برای سرکوب کل نیروهای اصلاح طلب را خطرناک می دانند و می فهمند که حتا اگر موفق به سرکوب جنبش شوند، بقای گل سیستم، بسیار دشوار و حتا ناممکن است، و تا به حال سعی کرده اند که با کند کردن روند اصلاحات وقت گذرانی کرده و با مانور دادن روی تضادهای نیروهای اصلاح طلب بخش هایی از آن ها را با خود همراه کنند.

در میان نیروهای اصلاح طلب جریان جدیدی شکل گرفته که آمادگی سازش با نیروهای راست دارد. رفسنجانی که می کوشد خود را یکی از

اصلاح طلبان معرفی کند، شاخص سیاسی‌ای است که خود را اعتدال نامیده و در جهت سازش نیروهای اصلاح طلب معتدل (کارگزاران) و راست‌های معتدل، و منفرد کردن افراط می‌کوشد. از نظر آنان نیروهای افراطی، هم راست‌های افراطی را در بر می‌گیرد، و هم همه کسانی که به تغییرات بنیادین و عمق یافتن اصلاحات معتقدند. این سیاست امروز یک خطر واقعی است.

جریان‌های اصلی نوم خرداد آن‌هایی که به گسترش اصلاحات اعتقاد دارند، روزنامه‌هایی مثل صبح امروز و شخصیت‌هایی نظیر عبدالله نوری و هجاریان، این خطر را دقیقاً تشخیص داده‌اند و موضع‌گیری‌های صریح و افشاگرانه‌ی آن‌ها در رابطه با رفسنجانی نیز از همین جا ناشی می‌شود. این‌ها امروز نیروی اصلاحات‌اند و رشد آگامی عمومی مردم و شرایط جامعه در جهت تقویت آنان عمل می‌کند و بیشترین امکانات را برای پیروزی در این دور در اختیار دارند.

کسانی که به تحولات بنیادین در ایران اعتقاد دارند، نمی‌توانند بی‌توجه به این سمت‌گیری‌ها و با این ادعا که توده‌های مردم به جمهوری اسلامی نه و به برنامه‌های آنان آری گفته‌اند سخن گویند، و تاکتیک اتخاذ کنند. تاکتیک‌هایی که امروز مقابله با اصلاح طلبان اسلامی و یا انفراد آنان را در دستور روز می‌داند از یک سو به انفراد بیشتر خود این نیروها منجر شده و از سوی دیگر به پیشرفت سیاست کسانی که در جهت تجزیه اصلاح طلبان و سرکوب اصلاح طلبان رادیکال می‌کوشند خدمت می‌کند. اگر فرصت ادامه‌ی این بحث وجود داشته باشد در این زمینه ما بایستی بیشتر با یکدیگر صحبت کنیم.

حسن حسام

«جنبش نوم خرداد مجنبش پلاتفرم خاتمی یا نشریات اپوزیسیون قانونی رژیم نیست.» «جنبش نو خرداد»، جنبش بی‌زاری عمومی ست، نفرت عمومی است، نفرت از همه چیز این رژیم است: از جنگی که بر او تحمیل کرده، از گرسنگی‌یی که بر او تحمیل کرده، از تحقیر عرفی و مدنی که بر او روا داشته، این جنبش شکل گرفته؛ استبداد مذهبی تنفس‌گاه این جنبش را خفه کرده؛ این جنبش بنا بر این از تنها امکان ممکن «نه» تاریخی‌اش را گفته. «نو خرداد» از این زاویه اهمیت دارد.

«نو خرداد» در نقطه‌ی تکاملش به هیژده تیر یا بیست و دو تیر می‌رسد که بیان آزاد و علنی خودش را در مرگ بر استبداد، مرگ بر حاکمیت آخوندی، حاکمیت مذهبی و آزادی عقیده اندیشه در واقع بیان کرده. این جنبش دو وجه دارد. وجهی از آن اختلافات میان بالایی‌هاست در مقابله با بحران کل نظام، که بخشی از بیرون از نظام در هماهنگی با جناحی که به طرفدار توسعه سیاسی معروف است برای شکوفان شدن اصلاحات حتا در چهارچوب قانون اساسی، ائتلاف عملی دارند و نمایندگان این گرایش در این میزگرد هم حضور دارند، وجه دیگری نفی کامل این نظام است و بی‌اعتمادی مطلق به همه‌ی هیئت حاکمه. بنده عکس مسیر آب هستم، اعتقادی به ساخت و پاخت و امید بستن یا عقب راندن در بالا به مثابه نقطه‌ی تعیین کننده ندارم. من معتقدم نیروی لائیک باید با سازماندهی اعتراضات مردمی - اکثریت مردم - بردن شعارهایی به میانشان که در چهارچوب قانون جمهوری اسلامی نمی‌گنجد، تعمیق آن شعارها و تشویق آنها و در هم شکستن ساختار قانونی‌یی که

امکان بیان علنی این اکثریت عظیم را فراهم نمی‌کند، وظیفه‌ی نیروی پیشرو این است. بنا بر این نیروی لائیک و ترقی‌خواه از درگیری‌های بالا بین جناح‌های جفت و طاق رژیم تا آنجا استفاده باید بکند که در خدمت سازماندهی همگانی مردم برای منحل کردن کل نظام باشد.

هرگاه نیروی لائیک، چپ و نیروی ترقی‌خواهی که به امید معجزه امام‌زاده‌یی در این جناح یا در آن جناح به «حبل‌المتین» اصلاحات در چهارچوب نظام آویزان شود و همه‌ی هست و نیست‌ش را بخواهد در سبب کرامات «چوچه مصدق» - خندان یا گریان‌ش - بگذارد، و روشکستگی تاریخی خودش را به لحاظ نقش‌اش در سازماندهی اراده‌ی مستقل مردم به نمایش گذاشته است. من جزو آن کسانی هستم که معتقدم «نو خرداد» در تکاملش پاسخ‌نه عملی‌تریست به کل نظام جمهوری اسلامی، به انحلال نظام جمهوری اسلامی. بنابراین بردن شمار در هم شکستن قانونیت را وظیفه‌ی خودم می‌دانم. البته این که امروز این انحلال چه شکلی و به چه صورت پیش برود، امری نیست که بشود پیش‌گویی کرد. لازم به تأکید است که در این روند هیچ نیروی مسئولی چشمش را به درگیری میان بالایی‌ها نمی‌بندد و یا برای تعمیق شکاف بین آن‌ها ساکت نمی‌نشیند. البته با سازماندهی فشار از پایین و نه همسویی و همراهی با یکی از طرفین دعوا در بالا. در بالا سخن از آزادی و عدالت اجتماعی خارج از عرف و چهارچوب نظام جمهوری اسلامی نیست. به مردم باید گفت با استفاده از درگیری‌های بالایی‌ها که جدی هم هست، بی‌اعتناء به روشنفکران که توهم می‌پراکنند، معجزه‌ای در بالا رخ نخواهد داد.



ناصر مهاجر

من نمی‌دانم چشم‌انداز چه خواهد بود! ولی چند چیز را می‌دانم. اولین چیزی که می‌دانم اینست که رژیم جمهوری اسلامی ایران با یک بحران حاد و همه‌جانبه روبروست. این بحران هم حادترین بحرانی است که در طول بیست ساله‌ی گذشته با آن زندگی کرده‌اند. در حقیقت تا اینجا می‌توانم پیش‌بروم که بگویم هستی جمهوری اسلامی زیر سؤال و مورد بحث است. دومین چیزی که می‌دانم اینست که جناح بوراندیشی در حاکمیت ایران وجود دارد که هدفش حفظ نظام جمهوری اسلامیست، اما با تغییرات و اصلاحاتی.

آقای خاتمی پیش از انتخابش به ریاست جمهوری، در مجلس جمهوری اسلامی رو به نمایندگان جناح حزب‌الله مجلس حرفی زد - آن موقع آقای عبدالله نوری رئیس جناح حزب‌الله مجلس بود - که به نظر من توضیح‌دهنده‌ی خیلی چیزهاست؛ و اگر آقای خاتمی در این مدت به یک چیز وفادار بوده، همین موضوع بود. او گفت: «چون هدف اصلی بنده اینست که به لطف خداوند

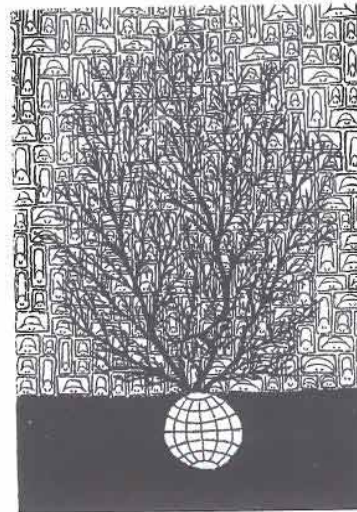
متعال اجازه بدهم قدرت انتخاب مردم بالا برود، به همین منظور بنده نظرهای گوناگون آنهایی را که به اصول انقلاب ایمان دارند و حتا آنهایی که به ایران ایمان دارند و حاضر هستند در چهارچوب نظام اسلامی زندگی کنند، قبول دارم و هرگز به نفع نظام نمی‌دانم که یک حرکت عین نظام و مابقی بیرون نظام باشد. اگر پانزده درصد از افراد به جهت حمایت از این جانب درون نظام بیایند، بنده خودم را پیروز می‌دانم و امیدوارم خداوند این حرکت را قبول کند.» من می‌دانم که آقای خاتمی هدفش اینست که یک عده را به درون نظام بیاورد.

توی، چنین بحرانی، آنچه که می‌دانم اینست که این نظام جمهوری اسلامی با این ساختار سیاسی‌یی که دارد، با این قانون اساسی‌یی که دارد و با این تیمی که آقای خاتمی انتخاب کرده است، حتا خرمندان هم نیست که با امید بستن به یک جناح و حمایت از آن - که همین جناح «اصلاح طلب» باشد - فکر کنیم که رفته رفته می‌توانیم این حکومت را به صراط مستقیم راهنماییم کنیم. این حکومت با نظامی که قانون اساسی برآمده از مشروطیت را داشت، فرق می‌کند. به هر حال در چهارچوب آن نظام می‌شود امید داشت که «علیه‌حضرت» سلطنت بکند و حکومت نکند. در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی، برای کسانی که معتقد به دموکراسی هستند، کسانی که حکومت لائیک می‌خواهند و آزادی می‌خواهند، امید بستن به هر جناحی از حکومت برای جدا کردن دین از دولت و دموکراتیزه کردن زندگی جامعه، نه از لحاظ تحلیل سیاسی درست است و نه خرمندان است.

من فکر می‌کنم که در این وضعیت حتا اگر بگویم ما به جمهوری عرفی لائیک باور داریم ولی در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی حرکت‌مان را به پیش می‌بریم، عملاً جمهوری عرفی را فراموش می‌کنیم. در عمل ناچارهستیم از اهداف اساسی‌مان کاملاً دور می‌شویم. در وضعیت کنونی من فکر می‌کنم کسانی که طرفدار حکومت لائیک هستند و طرفدار حکومتی مترقی و آزادی‌خواه برای ایران هستند، باید از جنگ جناح‌ها استفاده بکنند، برای اینکه صدای سومی را سر بدهند. آینده ما این نیست که با این جناح حکومت یا آن جناح حکومت همراه شویم. برای استقرار جمهوری لائیک و آزادی در ایران، باید از راه دیگری رفت. باید صدای سومی سرداد و گلوله‌ی توپ هیچ کدام از جناح‌های حکومت نشد، که این در عمل به معنای قربانی کردن خود و خواسته‌های خود است و تداوم بخشیدن به حکومت اسلامی. ما نمی‌دانیم چشم‌انداز چیست؛ ولی این را می‌دانیم که چه سیاستی باید اتخاذ کنیم. آقای وزیری می‌گویند سیاست ما بسته است با این که آقای خاتمی چه انتخابی بکند؛ ولی من می‌گویم اگر انتخاب خاتمی نامعلوم است، انتخاب ما که معلوم است. ما حکومت دینی نمی‌خواهیم؛ جمهوری لائیک می‌خواهیم. برای این خواسته هم باید جبهه سومی بازکنیم بر پایه‌ی یک پلاتفرم دموکراتیک. اگر انتخاب دیگری بکنیم و امیدوارم باشیم که یکی از این جناح‌ها به سمت برنامه‌ی ما بیایند - که نمی‌آید و ما مجبور می‌شویم برویم سراغ برنامه‌ی آن‌ها - عملاً گوشت دم توپ جناحی می‌شویم که می‌خواهد خودش را بالا بکشد و در بهترین حالت جمهوری اسلامی سبکی سروسامان دهد که به رغم «سبکی»‌اش، به هر حال جمهوری اسلامیست.

آرشی: با تشکر از شما بوستان که وقت خود را در اختیار ما گذاشتید. *

هویت :



تعریفی جدید برای تجربه‌ای آشنا

ترجمه و تالیف: مهناز شهیدیان

«تو ترکی هستی از آلمان». این‌ها کلماتی هستند از یک ترانه‌ی ترکی به نام «سن تورکسن» یا «تو ترکی». کارتل نام یک گروه رپ است که در سال ۱۹۹۵ توانست جای خوبی برای خود در میان سایر گروه‌های موسیقی مدرن ترکیه باز کند. (۱) کارتل در سال ۱۹۹۵ آلبومی به نام «کارتل» بیرون داد که ۳۰ هزار کپی در آلمان و بیش از ۱۸۰ هزار کپی در ترکیه فروش داشت. ویدئوی «کارتل شماره‌ی یک» بارها و بارها از ایستگاه‌های تلویزیونی ترکیه پخش شده و با چنان استقبال بی‌سابقه‌ای رو به رو شد که همه‌ی رسانه‌های گروهی خواستار مصاحبه با اعضای گروه رپ کارتل بودند.

چهار مرد جوان در لباس‌های سیاه که ابتدا کمی خشن جلوه می‌کند سبک موسیقی خاصی تولید کرده‌اند. سبکی که در هیچ یک از طبقه بندی‌های موجود در موسیقی نمی‌گنجد. سبکی که نه ترکی است نه آلمانی، نه آمریکایی و نه اروپایی. موسیقی آن‌ها سبک خوانش رپ دارد، اما از ابوات موسیقایی ترکی در آن استفاده شده است: سبکی از ملودی‌های مردمی ترکیه درآمیخته با شعرهای تقریباً عجیب و ناآشنا. پیشینه‌ی قومی اعضای گروه - ترک، کرد، آلمانی و کوبایی - غنای خاصی به محتوای شعر آن‌ها داده است. اما بدون شک بینش خاص اعضای گروه به موسیقی آن‌ها ارزشی ویژه داده است. عضویت اعضای گروه در گروه‌های ضد نژاد پرستی بر آگاهی اجتماعی آن‌ها افزوده است. یکی از اعضای گروه می‌گوید: «با ارائه‌ی موسیقی‌مان بهتر از قبل توانسته‌ایم در مقابل آنان - نژاد پرستان - بایستیم تا از راه جنگ‌های خیابانی». یکی دیگر معتقد است که با موسیقی مانند مشت واحدی هستند در برابر ستمی که در آلمان بر ترک‌ها می‌رود: خانه‌هایشان به آتش کشیده می‌شود، با نفرت با ایشان برخورد می‌شود و شهروند دست‌نوم هستند. می‌گویند که خودشان را نسبت به آلمانی‌ها از طریق موسیقی نشان می‌دهند، خصمی که ناشی از حقارتی است که از

تازه‌ای است از قدرشناسی. قدر شناسی از نقش سیاسی و اجتماعی ترک‌ها در آلمان، نه به عنوان یک گروه از خارجی‌ان، که به عنوان بخشی دایمی از آلمان. کارتل از واژه و مفهوم «ترک» به عنوان یک هویت تازه استفاده می‌کند و می‌خواهد که ترک‌های مقیم آلمان، زندگی و تجربه‌شان، به عنوان بخشی از آلمان مورد احترام جامعه‌ی آلمان قرار بگیرد.

در آلمان، اما، رسانه‌های گروهی فقط بخش اول شمر را شنیدند - «تو ترکی» - و بخش دیگر آن - یعنی «از آلمان» - کاملاً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. رسانه‌های عامه پسند آلمان، زحمت هیچ گونه تجزیه و تحلیل از کارتل را به خود ندادند. فقط با شنیدن «تو ترکی» بر چسب ترک و ترکیه‌ای بودن به گروه زدند. رسانه‌های عامه پسند آلمان نخواست که به بقیه‌ی موسیقی گوش کند و ببیند که مورد انتقاد قرار گرفته. بخش دیگری از رسانه‌های گروهی آلمان در مورد موسیقی این طور برداشت کردند که شعر موسیقی، ترک‌های آلمان را خطاب قرار داده و به آنان می‌گوید که به سرزمین ابا و اجدادی‌شان برگردند. چون «خارجی» هستند: در سرزمینی که «نمی‌توانند» با آن سازگار شوند و بخشی از آن خواننده شوند جایی برای آنان وجود ندارد. این تعابیر ساده انگارانه و اشتباه، تلاش کارتل را برای مطرح کردن هویت ترک در درون آلمان کاملاً خنثی کرد. تلاش کارتل برای این بود که از هویت «دیگری» در آلمان دفاع کند. گرچه کلمه‌ی «خانه» در موسیقی کارتل به «آلمان» اطلاق می‌شود، به تعبیر رسانه‌های گروهی آلمان، از «خانه» در شعر کارتل «ترکیه» مراد است.

«تو ترکی» در شعر این موسیقی، آلمانی‌ها را راحت کرده است، از این نظر که دیگر زحمت فکر کردن به این که «هویت» مفهومی است مدام در حال تحول به خود نمی‌دهند. و این که ترک‌های آلمان نیز هویت متفاوتی برای خود خواهند. آلمانی‌ها با چسبیدن به عبارت «تو ترکی» به این نتیجه رسیده‌اند که ترک‌های آلمان خواستار ادغام شدن در جامعه‌ی آلمان نیستند و تلاش جامعه‌ی آلمان بی‌نتیجه مانده است و باید که به وطن - ترکیه - بازگردند تا خشنود شوند.

در ترکیه، مردم و رسانه‌های گروهی، هر دو، به کارتل به عنوان گروهی که توانسته است با موسیقی غربی به رقابت بپردازد نگاه می‌کنند. رسانه‌های ترکیه معتقدند که کارتل نشان داده است که ترکیه نیز پایه پای غربی‌ها می‌تواند پیش ببرد. اما رسانه‌های گروهی ترکیه نیز نتوانستند (یا نخواستند) که تحلیلی دقیق‌تر و عمیق‌تر از شرایطی داشته باشند که سبب شد کارتل موسیقی‌اش را بسازد. آن‌ها نخواستند بدانند که چرا کارتل از این مضامین در شعرش استفاده کرده است و اعضای در چه شرایطی گروه موسیقی و شعر خود را پی‌افکنند. شنوندگان ترک نیز از این که یک گروه ترک را می‌دیدند که توانسته است موسیقی رپ آمریکایی را ترکی کند به وجد درآمده بودند - طرفداران به کارتل «سیاهان اروپا» لقب دادند.

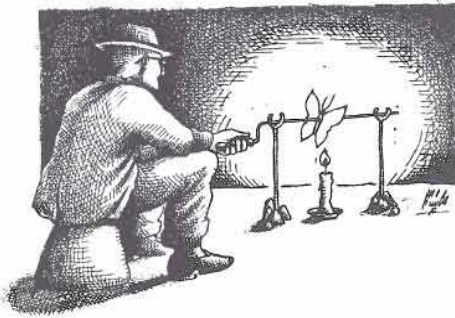
در نظر ملی‌گرایان و ملی‌گرایان تندرو در ترکیه، «ترک» مفهوم آشکاری است که در هیچ عبارت دیگری معنای دیگری ندارد هرچا باشد همان مفهوم ترک را دارد. به عقیده‌ی آنان «ترک آلمانی» معنا ندارد. عبارت «تو ترکی هستی از آلمان» نیز بی‌معناست. در نظر آنان نیز عبارت «تو ترکی آلمانی هستی» تقلیل پیدا کرد به «تو ترکی». بنابراین، تعریف جدید کارتل از هویت ترک،

طرف آلمانی‌ها بر آنان وارد آمده. گروه کارتل در موسیقی‌شان از هویت صحبت می‌کنند و می‌خواهند این پیام را برسانند که ترک‌ها، نگاه دوباره‌ای به هویت خود داشته باشند و با آنچه ناروا و تحقیرآمیز است مبارزه کنند:

پس نیس؟
هی، پس نیس؟
هی، تموم اینا پس نیس؟
این همه راه اومدم تا این جا،
پس نیس؟
مث سگ کارکردیم
بدبخت شدیم، مسخره شدیم،
برادرا و دوستامون زندگیشون رو دادن،
خونواده هامون جونشون را دادن،
تموم اینا پس نیس؟
لعنتی، آخه پس نیس؟
حالا ما جمع شدیم، رشد کردیم،
اونا که ما رو می‌بینن
باید بگن (البته با احترام)
«هی، نیگا کن: یه ترک».

نگرشی که کارتل در مورد هویت ترک‌های مقیم آلمان دارد، در شعر «تو یک ترکی» بیشتر مطرح شده است تا در سایر آهنگ‌هایشان. در این شعر، «ترک» یک «شهروند» است که هویت و حضورش در آلمان را باید مورد بررسی قرار دهد. «ترک» به عنوان گروهی که به انزوا رانده شده است باید سعی کند هویت خود را دوباره تعریف کند. در بخشی از شعر می‌آید که: «تو ترکی هستی از آلمان».

«ترک» در شعر کارتل یک خارجی نیست، بخشی از آلمان است - آلمانی نشده، اما بخشی جداناپذیر از آلمان است. کارتل در این شعر به مسئله‌ی قدرت زدایی ترک‌های آلمان پرداخته - این که چگونه روز به روز ضعیف‌تر می‌شوند، این که به دیده‌ی «کارگر مهمان» نگریسته می‌شوند، یا این که بهانه‌ی رشد حرکت‌های ضد خارجی و خشنونت‌های نازیستی هستند. «ترک» در موسیقی گروه کارتل، بیان



کشتی شکسته در خشکی

از کابریل کارسیا مارکز
برگردان: محبوبه بدیمی

«ما مثل خواهر و برادر بودیم.» خوان و الیزابت، بعد از طلاق همراه با پسرشان به زندگی در «کاردناس» ادامه دادند. جایی که در آن تمام شخصیت‌های این داستان زاده شدند و در آن زندگی می‌کردند. تا آن که الیزابت عاشق «لازارو رافائل مونزو» قلدر محل شد. خوان میگوئل نیز پس از آن با «تلسی کارمتا» ازواج کرد و صاحب پسری شد که اینک شش ماهه است.

خوان میگوئل نیازی به اتلاف وقت نداشت که دریابد الیان کجاست، زیرا که در کاراییب همه، همه چیز را می‌دانند. به قول یک نفره «حتا پیش از آن که چیزی اتفاق بیفتد آن را می‌دانند.» همه می‌دانستند که سردسته‌ی این ماجرا «لازارو مونزو» است که برای مهیا کردن راه، دسته کم دویار مخفیانه به آمریکا سفر کرده بود. او از داشتن افسردار رابط و هم چنین بی‌باکی لازم برخوردار بود تا بتواند نه تنها الیزابت و پسرش، بلکه برادر کوچک خود، پدرش که بیش از ۷۰ سال داشت و مادرش را که دوران نقاهت بعد از حملگی قلبی را می‌گذراند نیز همراه خود ببرد. شریک او در این عملیات کل خانواده خود را نیز به همراه داشت. در لحظه‌ی آخر سه نفر دیگر در ازای پرداخت هر یک ۱۰۰۰ دلار به جمع مسافران افزوده شدند. «آرین هورتا» ۲۲ ساله و نخست‌رینج ساله‌اش «استفانی»، و «نیوالو ولادیمیر فرناندز» شوهر یکی از دوستانش.

یک فرمول مطمئن برای به سهولت پذیرفته شدن در آمریکا به عنوان مهاجر آن است که کشتی مسافر در آب‌های ساحلی این کشور غرق شود. شهر کاردناس، نقطه‌ی عظمت مناسبی برای این کار است زیرا نزدیک فلوریداست و خلیج هایش توسط باتلاق‌های درخت‌های گرمسیری حفاظت می‌شوند. علاوه بر آن، به خاطر وجود صنایع دستی محلی برای ساختن وسایل ماهیگیری در باتلاق زاپاتا و مرداب «دلتوسورو» مواد اولیه برای ساختن قایق‌های غیرقانونی فراهم است. خصوصاً لوله‌های آلومینیومی که برای آبیاری باغ‌های مرکبات به کار می‌رود. مردم می‌گویند که

در روز جمعه‌ای که خوان میگوئل گونزالس، به مدرسه‌ی پسرش «الیان» رفت که او را برای آخر هفته با خود ببرد، به او گفته شد که الیزابت پروتوز، زن سابق او و مادر پسر کوچک وسط روز الیان را با خود برده و هنوز او را بازنگردانده است. چنین امری برای او که مردی مطلقه بود عادی می‌نمود. از دو سال پیش، زمانی که او و الیزابت به دوستانه‌ترین شکل از یک دیگر جدا شدند، تا اکنون پسرک با پدرش زندگی کرده بود و یک روز در میان در خانه‌ی مادرش به سر می‌برد. اما در طول آخر هفته و هم چنین در روز بوشنبه در خانه‌ی الیزابت قفل بود، بنابراین خوان میگوئل پرس و جوی خود را آغاز کرد. و این گونه بود که خبر بدی را که دیگر داشت در شهر کاردناس هم‌گیر می‌شد دریافت؛ مادر الیان با الیان و نوازده نفر دیگر در یک قایق ۵/۵ متری، بدون هیچ حفاظی و مجهز به یک موتور فرتوت شهر را به قصد میامی ترک کرده بود.

۲۲ نوامبر ۹۹ بود. خوان میگوئل چهار ماه بعد گفت: «آن روز پایان عمر من بود.» او و الیزابت، بعد از طلاق رابطه‌ای را برقرار کرده بودند که صمیمانه اما اندکی نامعمول بود: آنها به زندگی زیر یک سقف و سهم کردن روایاهاشان با یکدیگر بر روی یک تختخواب ادامه داده بودند، به این امید که در نقش نو عاشق صاحب فرزندی شوند، چیزی که در نقش نو همسر نصیب‌شان نشده بود. به نظر غیرممکن می‌آمد. الیزابت آبستن می‌شد اما در ظرف چهار ماه نخست آبستنی چنین از بین می‌رفت. پس از هفت بار سقط چنین، فرزندی که مدت‌ها آرزویش را داشتند به دنیا آمد. نامی منحصر به فرد برایش برگزیدند: الیان. ترکیبی از سه حرف الیزابت و دو حرف آخر خوان.

الیزابت وقتی با پسر به قصد میامی راه افتاد ۲۸ سال داشت. او سرمست‌خدم خوش برخورد و پرکار هتلی در «وورادو» بود. پدرش می‌گوید که او از ۱۴ سالگی عاشق خوان میگوئل گونزالس بود و وقتی ۱۸ سال داشت با او ازواج کرد. خوان میگوئل، مردی آرام و متین که به عنوان یک صندوق‌دار در فروشگاه‌ی شاغل است می‌گوید:

تبدیل شد به یک تعریف کلیشه‌ای و مرسوم از «ترک». تعریفی جهانشمول. تعریفی که در برابر غیر ترک می‌آید. شرایط سیاسی ترکیه از سال ۱۹۹۰ باعث شده که «هویت ترک» و گرامی داشتن آن، در مقابل «هویت گُرد» قرار گیرد. هویت ترک با قدرت و جذبه‌ی خاص خود، در برابر گروه ضعیفی که تلاش برای بقا دارند. اما تعریف جدید از هویت ترک از دیدگاه کارتل هرگز این نبوده و متأسفانه تعریف کارتل کاملاً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت.

اولین باری که کارتل وارد ترکیه شد اوت سال ۱۹۹۵ بود، در استانبول. در فرودگاه اعضای گروه از طرف ناسیونالیست‌های افراطی و اعضای حزب دست راستی جنبش ناسیونالیستی مورد استقبال بی‌سابقه قرار گرفتند. استقبال ناسیونالیست‌ها، همراه با شعارهای ناسیونالیستی برای متحد کردن ترک‌ها و از بین بردن جنبش کردها در ترکیه، اعضای گروه کارتل را گیج کرده بود. کارتل، گروهی که خود با موسیقی‌اش ناسیونالیست‌های افراطی را مورد انتقاد قرار داده بود، از طرف ناسیونالیست‌های افراطی طرفداری می‌شد.

برنامه‌های کنسرت کارتل، در ترکیه به شکست انجامید. سال ۱۹۹۶ گروه از هم پاشید و از دل آن دو گروه دیگر بیرون آمد: کاراکان (خون سیاه) و Eracie

راهی که کارتل طی کرده قابل تعمق است. راهی که کارتل طی کرده به ما فرصت می‌دهد که بار دیگر در باره‌ی پدیده‌ی «مهاجرت» ببینیم. مهاجرت چیزی بیش از حرکت گروهی از مردم از جایی به جایی است. مهاجرت پدیده‌ای وری جابه جایی انسان‌هاست. مهاجرت نه تنها عبور از مرزهای ملی است، که از بین بردن مرزها و از بین بردن محدودیت‌های هر مرزی نیز است. گروه‌های مهاجر در کشورهای دیگر خود را رو در رو با زبانی می‌بینند که بیش از حد آکنده از مفاهیم ملی گرایانه و ناسیونالیستی است. در چنین حالتی است که گروه‌های مهاجر ممکن است حضور دوگونه‌ای داشته باشند. گاه اسیر ناسیونالیست‌ها هستند، وقتی در جامعه‌ی دیگری یک «بیگانه» اند، یا یک کارگر مهمان. گاه نیز خود اجرا کننده‌ی شوینیسیم ملی، هنگامی که در کشور خود هستند و حاکم. این تعاریف، فقط در نتیجه‌ی مهاجرت و تجربه کردن هویت تازه به دست می‌آید. با چنین تجربه‌ای است که بیان‌های فرهنگی و هویت از هنجارهای همیشگی تجاوز می‌کند و تبدیل به تعلق‌ات ملی می‌شود. در شرایطی که نظام حاکم قدرت محض باشد و فقط از یک زبان به عنوان سرچشمه‌ی هویت استفاده کند، تحول در هویت یابی به بن بست می‌رسد و راه برای ایجاد مفهومی جدید بسته می‌شود. در این شرایط مهم است که یا می‌توان از موقعیت استفاده کرد و با چالش مفاهیم نو به مفاهیم نوتری برپایه‌ی تجارت ناشی از مهاجرت رسید، یا با استفاده از قدرت سیستم، که به ندرت ترقی‌خواهانه است، به پیش گام برداشت.

* این نوشته از منبع زیر ترجمه و تالیف شده است:

Alev Cinar, ~Cartel: Travels ofm German- Turkish Rap Music,~ Middle East Report, no.211, Summer 1999 .

*

ما نیز بوی سم گاز کریستیک را استشمام کرده ایم !!

خبر کوتاه بود. بدون آن که شبهه‌ای برانگیزاند
از مرگ مشکوک دو هنرپیشه زن گفتند. بدون آن که
عکس العملی را برانگیزاند.

خبر از قتل جمیع دو زن بود. بدون آن که ...
از زمانی که اسناد روزگام سلواشی (۲۶ ساله، اهل
سنندج) و بیژنه قابلو (۲۰ ساله، اهل بندر انزلی) در
تدارک پیگیری و جستجوی مادر روزگام برای پیدا کردن
مخترش، در کنار تختخواب و در اتاق خواب بیژنه پیدا
شد. نزدیک به ۳ ماه می‌گذرد.

روزگام و بیژنه ساکن تهران بوده و در سروال‌های
تلویزیونی بازی می‌کردند.

این دو که از شهروانشان جدا شده بودند، حق
سرپرستی و نگهداری از فرزندانشان را نداشتند و بر
طبق مطالب مطرح در روزنامه‌ها «با هم رابطه بسیار
نزدیکی داشتند» و «احتمالاً آن دو به خاطر نوری از
فرزندانشان بود مشترکی داشتند». روزنامه‌های داخل
کشور از «رابطه بسیار نزدیک» این دو و دلایل
«احتمالی» آن سخن گفتند. ما نیز سوال می‌کنیم: آیا
رابطه بیژنه و روزگام بیش از روابط «معمول» و «مجاز»
بوده که چنین چنگال مرگ به سراغ آنان می‌آید؟

تحقیقات پیرامون این قتل ادامه دارد. گاه از مرگ
مشکوک سخن می‌رود، گاه از استشمام گاز کریستیک
و... به راستی که در ایران انواع «مردن» عادی است
و گویا قرار است تمام جنبه‌سازی‌ها نیز شکی ایجاد
نکند.

ما که از آزادی‌های فردی و اجتماعی در تمام
ابعاد سیاسی، جنسی، پوشش و... دفاع می‌کنیم،
بدون این که اطلاع دقیق و مستندی از نوع رابطه این
دو زن داشته باشیم، از آن‌جا که نتیجه اعلام شده
تحقیقات تاکتونی ضد و نقیض و مشکوک می‌باشد و از
آن‌جایی که قاضی دادگاه جنایی تهران نیز در تلاش
یست این پرونده تحت عنوان مسمومیت از طریق گاز
می‌باشد (در صورتیکه بیژنه و روزگام در زمان وقوع
«حادثه» در رختخواب نبوده و خوابیده بودند که
نوسط گاز کریستیک و به طور هم‌زمان غافلگیر شوند!!)
قتل این دو زن را چه توسط عوامل مستقیم رژیم در
جهت به کرسی نشانیدن فرهنگ و اخلاقیات کهنه و
ارتجاعی خود و زهر چشم گرفتن از دیگران صورت
گرفته باشد و چه توسط قاتلینی که مجریان بی‌چیره و
مواجب سیاست‌های رژیم هستند. محکوم می‌کنیم و
یقین داریم حقایق دیگری در پشت پرده‌ی قتل «ساده»
این دو زن که «با یکدیگر روابط بسیار نزدیکی»
داشته‌اند نهفته است.

ماناسی که جمهوری اسلامی با قوانین نوشته و
ناتنوشته‌ی ضد زن خود بر مسند قدرت نشسته است،
به دست آوردن آزادی‌های فردی، اجتماعی، جنسی،
سیاسی و... امری محال است. مبارزه علیه اخلاقیات
و فرهنگ ضد زن حاکم، مبارزه علیه ارکان اصلی
حاکمیت جمهوری اسلامی است.

پروژه زنان کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلین
گروهی از زنان تبعیدی - برلین

ژانویه ۲۰۰۰

کشیده بود پدیدار شد. او ایان بود. آخرین
پازمانده.

خوان میگوئل وقتی خبر را شنید مصمم شد که
با پسرک تلفنی صحبت کند، اما نمی‌دانست که او
کجاست. در ۲۵ نوامبر پزشکی در میامی به او تلفن
کرد که در مورد سابقه‌ی سلامت ایان از او سوال
کند. خوان میگوئل با شرف فراوان دریافت که ایان
خود نام پدر و شماره‌ی تلفن و آدرس او در
کاردناس را به بیمارستان داده است.

روز بعد، خوان میگوئل با ایان حرف زد. ایان
نگران اما با لحن محکم به پدرش گفت که مادرش
را در حال غرق شدن دیده است. او هم چنین گفت
که کوله‌پشتی و اونیفورم مدرسه‌اش را از دست
داده است، که خوان میگوئل آن را به عنوان نشانه
ی سربرگمی بچه تعبیر کرد. گفت: «نه، کوچولو،
اونیفورم این جاست و کوله‌پشتی‌ات را برای وقتی
که به خانه برمی‌گرددی برایت آماده کرده‌ام.» اما
امکان این نیز هست که ایان کوله‌پشتی دیگری در
منزل مادرش داشته است یا این که برایش
کوله‌پشتی دیگری خریده‌اند تا برای بازگشت به
خانه‌اش اصرار نکند. علاقه‌اش به مدرسه و نیز
تمایلش به بازگشت به کلاس، چند روز بعد به
وضوح به نمایش گذاشته شد. زمانی که در تلفن
به معلمش گفت: «از میز من خوب نگهداری کنید.»

از همان تلفن‌های اول، خوان میگوئل دریافت که
یک نفر در میامی در مکالمات او با پسرش ایجاد
اختلال می‌کند. به من گفت: «باید این را بدانید که
از همان ابتدا هر کاری را که توانسته‌اند کرده‌اند
تا ما را متلاشی کنند. گاهی اوقات بر حالی که ما
با هم حرف می‌زنیم، سر پسرک داد می‌زنند، یا
صدای کارتون را در تلویزیون تا بالاترین درجه بالا
می‌برند و یا در دهانش آب‌نبات می‌گذارند تا این
که به سختی بشود حرف‌هایش را فهمید.» این
گونه ترفندها را در مورد راکوئل ریگرز و مارسلا
کوینتانتا، مادر بزرگ‌های ایان نیز، در طول سفر پر
آشوبشان به میامی به کار بردند. ملاقات آن‌ها با
او که قرار بود دو روزه باشد به نود دقیقه کاهش
یافت و همراه با انواع مزاحمت‌های عمدی بود.
انها گفتند که بیش از یک ربع ساعت تنها با ایان
وقت نگذراندند. مادر بزرگ‌ها وقتی به کوبا
بازگشتند از میزان تغییر ایان شوکه بودند. آنها
غمگین از این که بچه‌ای را از آن قدر سرزنده،
باهوش و سرشار از استعداد به نقاشی به یاد
می‌آوردند، چنین ترسو یافته بودند، گفتند: «ایان
آن بچه‌ی سابق نبود، ما باید او را نجات دهیم!»
به نظر می‌رسد برای هیچ کس در میامی اهمیتی
نداشته باشد که در اثر شرایط فرهنگی که ایان را
احاطه کرده است، چه لطمه‌ای به سلامت روحی او
وارد می‌شود. در ششمین سالگرد تولدش که در
روز ششم دسامبر در اسارتش در میامی جشن
گرفته شد، میزبانانش عکسی از او گرفتند که او را
با یک کلاه جنگی، در محاصره‌ی یک سری اسلحه و
پیچیده در پرچم آمریکا نشان می‌دهد و این درست
مدت‌زمان کوتاهی پیش از آن است که یک پسر
همسن او بر می‌شبیگان همکلاسی‌اش را با هفت تیر
از پا درآورد.

به عبارتی دیگر شکسته شدن واقعی ایان نه در
آب‌های دریا بلکه زمانی که پایش را بر خاک آمریکا
گذاشت به وقوع پیوست.

نیویورک تایمز، مارس ۲۰۰۰

*

موترو بایستی چیزی حدود نوبست دلار به اضافی
هشتصد پزوی کوبایی صرف تهیه موتور و ساختن
قایق کرده باشد، حاصل کار، نوعی قایق نجات
بود فاقد هرگونه سقف یا جایی برای نشستن. سه
لوله‌ی آلومینیومی به منظور حفاظت چهارده نفر در
قایق تعبیه شده بود. بیشتر از آن دیگر جا برای
کسی نبود. پیش از آن که راه بیفتند، اغلب
مسافرین برای پیشگیری از نریازدگی به خود
«گراوینول»، تزریق کردند.

ظاهراً روز ۲۰ نوامبر حرکت کردند، اما به دلیل
خراب شدن موتور و آوارا به بازگشت شدند. در
حالی که خوان میگوئل تصور می‌کرد پسرش به
میامی رسیده است، به مدت دو روز در انتظار
تعمیر موتور مخفی ماندند. این اولین وضعیت
اضطراری، آریین را قانع کرد که این سفر،
مخاطره‌آمیزتر از آن است که بتواند دخترش را
همراه ببرد و تصمیم گرفت که او را نزد
خانواده‌اش بگذارد تا در موقعیتی مناسب از
طریقی دیگر به او رسانده شود. گفته شده است که
ایان نیز از خطرات این اقیانوس نوردی آگاه شده
بود و التماس می‌کرد که او را بگذارند همان‌جا
بماند. سرانجام در سحرگاه بیست و دوم نوامبر،
در دریایی مطلوب اما با قایقی معیوب به راه
افتادند. داستان‌هایی که بازماندگان پس از
نجاتشان برای مطبوعات فلوریدا بازگو کردند و در
مکالمات تلفنی نیز به گوش اقوام مقیم کاردناس
رسید، جزئیات وحشتناکی را آشکار کرد. طبق این
داستان‌ها، در نیمه شب ۲۲ نوامبر مرد مسئول
برای کاهش وزن قایق، موتور به درندخور را از
قایق باز و به داخل اقیانوس پرتاب کرد. اما قایق
که تعادلش را از دست داده بود واژگون شد و
همه‌ی مسافرین به داخل آب فرو رفتند. احتمالاً
چندا کردن موتور باعث آسیب دیدگی لحم
شکننده‌ی لوله‌های آلومینیومی و فرورفتن قایق در
آب شده بود.

این پایان کار بود. تاریکی و یوزخی از وحشت.
افراد مسن‌تر که شناکردن بلد نبودند احتمالاً
بلافاصله غرق شدند. «گراوینول» که دارویی
خواب‌آور است، قاعدتاً علیه بیشتر آنها عمل کرده
است. آریین و نیوالو به یکی از لوله‌های آلومینیومی
چنگ زده‌اند. ایان و شاید مادرش به لوله‌ی
دیگری چسبیدند. هیچ کس نمی‌داند چه بر سر
لوله‌ی سوم آمد. ایان می‌تواند شنا کند اما
الیزابت نمی‌توانست. احتمالاً وی خود را در
سراسیمگی و وحشت رها کرده است. پسرک بعداً
تلفنی به پدرش گفت: «مامان را دیدم که در
اقیانوس کم شد.» آن چه که نرک‌اش دشوار است
اما استحقاق این را دارد که به عنوان حقیقت
پذیرفته شود این است که او حضور ذهن و وقت
کافی برای دادن یک بطری آب آشامیدنی به پسر را
داشت.

خوان میگوئل اطلاعاتش نادرست بود اما نوعی
دلشوره از وقوع حادثه داشت. به خویشاوند لا‌زارو
گونزالس که چند سالی است در میامی زندگی
می‌کند چند بار تلفن کرد و دربار‌های ورود‌های
غیرقانونی و قایق‌های غرق‌شده‌ی اخیر پرسید اما
به او چیزی گفته نشد. عاقبت، در سحرگاه
پنجمینبه ۲۵ نوامبر، اخبار به ترتیب وقوع به
گوش‌ها رسید. توسط یک ماهیگیر، جسد پیرزنی
در ساحل کشف شد. سپس آریین و نیوالو را زنده
یافتند. چندی نگذشت که پسر کوچکی در آب‌های
«فورث لاندیل»، بی‌هوش و شدیداً افتاب‌سوخته در
حالی که بر روی یک لوله‌ی آلومینیومی بر پشت دراز

سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات

اسد سیف



نویسنده: صادق جلال العظم
مترجم: تراپ حق شناس
ناشر: انتشارات سنبله، هامبورگ (آلمان)

«آیا کسی در بین شما پیدا نمی‌شود که حساب این سگ را، پیش از آنکه مشمول عفو من شود، برسد؟»

این صدای محمد، پیغمبر اسلام است که خطاب به مسلمانان، فتوای قتل عبدالله بن ابی سرح را اعلام می‌دارد. ابی سرح، کاتب عرب که اسلام آورده بود، می‌گفت: «من همان چیزهایی را که محمد می‌گوید می‌توانم بگویم و آنچه را او می‌آورد می‌توانم بیارم». جرم ابی سرح شک در احکام الهی بود. (۱)

۱۴۰۰ سال بعد، در روز ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ (۱۴ فوریه ۱۹۸۹)، در ایران، خمینی رهرو خلف پیغمبر، خطاب به مسلمانان جهان فتوای مشابهی صادر کرد:

«به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم، مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرئت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هرکس در این راه کشته شود، شهید است انشاءالله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام آن را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.»

جرم سلمان رشدی خیال وی بود، خیال شکاکی که چنانچه‌ی رمان «آیات شیطانی» است.

آن گونه که فتوای قتل «ابی سرح» اولین حکم مرگ صادره از پیغمبر باقی نماند، حکم مرگ سلمان رشدی نیز آخرین فتوای پیروان راه او نبوده و نخواهد بود.

«کعب بن اشرف»، شاعر مشهور عرب یهودی «بنی النظیر»، تنها به این جرم که تیرباری کشته شدگان جنگ بدر شمر می‌سرود و شعرهای عاشقانه می‌گفت و یا در شعر خویش نظر به زنی و یا زنان مسلمان داشت، مورد خشم پیامبر قرار گرفت. پس پیامبر فرمود: «چه کسی از شما پیدا می‌شود تا شر کعب بن اشرف را از مسلمانان باز دارد.» و یاران پیامبر به مجلس شعر کعب راه می‌یابند، چنگ انداخته، موهای او را می‌گیرند، «شمشیر در او نهادند و او را کشتند و محمد بن مسلمه تیغی را که در عصا نهان داشت در شکم او فروگرد و او را بکشت.» (۲)

عبدالله بن الاخطل و کنیز آوازخوانش، مقیس بن صباپه، حویرث بن نقیذبن وهب و ... نیز از جمله شاعرانی بودند که به فرمان پیامبر اسلام کشته شدند. آخرین آنان، یعنی وهب به دست حضرت علی، در روز فتح مکه کشته شد.

خمینی به مثابه فقیهی که خود را مأمور استقرار قوانین الهی بر روی زمین و مجری احکام دین می‌دانست، براساس شکایات رشدی در رمان «آیات شیطانی»، بی آن که رمان او را خوانده و یا از محتویات آن اطلاع کافی داشته باشد، حکم ارتداد و در نتیجه قتل وی را صادر کرد. جرم رشدی «شک» کردن است، شک به «حقایق ابدی»، شک به «قدس» بی قید و شرط جزم‌های شریعت.

رشدی اولین قربانی «تفکر» نیست و آخرینش نیز نخواهد بود. در قاموس شریعت، فقط نفی مذهب نشان ارتداد نیست، هر عقیده‌یی که در بینش ایدئولوژی مذهبی حاکم شک روا دارد و به نقد آن بپردازد، مستحق نابودی است. در سال‌های خلافت اسلام، در فرهنگ حاکم بر آن، واژه‌ی آزاداندیش همیشه مترادف با زندیق و کافر و مرتد بوده است.

آن سوی عدم تحمل مخالف، قدرت نهفته است. قدرت سیاسی. اگر زبانی از سوی دگراندیش، اقتدار حکومت و حکومتیان را تهدید نکند، تحمل آن نباید دشوار باشد. در جامعه‌ی متمدن، تحمل مخالف اصل اساسی آزادی اندیشه و بیان به شمار می‌رود.

در طول تاریخ اسلام نیز، با این شرط که اگر خطری از سوی عقیده مخالف احساس نشود، می‌شود آزادانه به بیان نظر خویش پرداخت. احساس خطر است که پیوسته نابودی اندیشه‌ی مخالف و صاحبان آن را به همراه داشته و دارد. اگر از صدای مخالف خطری احساس نشود، قابل تحمل است. ولی اگر بوی ترس به مشام برسد، آنگاه است که دادگاه‌های تفتیش عقاید برپا و سرها بر دار شوند. پیغمبر اسلام، محمد نیز تا آن زمان که در مکه می‌زیست و فاقد قدرت لازم بود، با کافران از در مسالمت و مدارا وارد می‌شد: «بگو هان ای کافران. من معبود شما را نمی‌پرستم. و شما هم پرستندگان معبود من نیستید. و من پرستنده آنچه شما می‌پرستید نیستم... شما را دین شما. و مرا دین من.» (۳) او از اسلام به عنوان دین صلح نام می‌برد. ولی هم او، پس از چند سال از موضع قدرت، در مدینه، اعلام می‌دارد: «بگو به کافران زودا که به زانو برآید و سرانجام در جهنم گرد آورده شوید وید جایگاهی است... هرکس جز اسلام دین بخواهد، هم از او

پذیرفته نیست.» (۴) و یا «آیا ندانسته‌اند که هرکس با خداوند و پیامبر او مخالفت ورزد، آتش جهنم نصیب اوست که جاودانه در آن می‌ماند، این خفت و خواری بزرگ است.» (۵)

چنین برخوردی هم اکنون نیز از سوی بنیادگرایان مذهبی در «جهان اسلام»: در الجزایر، ترکیه، ایران، لبنان و... به روشنی دیده می‌شود. در تاریخ معاصر کشور ما، احمد کسروی را هم در اسفند ۱۳۲۴ به همین جرم کشتند. کسروی نه تنها مبلغ بی دینی نبود، بلکه دین‌داری را برای جامعه لازم و سودمند هم می‌دانست. جرم او «خرده»ش بود، یعنی آن چیزی که انسان به وسیله‌ی آن قادر به بازشناختن نیک از بد و سود از زیان است. کسروی با اعتقاد به اسلام، دین «به»ی را تبلیغ می‌کرد و در محدوده‌هایی از اسلام موجود، چون وحی، شک روا داشته بود و اعتقادی بدان نداشت. و این یعنی زنگ خطر برای قدرت. (۶)

حکم مرگ سلمان رشدی، نویسنده‌ی هندی تبار انگلیسی، صفحه‌ی تازه‌ی از تاریخ کشمکش‌های طولانی بین معتقدین به ادیان الهی و ناباوران و شکاکان به آن است. در چندساله‌ی اخیر افکار عمومی جهان هیچگاه به موضوعی چون آزادی اندیشه و بیان و استقلال دنیای هنر وجدایی دین از دولت، به اندازه‌ی زمان پس از فتوای قتل سلمان رشدی متمرکز نشده بود. ترویس رسمی دولتی، پس از فرمان خمینی، عکس‌العملی جهانی را در پی داشت.

مسئله‌ی رشدی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان را یک بار دیگر به مقوله‌ی جهانی بدل کرد. «آیات شیطانی» آینه‌ی شد تا همه‌ی جهان دگرپار خود را در آن بنگرند و این که تا چه اندازه، در عمل، به این مقوله اعتقاد دارند. «آیات شیطانی» جنجال برپا کرد. جنجالی تفکر برانگیز که تأمل در آن وظیفه‌ی هر روشنفکری است. چاپ این کتاب نشان داد که جهان نوات مردان هنوز حق نویسنده و هنرمند را، در آفرینش آزاد و بی قید و شرط هنر و ادبیات، به رسمیت نمی‌شناسد و در این راه بی هیچ نرنگی جانب قدرت سیاسی-اقتصادی را می‌گیرد.

با محکومیت رشدی، بنیادگرایان اسلامی در اصل، هنر رمان یعنی هنری را که بر پایه‌ی بینشی دیگر از انسان بر تخیل استوار است، محکوم کردند. «آیات شیطانی» نه رساله‌ی تحقیقی و علمی، بل رمانی است چون دیگر رمان‌ها متکی بر خیال. دستمایه‌ی این رمان نه دین اسلام، بلکه رویاهای بحران زده‌اند. سلمان رشدی در این رمان، همچون نو رمان دیگرش، «بچه‌های نیمه شب» و «شرم»، تخم شک و تردید را نسبت به «حقایق مسلم» و «احکام ازلی و ابدی» ی جزمی جامعه‌ی سنتی می‌پاشد.

خمینی زمانی فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد که «لشکر اسلام» طعم تلخ شکست را در «جنگ مقدس» علیه عراق، مزه مزه می‌کرد. آیت‌الله، ماهرانه و با زیرکی تمام فتوای جدیدش را چنانچه فتوای به زهر آغشته شده «جهاد جنگ» کرد. هدف حفظ اقتدار داخلی، سروری بر جهان اسلام و بازگشایی جبهه‌ی جدیدی علیه دشمنان داخلی و خارجی بود. اوضاع سیاسی جهان به ویژه «جهان اسلام» نیز برای چنین حرکتی آمادگی لازم را داشت.

«اما ویژگی شرایط سیاسی محلی و بین‌المللی که «آیات شیطانی» را به مسئله‌ی جهانی و

بی سابقه‌ی تبدیلی کرد بر همگان روشن است. برای مثال قشر برگزیدگان حاکم بر هند و پاکستان از دست سلمان رشدی به شدت خشمگین شده بودند زیرا وی در نورمان پیشین خود: «شرم» و «بچه‌های نیمه شب» آنان را شدیداً به تسخر گرفته بود و انتشار رمان آیات شیطانی بهانه‌ی خوبی به دست داد تا با رشدی تسویه حساب کنند. از سوی دیگر بین آیت‌الله خمینی و ملک فهد نیز رقابت سختی بر سر فرمانروایی بر «بین‌الملل اسلامی» جریان داشت و هر یک می‌کوشید آن را تحت تسلط خود در آورده به سود خویش به کار گیرد. علاوه بر این خمینی کوشید از طریق جنجال بر سر آیات شیطانی، خود را در مقام پاپ جهان اسلام که نفوذش همه‌ی سرزمین‌ها را در می‌نوردد قرار دهد. (۷)

و این در زمانی اتفاق افتاد که پیش از آن در رمان رشدی، «بچه‌های نیمه شب» و «شرم» به ترتیب در سال‌های ۱۳۶۳ و ۶۴ با ترجمه‌ی مهدی سمایی در ایران منتشر شده بود و هر دو مورد استقبال خوانندگان قرار گرفته و از این میان رمان «شرم» جایزه‌ی نوبتی بهترین ترجمه را دریافت کرده بود.

دولت جمهوری اسلامی به رغم سخن پیشین رئیس‌جمهور کنونی ایران مبنی بر اینکه: «سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست» (۸)، در دهمین سالگرد فتوا اعلام کرد که سلمان رشدی را نخواهد کشت و این در صورتی است که گروه‌های وابسته و غیروابسته به دولت میزان پرداخت جایزه را به مجری فتوا افزایش داده‌اند و بر تغییرناپذیر بودن حکم اصرار دارند.

گسترده‌گی هیاهو و جنجال باعث شد تا به واقعیت ادبی «آیات شیطانی» کمتر توجه شود. و در این میان، ما ایرانیان به همراه اعراب و مردم هند و پاکستان، بی آنکه فرصت خواندن و یا بررسی کتاب را داشته باشیم، بیشتر نقش ناظری را داشتیم که در اکثریت خویش همراه و همگام تکفیرکنندگان بودیم. اقلیتی ناچیز از جامعه‌ی روشنفکری ایران بار سنگین و خطرناک دفاع از رشدی را با جسارت تمام پیش برد که البته نباید نقش مبارزه برعلیه رژیم را در این مورد از نظر نور داشت. و در این میان با کمال تأسف، هنوز ترجمه‌ی مناسبی از «آیات شیطانی» به زبان فارسی موجود نیست. انتظار می‌رفت که به عنوان دفاع از سلمان رشدی و در طرفداری از «آزادی اندیشه و بیان، بی هیچ حصر و استثناء»، آیات شیطانی با امضای مشترک عده‌ی بسیاری از نویسندگان ایرانی مشتاق و یا حداقل از سوی «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، به عنوان مترجم، منتشر می‌شد.

با این تفصیل می‌خواهم به معرفی کتابی بپردازم تحت عنوان «سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات» به زبان عربی که در انگلستان منتشر شده و نویسنده‌ی آن «صادق جلال‌العظم» است. دکتر جلال‌العظم اهل سوریه و استاد فلسفه در دانشگاه دمشق است. این کتاب اخیراً به وسیله‌ی «تراب حق شناس» به زبان فارسی ترجمه و توسط نشر «سنبله» منتشر شده است.

کتاب در دو فصل با عناوین زیر در ۱۹۰ صفحه تنظیم شده است: «پازتاب رمان آیات شیطانی در

جهان عرب و بررسی موضوع از لحاظ تاریخی» و «پازتاب رمان «آیات شیطانی» در اروپا و بررسی موضوع از نظر ادبی».

«آیات شیطانی با حادثه‌ی سقوط صلاح‌الدین چمچه و جبرئیل فرشته از یک هواپیمای رپوده شده که در آسمان لندن منفجر گردیده آغاز می‌شود» (ص ۱۵) و «با بازگشت صلاح‌الدین چمچه والا به وطنش هند و آشتی نهایی با پدر و با شهر بمبئی و نیز معشوقه‌ی هم ولایتی‌اش در دوران جوانی - زینت وکیل - خاتمه می‌یابد». (ص ۱۰) رشدی با استفاده از حوادث و اسناد تاریخی، اساطیر و احادیث، رمانی خلق می‌کند که موضوع آن جهان سیاست‌های عریان غرب مدرن و همچنین دنیای سنتی اسلام، به ویژه پاکستان و هند و عربستان و ایران و ... است.

«سلمان رشدی در آیات شیطانی همچون یک بازی، به شرح تفصیلی و اغراق آمیز زندگی صلاح‌الدین چمچه و جبرئیل فرشته - از تولد آنان گرفته تا نیاکانشان و تربیت‌شان و فعالیت‌ها و ماجراجویی‌ها و سفرهاشان - پرداخته تا به نوبه‌ی خود، حقیقت تجربه‌ی جهان هندی - اسلامی را در مقابله با جریان توفنده‌ی مدرنیسم اروپایی از هرسو گرفته و در یکجا گرد آورد و محتوای این تجربه‌ی تاریخی بزرگ را از سختگیری‌های متعارض و تضادهای فعال و نیروهای مؤثر گرفته تا همه آرزوها، رویاها، توهمات، شکست‌ها، یأس‌ها، خواری‌ها و نیز پیروزی‌ها و دستاوردها که با خود به بار می‌آورند نشان دهد.» (ص ۱۲۸)

سلمان رشدی با مهارتی بسیار بالا و روحیه‌ی شاد و با ریشخندی افشاگر، کلیه‌ی اشکال برخورد و رویارویی و تأثیر نهادن و تأثیرپذیرفتن ناشی از دخالت شناخت علمی جدید در بافت شناخت سنتی را که در جامعه‌ی معاصر هند در دو بخش هندو و مسلمان آن دیده می‌شود، کالبد شکافی می‌کند و با ارائه‌ی مجموعه‌ی آن ناساز (پاراوکس)‌های هزل آمیز و مواضع فاجعه‌آمیز و تناقض‌های خنده دار و گریه‌آمیز ناشی از این کشمکش و دخالت، مسئله را به مرتب‌ترین شده، به ما می‌فهماند. (ص ۱۰۸)

«رمان نمونه‌ی دل‌انگیز از ادبیات شهرنشین و شهرهای بزرگ و زندگی جاری در آنهاست به ویژه بمبئی و لندن». (ص ۹) کتاب «واقعیت سیاست‌هایی را که دیکتاتورهای نظامی به ویژه رئیس‌جمهور با ایمان پاکستان، ضیاء‌الحق، در این کشور اجرا کرده برملا می‌کند. (ص ۱۳) سراسر آن، افشای نژادپرستی است. سلمان رشدی «بانوی آهنین اروپا» (تاچر) و سیاست‌هایش را در این کتاب «دشمن شماره‌ی یک رنگین‌پوستان مسلمان و غیرمسلمان، چه در انگلستان و چه در خارج از آن شمرده، وی را افشاگر کرده، به مسخره می‌گیرد.» (ص ۳۱) در آیات شیطانی می‌بینیم که: «عکس امام (آیت الله خمینی) ... دهان باز کرده توده‌های انقلابی را می‌بلعد.» (ص ۱۳۲)

سلمان رشدی درست مانند رابله «مقدم‌ترین و پیشروانه‌ترین مواضع را در قبال کشمکش‌های عصر خویش اتخاذ کرده و در آثار خود بیان نموده، خواه مربوط به سیاست باشد، خواه فرهنگ، اجتماع، علم، استعمار، ایدئولوژی، دین، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی.» (ص ۱۲۸)

«آیات شیطانی با آزادی کامل پرسش‌ها، ناسازها، تناقضات و دشواری‌ها و امور خلاف عادت را که در متون اسلامی و روایات و معتقدات و بحث و جدل‌های آن دیده می‌شود و بزرگترین

مفروضات تاریخ عربی - اسلامی را به خود مشغول داشته مطرح می‌کند.» (ص ۱۱۵)

«آیات شیطانی مسئله‌ی مخلوق بودن قرآن - حادث و نه قدیم بودن آن - را مجدداً و این بار به زبان روز مطرح می‌کند، یعنی این پرسش را پیش می‌کشد که آیا قرآن سندی الهی، جهانی و جاودانه است و یا سندی بشری، عربی و تاریخی؟» (ص ۱۱۵)

و سرانجام اینکه: «این رمان با وضوحی چشمگیر و گزنده ثابت می‌کند که ادبیات همچنان توانایی آن را دارد که عملکرد سیاسی داشته باشد. مردم را به حرکت وادارد و برندهای اجتماعی تأثیر بگذارد، حتی در جوامعی که دستگاه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک آنها تلاش خود را به کار برده‌اند تا ادبیات را از صحنه‌ی زندگی خارج کنند.» (ص ۱۱۹)

چاپ آیات شیطانی و جنجالی که بر سر آن برپا شد، نه تنها برای جوامع اسلامی، بلکه برای غرب نیز به ترازویی بدل شد تا میزان دفاع از آزادی اندیشه و بیان و اعتقاد به آن در عمل، سنجیده شود. «باید گفت که رشدی و امثال او بیانگر پروسه‌ی از تحول شناخت در کشورهای اسلامی و عربی (و جز آنها) هستند نه آفریننده چنین پروسه‌ی ... جوامع مزبور هرچه بیشتر به توسعه و مدرنیته روی می‌آورند و هرچه شناخت‌های علمی و فنی جدیدی کسب می‌کنند بحران تحول شناخت شناسانه‌ی که ذکر شد ژرف‌تر می‌شود و کشمکش‌ها و تناقضات آن حدت بیشتری می‌گیرد و در نتیجه رشدی و امثال او فراوان‌تر می‌شوند.» (ص ۱۰۸)

آنچه پس از چاپ آیات شیطانی اتفاق افتاد، یادآور دوران تفتیش عقاید در قرون وسطاست. حمله‌کنندگان به سلمان رشدی، عموماً کسانی هستند که کتاب او را خوانده‌اند. در بهترین حالت اینکه چیزهایی از آن را از زبان دیگران و یا تکه‌هایی از آن را در نشریات مختلف شنیده و خوانده‌اند.

جلال‌العظم نمونه‌های زیادی از منتقدان مختلف را نقل می‌کند که کتاب را خوانده‌اند. از جمله آنان به دکتر «برقاری» استاد دانشگاه استناد می‌کند که گفته است: «این رمان حاوی مقدار زیادی عبارات بازاری و مبتذل و احمقانه و وقیح است که یک فرد عرب را چه خدا شناس باشد و چه با ایمان، ناگزیر، به موضع‌گیری انتقادی و خصمانه می‌کشاند.» وی ادیبی مانند سلمان رشدی را به کونکی و نادانی و تنگ‌نظری و حماقت متهم می‌کند. (ص ۳) منتقد معروف مصری، غالی شکری، سیزده نمونه از نویسندگان و روشنفکران و روحانیون (از جمله رجاء‌النقاش) را ذکر می‌کند که هر کدام به نحوی با تفسیر، تقبیح، بدگویی یا حمله به رمان رشدی برخورد کرده‌اند و از این عده تنها یونفرشان آن رمان را خوانده‌بوده‌اند. (ص ۸) و آنجا که منتقد و صاحب مسئولیت، ناآگاهانه به چنین نتایجی برسد، آیا می‌توان توده را به بی‌خردی محکوم کرد؟

فتواهدنده و حامیانش بر اساس سنت، خوانندگان را موجوداتی فاقد عقل و قدرت داری تصور نموده‌اند. به قول جلال‌العظم، «و این یعنی محروم کردن خواننده از حق ابتدایی‌اش جهت آنکه مستقلاً و برای خویش، دریاره‌ی اثر ادبی سلمان رشدی و نیز در باب گناهان نابخشودنی و جنایت‌های سزاوار اعدام که منتقدان ما به وی

نسبت می‌دهند، به تکوین نظری مقدماتی بپردازد. (ص ۵۲) و جالب اینکه مقامات دولتی انگلیس، رشدی را به «خیانت لوجانبه» متهم کردند و از او به عنوان «میمنان بی‌شرم و ناخوانده» نام بردند. جهان غرب، کارتر رئیس‌جمهور سابق آمریکا، مارگارت تاچر و وزیر خارجه‌اش سرچرفری هاو، ارد هاتلی شوکرس (سخنگوی منافع بازرگانی بین‌المللی انگلیس)، واتیکان و شوروی کلیساهای مسیحی، روحانیون یهود در سراسر غرب، جرج بوش و معاون او وان کوویل و وزیر خارجه‌اش جیمز بیکر، و... همه مخالفت خویش را با کتاب آیات شیطانی اعلام داشتند. غرب چنین تبلیغ می‌کرد که سراسر جهان اسلام به مخالفت با آیات شیطانی برخاسته و در دنیای اسلام تبلیغ می‌شد که غرب حامی اصلی و محرک سلمان رشدی است. و در این میان سلمان رشدی معتقد است که: «هیچ راهی برای ادبیات وجود ندارد جز ورود در این کشمکش‌ها. زیرا آنچه بر سر آن دعواست چیزی جز این نیست که واقعیت موجود چیست؟ یعنی حقیقت چیست؟ دروغ چیست؟ اگر وظیفه‌ی ترسیم نقشه‌ی جهان را به سیاست‌پیشگان واگذارند، با این کار، یکی از پست‌ترین تسلیم‌طلبی‌های تاریخ را مرتکب شده‌اند.» (ص ۱۱۲) او رمان را یکی از وسایل مهم برای «تکذیب حقیقت رسمی» که سیاستمداران ارائه می‌دهند، می‌داند. رشدی معتقد است که منتقدان غربی نتوانسته‌اند «به درک جدی از حقیقت اجتماعی و درونی» تجربه آیات شیطانی دست یابند. (ص ۱۲۲) او برای منتقدان غربی خود توضیح می‌دهد که وقتی مثلاً «بچه‌های نیمه‌شب را در انگلیس همچون افسانه می‌خوانند، در هند آن را همچون تاریخ مطالعه می‌کنند.» (ص ۱۱۹)

تجربه‌ی رشدی را در چنین موضوعی قبلاً فرانسوا رابله، واتر و یا جیمز جویس پشت سر گذاشته‌اند. جلال‌العظم در فصل دوم کتاب خویش، آیات شیطانی را با دو اثر رابله، «ماجراجویی‌های کاراکانتوا» و «پانتاگرویل» تطبیق می‌کند و آنها را در یک جایگاه قرار می‌دهد و از آنها همان ویژگی‌های انتقادی و هدف‌مند عصر رنسانس را بر می‌شمارد. به مقایسه‌ی آیات شیطانی با نمایشنامه‌های ژان ژنه می‌پردازد و از آثار واتر و واتر علیه روحانیون بار دیگر جان می‌گیرد که: «کسی که به شما امکان می‌دهد چنین مزخرفاتی را باور کنید، دست شما را برای چنین جنایت‌هایی باز می‌گذارد.» (ص ۱۲۸)

در همین فصل است که نویسنده کتاب، آثار رشدی را با جویس می‌سنجد. همان طور که جویس در آثار خود «حقیقت اوضاع را در میهن خویش با همه ننگ و پوچی و مسخرگی‌ها و عقب‌ماندگی‌های عمیقاً بررسی می‌کند» و در نهایت مجبور می‌شود تا هم چون نویسنده‌ی تبعیدی، ساکنن پاریس شود. زیرا که مورد نفرت مقامات کلیسا و خشم مقامات کشورش واقع شده بود. رشدی نیز «به همین دلایل به نویسنده‌ی هندی-پاکستانی، در تبعیدگاه خود در لندن بدل گشت که مقامات دینی اسلامی و غیر اسلامی او را منفور می‌دارند و فرمانروایان کشورش و نیز اربابان آنها نسبت به وی خشمگین‌اند.» (ص ۱۴۰)

نویسنده نشان می‌دهد که «مسئله تبعید و تبعیدگاه به میزان وسیعی بر رمان‌های هر دو نویسنده تسلط دارد.» اندیشه و نگرانی از

سرنوشت ایرلند استعمارزده که جویس هنرمند از آن مهاجرت کرده بر کل آثار او سایه انداخته. «چنانکه اندیشه و نگرانی نسبت به هند-پاکستان وابسته نیز که سلمان رشدی از آن مهاجرت نموده بر رمان‌های او چیره است.» (ص ۱۴۲)

آثار رشدی و جویس نمایشی هستند از بحران مهاجرت. «در آثار آنان با احساسی والا روپرو می‌شویم که می‌توان آن را «خودآگاهی رنج‌آلود هنرمند در تبعیدگاه» نامید که در درجه‌ی اول به صورت احساس پشیمانی و رنج و تنهایی و درد و بی‌په‌دگی و یاس نمایان می‌گردد و دایماً زندگی او را نسبت به همه چیز رنگ دیگری می‌بخشد. هیچ چیز از شدت این خودآگاهی رنج‌آلود نمی‌کاهد، مگر آرزوی دایمی بازگشت و آشتی با ایرلند برای جویس، و یا هند-پاکستان آزاد و شکوفا برای رشدی.» (ص ۱۴۵)

همان طور که جویس در تبعیدگاه نیز تا مفز استخوان ایرلندی باقی ماند و همه دل‌مشغولی‌های زندگی در بویلین را با خود داشت، رشدی نیز در تبعیدگاه خویش تا مفز استخوان هندی ماند، با همه دل‌مشغولی‌های زندگی شهر خویش، بمبئی، و اوضاع فلاکت‌بار میهنش و آینده‌ی مبهم آن.» (ص ۱۴۶)

حادثه‌ی سلمان رشدی و آیات شیطانی یک بار دیگر نشان داد که در ویرانی خرد و فرهنگ و انسانیت و در گسترش جهل، نمایندگان تاریخ اندیش خدا دست در دست صاحبان زد و زد، هدف مشترکی را دنبال می‌کنند. هدف، حفظ و دفاع از موقعیت و منافع اجتماعی ویژه‌ی است که وجود خدا به عنوان وثیقه‌ی مطمئن، برای آن لازم است. «همان‌طور که ماحوند (محمد) در آیات شیطانی دستور داد بعل را به خاطر شعر جسورانه‌اش دستگیر کرده، زنده و یا مرده نزد او آورند، آیت‌الاهای تهران نیز به پیروان خود دستور دادند، سلمان رشدی را به خاطر رمان صریح و جسورانه‌ی که نوشته دستگیر کرده، مرده‌اش - نه زنده‌اش - را نزد او ببرند.»

حمایت اصلی حمایت ضمنی دولت‌مردان و زورمردان غرب از فتوای مرگ رشدی را می‌توان به روشنی در نامه‌ی خمینی به پاپ دید. در این نامه خمینی از پاپ خواسته بود تا به عنوان «حمایت‌گر راستین ایمان» تمام نیروی خود را برای جلوگیری از انتشار ترجمه‌ی ایتالیایی کتاب آیات شیطانی بکار برد. و «ایمان راستین» آن چیزی است که مردم را فاقد چشم و گوش و عقل و خرد و دانایی می‌داند. شهروند در این بینش به «امت» تبدیل می‌شود که «مکلف» به اجرای «احکام» جزمی است. «ایمان راستین» کلید خوشبختی صاحبان زد و زد و راز پیروزی و ادامه‌ی حاکمیت آنهاست. نویسنده‌ی کتاب این پرسش را مطرح می‌کند که: چرا این کتاب‌ها (از جمله آیات شیطانی)، منتشر می‌شود و چرا این قضایای کوچک و بزرگ، چه در عرصه‌ی محلی و چه در پهنه‌ی جهان عرب، چه در عرصه‌ی منطقه‌ی و چه در پهنه‌ی بین‌المللی رخ می‌دهد و چرا جنجال نرباره‌ی آن برپا می‌گردد؟ آیا اینها همه نمودی مهم از مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر و قهرآمیزی نیست که از بحران تاریخی-اجتماعی تمدنی ریشه‌دار ناشی می‌شود که جهان اسلام را به طور خاص (به درجات متفاوت طول و عرض و عمق) در بر گرفته است و آیا این بحران ناشی از عقب‌گرد معیارهای کهن و اضمحلال فزاینده و سریع آن از یک سو و دشواری زایشی نوین، زایمانی سالم، سریع و پاک از سوی

دیگر نیست؟ آیا درست نیست که رشدی و امثال او، که نامشان در سطور پیشین آمده یا نیامده، بیانگر این بحران هستند و نه به وجود آورنده‌ی آن؟ و آیا نه این است که آنها تحت تاثیر بحران‌اند و نه مسبب آن؟ به آن پاسخ می‌دهند نه آنکه آفریننده آن باشند و خود با نیروی بحران به حرکت در می‌آیند نه آنکه عامل محرک آن باشند؟

او در پاسخ به این پرسش‌ها نتیجه می‌گیرد: بنابراین، هرکس می‌پندارد که با ریشه‌کردن رشدی و امثال او بحران را ریشه‌کن کرده نه تنها خیال‌باف است، بلکه بالاتر از این، او خود را عملاً به کوری و گری زده و در نتیجه تاوان تاریخی گزافی خواهد پرداخت. (ص ۱۰۶)

و در واقع خطر اصلی و تهدید کننده واقعی «ملت‌های اسلامی»، نه سلمان رشدی، و نه هنر و ادبیات، بل آن نیرویی است که «حقیقت بین را تزویر می‌کند» تا دامن‌گستر قتل و ترور باشد، آن نیرویی که بذر جهل و خرافات می‌پاشد تا تاریخ اندیشی و ویرانی خرد و فرهنگ و انسانیت بروکند.

خواندن کتاب «سلمان رشدی و حقیقت ادبیات»، از چند جهت برای خواننده ایرانی لازم و مفید است:

از این جهت که نویسنده، بررسی همه‌جانبه‌ی، با استفاده از منابعی وسیع، از موضوع ارائه داده است.

از این جهت که تحلیل و بررسی نویسنده از فرهنگ و جامعه‌ی عرب، آینه‌ی تاریخی ما نیز هست.

از این جهت که برای ما ایرانیان دفاع از حق حیات سلمان رشدی و حق او برای نوشتن، در اصل، دفاع از حق انسان ایرانی برای زندگی آزاد و آزادی اندیشه و بیان اوست و در این کتاب این موضوع، به شکلی همه‌جانبه‌تر بحث و بررسی شده است.

در پایان باید از تراب حق شناس هم متشکر بود که با انتخاب اثری نیکو و ترجمه‌ی شیوا و روان از آن، باعث شد تا خواننده‌ی فارسی‌زبان به این منبع دست یابد.

هشتم فوریه ۲۰۰۰

زیرنویس:

۱- به نقل از صفحه ۶۷ کتاب. شماره‌های داخل پراگماتر نشانگر ارجاع به صفحات کتاب «سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات» است.

۲- برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری، جلد سوم، سیرت رسول‌الله، جلد دوم رجوع شود. عطاالله‌مهاجرانی نیز در کتاب «نقد توطئه‌ی آیات شیطانی» به این موضوع در فصل چهارم آن اشاره کرده است.

۳- قرآن سوره‌ی الکافرون.

۴- قرآن سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۲ و ۸۵.

۵- سوره‌ی توبه، آیه ۶۲.

۶- برای اطلاع بیشتر به کتاب «قتل احمد کسروی» نوشته‌ی ناصر پاکدامن، از انتشارات «افسانه» سوئد و همچنین مقاله‌ی «یادی از احمد کسروی» نوشته‌ی علیرضا مناف زاده، نشریه‌ی «نقطه»، شماره‌ی ۹ رجوع شود.

۷- صادق جلال‌العظم، سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات، ص ۱۰۵.

۸- سید محمد خاتمی، کیهان ۱۶ اسفند ۱۳۶۷.

سیاوشان

یادواره جان باختگان حزب رنجبران ایران



باقر مرتضوی
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۸
لیتوگرافی: پتر مرتضوی
طرح روی جلد: تیریزی

اکنون، سال‌ها از آن روزها می‌گذرد. روزهایی که هر لحظه گوش به زنگ بودیم. جای امن نداشتیم، یارانمان نیز. هر یک، در هر رفت و آمد، مرگ خویش را با خود حمل می‌کردند.

امروز، سال‌ها از آن روزها می‌گذرد. در ابتدا در پی یافتن آرامشی بودیم. پس کمی سکوت بود و خاموشی بر آن چه بر ما رفته بود. بعد همین که نفسی تازه کردیم، نگاهمان را از خویش برگرفتیم و بر «ما» ی دیروزمان افکندیم. گاه به خشم نوشتیم، که از خود انتظار بیش از این داشتیم و گاه به مهر، اما بی تفاوت ماندیم.

اکنون، سال‌ها از آن روزها می‌گذرد و در پی تلاش برای جاودان کردن آن سال‌ها؛ چه در مبنای تاریخی‌اش، چه تجربیات مبارزاتی، چه در جهت ماندنی کردن آن همه شور و عشقی که در سر هر یک از ما بود، چه آنها که جان خویش در سر این عشق سپردند و چه آنها که ماندند.

کتاب «سیاوشان»، یکی از همین کوشش‌هاست.

باقر مرتضوی پس از سال‌ها انتظار که شاید کسی از جانب‌باختگان سازمان انقلابی «حزب رنجبران» سخن گوید!! سرانجام، خود برای ادای دینی در مقابل چنان‌بازی یاران مبارزش، دست به کار جمع‌آوری و تهیه‌ی اسنادی شفاهی و کتبی از زندگی آنان شد.

کتاب «سیاوشان» حاصل کار و زحمتی سه ساله است که مؤلف - علاوه بر فعالیت‌های دیگری چون نشر و پشتیبانی از دست‌اندرکاران سیاسی و فرهنگی اپوزیسیون - با سفرهای پی در پی موفق به انجام آن شده است.

همان‌طور که به شکلی صادقانه و صمیمی خود مؤلف در مقدمه‌ی کتاب آورده: «هدف این کتاب تبیین تاریخ مبارزات سازمان انقلابی حزب رنجبران نیست بلکه یادواره‌ای است مجمل از آرزوها، مقاومت‌ها، شجاعت‌ها و ناکامی‌های نسل ما».

او می‌نویسد: غرض فقط این بود که جوانان این نسل و نسل‌های آینده، صداقت و از خودگذشتگی آن عزیزان را بشناسند. بدانند که این دلیران بهای آرمان‌پرستی نسلی را با جان خویش پرداختند و دریغ آمد که یاد فراموشی نامشان را از یادها ببرد. چنین مباد!

آرش

پرداخته‌اند. در کشورهایی از نوع ایران، که مترجم ادبیات گام به گام در کنار نویسنده حضور ندارد، حداقل باید همیشه به دنبال او باشد. یعنی از مسئولیت فرهنگ ساز خود درک کافی داشته باشد و با تسلط نسبی به هر دو زبان مبدأ و مقصد، و هم چنین با توجه به توانایی‌های تجربی یا تحصیلی خود، دست به کار شود؛ نه فقط به لحاظ آشنایی مختصر با زبانی که خود به میزان بیگانگی‌اش با آن بهتر واقف است، بلکه، به ویژه با مطلبی که حتماً ائتلاف با آن را ندارد!

در مقدمه‌ی کتاب و زندگی‌نامه‌ی نویسنده می‌خوانیم: بن جلون تحصیلات دانشگاهی‌اش ترکیبی از فلسفه، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی است. حتی اگر بپذیریم که چنین شناسنامه‌ای به خودی خود نمی‌تواند ضمانتی برای کیفیت بالای کار هنری محسوب شود، اما رویارویی با نویسنده‌ای فیلسوف که جامعه‌ی بسته‌ی خود را می‌شناسد و داستان‌های خود را همواره با نگرشی تحلیلی از انسان بطور اعم و زن بطور اخص تنظیم می‌کند، بسیار ارزنده است.

بن جلون سال‌هاست که به زبان کشور میزبان خود می‌نویسد. وفاداری به زبان فرانسه، قطعاً نقش تعیین‌کننده‌ی خود را در جهانی شدن آثارش داشته است؛ اما شکل‌گیری ذهنیت نویسنده، سال‌ها پیشتر در مراکش انجام شده بود. به همین دلیل از همان آغاز تا به امروز سرسختانه، به طرح مشکلات انسان به ویژه زن آن جامعه پرداخته است.

بحران ارزش‌ها، بحران هویت‌ها و یا هم هویت نشدن‌ها، نیاز به عشق روزی با نیاز به اعمال خشونت، سرانجام تنهایی فلسفی انسان قرن ما، که در روند روزمرگی زندگی نازل خود، توانایی ایجاد ارتباطات انسانی‌اش را از او سلب کرده، از دلشغولی‌های مدام ذهنیت نویسنده است.

«شب قدر» ادامه‌ی منطقی راه «فرزند پوشالی» است. در واقع بخش بعدی و نهایی همان رمان است؛ اما در جلوه‌ای متفاوت و با حفظ استقلال کامل ادبی خود. رمان از نظر فرم و محتوا قوی است. فرایند خشونت در این کتاب تعیین‌کننده است. صحنه‌های هولناک بیمار، تا مغز استخوان خواننده نفوذ می‌کند و به این ترتیب استتیک در خلق اثر حاضر، نقش تکان‌دهنده‌ی خود را دارد. وقتی تکنیک کار قوی شد، دیگر اثر جذاب محسوب می‌شود؛ حتی اگر ضجه‌های تهوع‌آور و پورنوگرافیک - نه شاعرانه و اروتیک - داشته باشد و یا کلمات به اصطلاح مستهجن را به کار گیرد که خواننده مقدس نما را خوش نیاید... ولی به هر حال «شب قدر» راه خود را ادامه می‌دهد تا جایی که در مقاطعی خواننده خود را در سرزنش احمد - زهرا سهیم می‌بیند.

به گمان من این دو رمان بن جلون، جایگاه درخور خود را در ادبیات قرنی که تا چند وقت دیگر به پایان می‌رسد، یافته است. ضمناً حافظه تاریخی ما و آیندگان از بن جلون اگر نه بیشتر، حداقل در ردیف ادکار آن پو، گارسیا مارکز یاد خواهد کرد. مقایسه این سه نویسنده با هم، به نظرم باید در فرصتی دیگر انجام شود تا هر سه گروه خوانندگان این سه نویسنده در چند دهسال اخیر دریابند، به رغم ترقیات شگفت‌انگیز و بی‌سابقه بشری در تکنیک، هنوز بسیاری از مسایل انسانی به ویژه از نوع هویت آن، هم چنان بکر و محکم با برجاست.



شب قدر

شهلا حمزوی

نویسنده: طاهرین جلون

برگردان: نجمه موسوی

ناشر: انتشارات یاران سوئد ۱۹۹۹

سه سال پیش حدوداً در همین ایام بود که با «فرزند پوشالی»، ترجمه‌ی جالب نجمه موسوی از این رمان تکان‌دهنده‌ی بن جلون، آشنا شدم و بلافاصله یادداشتی در جهت معرفی کتاب برای آرش فرستادم که در شماره‌ی ۵۹ چاپ شد. در آن زمان احتمالاً هنوز تعداد کمی از خوانندگان با آثار نویسنده آشنایی داشتند؛ البته نه از طریق رمان‌هایش، شاید بیشتر از طریق اشعاری که علیرضا نوری‌زاده ترجمه کرده بود یا داستان‌های کوتاهش توسط من.

آشنایی با این ژانر (genre) ادبی از این نویسنده را مدیون نجمه موسوی، هستیم که با درک درست از مسئولیت فرهنگی خود کارش را جدی گرفت و به عبارت دیگر خواننده پتانسیل آثار این نویسنده را جدی گرفت. به این ترتیب نه تنها به دلیل انتخاب این نویسنده و این اثر، بلکه به لحاظ دقت کافی در کار، به ویژه در این سال‌های آشفته بازار ترجمه، باید به او دست‌مریزاد گفت. در همین‌جا یادآور شوم که در کشورهای به اصطلاح مترقی هم بسیاری از شعرا و نویسندگان، با توجه به نوع و سلیقه‌ی شخصی‌شان، همپای خلق آثار ادبی خود، همواره به ترجمه آثار همکانشان نیز

معماری زمان در «چاه بابل»

علی شریعت کاشانی

«چاه بابل» داستانی است بلند از رضا قاسمی که در شش «پاره» یا فرگرد به نگارش در آمده است (سوئد، انتشارات باران، ۱۳۷۸).

با توجه به محتوای زمانی-مکانی شماری از صحنه‌های داستانی، و نیز به اعتبار برخی از ویژگی‌های زبانی و واژگانی (مانند نام و نشان برخی از «آدم»‌های داستانی و حضور چشمگیر شماری از واژگان و اسامی باختری و لاتینی در متن)، باید گفت که داستان حاضر به صف «ادبیات مهاجرت» می‌پیوندد. از نظر بن مایه (یا «تم»)‌های مستتر در متن، داستان از درونمایه‌ای سیاسی-اجتماعی برخوردار است. بر این اساس داستان حاضر نماینده‌ی گونه‌ای از «ادبیات مهاجرت» است که نه در برگیرنده‌ی یک «نوع» (یا «ژانر») ادبی یک دست و منسجم، و سازگار با یک طرح فراگیر از پیش ساخته و پرداخته شده، که بیشتر نماینده‌ی یک نوع امتزاجی و ترکیبی است: «نوع»‌ی که همگام با فراز و فرودهای صحنه‌های داستانی، و سازگار با روند تکوینی تخیل آفریننده‌ی حاکم بر آن‌ها، سایه روشن‌های گونه‌گون به خود گرفته است، و این که، به نوبه‌ی خود،

محتوای کیفی و ساخت ساختاری داستان را قرین تنوع و رنگارنگی کرده است. و چه بسا که از رهگذر این وجه امتزاجی و ترکیبی بوده باشد که «نوع» ادبی-ساختاری داستان (یعنی «طرح» کلی و موقعیت مرکزی داستان، موقعیت خاص راوی و دانای جزه و «راوی دانای کلی» آن، و برجستگی عناصر کمی و کیفی تاریخی و سیاسی-اجتماعی موجود در آن) از شرایط وجودی خاصی برخوردار شده است که وجه مشخصه و تمایز خاص آن نسبت به ویژگی‌های یک «نوع داستانی» در معنای عام و رایج کلمه است.

درونمایه‌ی اصلی و مرکزی داستان اساساً سیاسی-اجتماعی است. این درونمایه، با تکیه زدن بر یک پشتوانه‌ی تاریخی معنا برانگیز، رو به سوی واقعات جامعه‌ی ایران می‌دارد، و در عین حال چیز درخور توجهی از یک حال و هوای عاطفی پُر توان را به مناسبت بر خود می‌پروراند. این دو مورد، که وجوه فردی-خصوصی (یا روانشناختی) و عمومی (یا سیاسی-جامعه‌شناسانه‌ی) داستان را تشکیل می‌دهند، بگونه‌ی سازماند و هماهنگ درهم می‌نشینند، به یکدیگر پویایی و غنای بیشتر می‌بخشند، و با گذرشان از گذشته به حال ترجمان چپستی و حتا تبار شناسی رخدادهای کنونی می‌گردند.

در هم نشینی اشخاص و صحنه‌های تاریخی و امروزی، و ادغام «گذشته» و «حال» در یکدیگر، یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی داستان حاضر است. بر این پایه، آنچه که محتوای صحنه‌آرایی‌ها را تشکیل می‌دهد برآیندی است از رفت و واکشت‌های مکرر میان دیروز و امروز. برپایه‌ی این جا به جایی‌ها، «آدم»‌هایی که متعلق به زمان و مکان گذشته، و به اوضاع و احوال تاریخی-اجتماعی دیگری (از جمله در ایران) بوده‌اند از نو زنده می‌شوند، و این بار، اما، در چهره‌های حی و حاضر کنونی (در باختر زمین) رخ می‌نمایند. و این چنین است که خواننده از همان سرآغاز داستان با واژه و تصور «تناسخ» روبرو می‌شود:

«از جمله دلایلی که برای اثبات تناسخ می‌آورند یکی این است که در زندگی بارها به اشخاصی برمی‌خوریم که نمی‌شناسیم، و با وجود این چهره‌شان بطرز غریبی آشناست؛ طوری که بی‌وقفه از خود می‌پرسیم: «کجا ممکن است دیده باشمش؟» «منو» هم چشمش که به «فلیسیا» افتاد از خودش همین را پرسید... بیاد آورد فلیسیا را دو قرن پیش دیده است؛ در روسیه، در کاخ تزار «الکساندر»!... در آن هنگام، یعنی دو قرن پیش، منو، منو نبود. ایلچی مخصوص شاه بود، و نامش «ابوالحسن»... (رویه‌های ۱۱ و ۱۴)

و این «ایلچی» (ابوالحسن=منو، و در مواردی «راوی دانای جزه») همان است که بعدها، چنان برخی از همپالکی‌های خود، از ایران جنگ زده‌ی «جمهوری اسلامی» سر در می‌آورد:

«مرگ نمی‌آمد. انگار او هم مثل فلیسیا وقتی می‌آمد که منتظر نباشی؛ و منو منتظر بود. بی‌اعتنا، سوت می‌زد و دست‌ها یله در جیب، راه می‌برد میان بوی باروت، میان صدای کرکننده‌ی گلوله‌ی تیربار و خمپاره که بی‌وقفه پیش‌پاش، پشت سسر، یا این طرف و آن طرف، زمین می‌خورد... گوش‌هاش نمی‌شنید مگر صدای گنگ هله‌ای نور که از پشت سر می‌آمد: «الله و اکبر»... (رویه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰)

«تناسخ»، اما، در این جا نه در معنای اعتقادی و ماوراءالطبیعی کلمه، که اساساً در مقام یک نماد

می‌نشیند، در مقام نماد توانمندی که در سایه‌ی وجود آن فضای کیفی داستان محل آمد و رفت‌های مکرر می‌شود، و همانند چهره‌های فعالی که در دل آن رخ می‌نمایند، و «زمان»‌ی که بر آن می‌گذرد، به «اصل» تکرار برانگیز «تناسخ» تن بر می‌دهد. به این اعتبار، «تناسخ» و «تکرار» به عنوان دو عامل فعال در روند باز یادآوری و بازشناسایی عمل می‌کنند، با فراموشی و فراموشکاری به رقابت می‌پردازند، و بدین گونه در تبارشناسی آن‌چه که در گذشته‌ی نور و نزدیک (از دو قرن پیش گرفته تا زمان «انقلاب اسلامی»)، و نیز در زمان حال می‌گذرد، فعالانه سهیم می‌شوند.

و هم از این جاست که بعد زمانی داستان از جبر طولی و تسلسلی می‌گریزد، و ناگزیر بگونه‌ی نوری (یا نورانی و تکراری) عمل می‌کند. برپایه‌ی این خصوصیت نوری، «گذشته» و خاطرات و چهره‌های حادثه ساز پیوسته به آن، به موقعیت زنده‌ی امروزی می‌خزند، و همنشین و همنفس آن می‌شوند.

در سایه‌ی از دست رفتن خصیصه‌ی طولی-تسلسلی زمان، و ادغام صحنه‌های گذشته و کنونی در یکدیگر، شخصیت‌های دیروز و امروز، و رخدادهای نور و نزدیک، به ملاقات یکدیگر بر می‌خیزند، درهم می‌آمیزند، و معرف و مفسر هم‌دیگر می‌شوند. اینست که منو، این ایلچی دو قرن پیش که فلیسیا را در دربار تزار روسیه دیده بوده است، به زمان و مکان «انقلاب اسلامی» نیز می‌رسد، شهادت‌ناکارگی‌ها، مردم فریبی‌ها و دژخیمی‌های برخاسته از آن می‌شود، و از آن‌جا هم با کوله‌باری سنگین از تجربیات و خاطرات تلخ به پاریس رخت می‌افکند، و در این جا در وضعیتی اضطراب‌انگیز، و در برابر شبیح زوال ناپذیری از مرگ، در آغوش گرم «فلیسیا» می‌سوس انگیز پناه می‌جوید:

«... منو سیگارش را در زیرسیگاری انداخت و سرش را میان سینه‌های او پنهان کرد... چنان محکم که گویی راهی می‌جست به پناهگاهی در اعماق وجود او... برگشت؛ دو آرنج تکیه به بالش، و کف دست متکای سر. خیره شد به نور، جایی بس نورتر از دیوار اتاق. نور، نور، آنقدر نور که دیگر تهی شده بود از زمان و مکان. لب‌هاش تکان می‌خورد. صدایی از زیر توده‌ای خاکستر بگوش آمد: «جایی که مرگ منتظر است؛ از شش سو!» (رویه‌های ۱۲۸ و ۱۳۹)

عنصر عاطفی از جمله عوامل توانمندی است که دردل «تناسخ»‌های پیاپی جای جای به رستاخیز در می‌آید، و در نتیجه در ریخت‌گیری زمان نوری داستان سهمی چشمگیر بر عهده می‌گیرد. حضور زوال ناپذیرش را از جمله در وجود «الکساندر تیخونوف» و «گرافینه»، و «ایلچی» و «منو» و «فلیسیا» می‌بینیم، و تجسم آن را در منازل گوناگون داستان، چنان در زمین خاطرات گذشته و در بطن مناسبات حی و حاضر کنونی، پیوسته حس می‌کنیم: در دو قرن پیش (در روسیه)، در حول و حوش سیادت «جمهوری اسلامی» (در ایران)، و نیز در دل زمان حال (در پاریس و...).

دو نمونه‌ی پر معنی زیر گویای این موارد است: «در گرماگرگ جنگ با ناپلئون، تزار دستور داده بود الکساندر تیخونوف را به خاطر «شجاعت و لیاقت»‌اش بفرستند به خط مقدم جبهه! و این، فردای روزی بود که چشمش افتاد به سینه‌های گرافینه... گرافینه مثل گربه‌ای نشست روی پایهای ایلچی...» (رویه‌ی ۲۲۷)

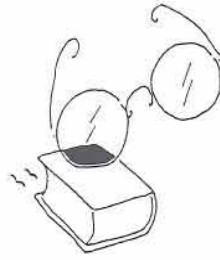
«... به مطه‌ی «ایل سن لویی» که رسیدند، پیچیدند به سمت دیگر خیابان و پله‌هایی را که به حاشیه‌ی رود «سن» می‌خورد پایین رفتند... فلیسیا دستش را در حلقه‌ی بازوان مندو آویخت. مندو همین طور که از چشمانش آتش زبانه می‌کشید بر مایه‌ی «نوا» درآمد کرد: «یاهر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق...» [فالیسیا] ناگهان بازوان مندو را چنگ زد. ناخن‌هایش در گوشت تن او فرورفت...» (رویه‌ی ۸۶ و ۸۷)

بدین گونه، در سایه‌ی تکرار صحنه‌های عاشقانه و آزمون‌های بدنی-جنسی، و با جابجایی‌های مکرر چهره‌های عاطفی (یا مرکز ثقل عشق ورزی‌ها)، عنصر عاطفی پیوسته به «تناسخ» و تکرار در می‌آید، و ناگزیر همنشین درونمایه‌ی سیاسی-اجتماعی داستان و وجه تاریخی-زمانی آن می‌شود؛ و این خود از جمله موارد روان‌شناختی پر معنایی است که به نورانی شدن زمان مستتر در داستان یاری داده است.

کوتاه سخن این که «چاه بابل» شکل ویژه‌ای از «ادبیات مهاجرت» است که در برگزیده‌ی یک «نوع ادبی» امتزاجی- ترکیبی خاص می‌باشد. در فضای کیفی داستان، اشخاص فعال، راوی (از «راوی جز» گرفته تا «راوی دانای کل»)، کنش و منش و حیات عاطفی‌شان، درست همانند صحنه‌ها و مکان‌های داستانگونه و ابعاد زمانی حاکم بر آن‌ها، در روند رفت و واگشت‌های مکرر قرار می‌گیرند، و در موارد بسیار در همدیگر ادغام می‌شوند. پدیده‌ی ادغام، که از جمله چشمگیرترین عناصر ساختاری و زیبایی‌شناسیک داستان نیز هست، تجسم پر معنی خود را در دل یک معماری زمانی- مکانی فراگیر، که در عین حال معماری خاص یک تخیل زمان و مکان ساز ویژه است، بروز می‌دهد؛ در دل معماری قرینه‌گون و قرینه‌سازی که در چهارچوبه‌ی آن محتوای کیفی صحنه‌های دیرین و نوپا درهم می‌آمیزند، چهره‌های حادثه ساز آن‌ها به آمد و شده‌های پیاپی و «تناسخ»‌ها تن می‌سپارند، و در نتیجه «گذشته» و «حال» درهم می‌ریزند، و بگونه پشت و روی یک زمان نوری و تکراری واحد در می‌آیند. در این‌جا «تکرار»، و چرخش زمان به دور خود، نشانی از تحجر و ایستایی، و یا برآیندی از یک جبر گیرناپذیر، نیست؛ که بیشتر ترجمان تبارشناسانه‌ی ماهیت رویدادهای گذشته‌ای است که خود از جمله شرایط وجودی یک موقعیت کنونی را تشکیل می‌دهند، و یا دست کم سایه‌ی زوال‌ناپذیر خود را بدان می‌گسترند. پدیده‌ی «تکرار»، همانند تصور «تناسخ»، برآستی بهانه‌ای است، و حتا وسیله‌ای است، که به یاری آن بخشی از ذخیره‌ی شعور تاریخی- سیاسی از نو به نمایش در می‌آید، و از نظر کارکرد، مانع از این می‌شود که عناصر سرنویشت‌سازی که به نحوی از انحاء به تجربه‌های فردی- خصوصی (یا وجه عاطفی و شخصی) و آزمون همگانی (در سطح عمومی) پیوسته بوده است به فراموش‌خانه‌ی ناخودآگاه، و یا به قلمرو ناگفتنی‌های سر به مهر، سپرده شود. به نظر می‌رسد که نوع «تعهد»ی که به پرداخت «چاه بابل» انجامیده است، و یا دست‌کم بدانگونه که خود را در متن نشان می‌دهد، تا حد چشمگیری از همین چاه مایه و معنی برگرفته باشد.

پاریس، بهمن ماه ۱۳۷۸

*



روزگاری حکایتی

* چاه بابل

نویسنده: رضا قاسمی

ناشر: انتشارات باران، سوئد

در میان رمان‌ها و داستان‌های بسیاری که در این سال‌ها حول وحوش زندگی ایرانیان مهاجر نوشته شده، «چاه بابل» هم از بابت روند قصه و هم از نگاه زبان و ساختار، متمایز است. اینجا کمتر به زبانی صناعی همراه با تظاهر و زورآزمایی در واقعه‌سازی و صحنه پردازی بر می‌خوریم. رمان در چند لایه جریان دارد. مندو، ۴۲ ساله، که کودکی سر راهی بوده، در سال‌های پیش از انقلاب خواننده‌ی مشهوری است.

«وقتی می‌خواند یا به دایره‌ی سحر می‌نهاد؛ افسون می‌کرد و از افسونیان هرکه را می‌لش بود به ریسمان نامری می‌کشید و با خود می‌برد.» ص ۱۷ در جایی خواندن را رها می‌کند، همسرش از او جدا می‌شود و مندو سرخورده به جبهه‌ی جنگ اعزام می‌شود. در آنجا با نام «برادر حداد» واداشته می‌شود تا از صدایش، «آن نعمت خداداد» برای تحریک احساسات جوانان استفاده کند. به واسطه‌ی بی‌فامی از دکتر میریان که هم جنس گراست، در تهران با ناهید، همسر دکتر آشنا می‌شود. این آشنایی به تاملی نوجوانانه می‌کشد. دکتر میریان که شرایط برایش غیر متحمل شده، آگاهانه تن به تیر می‌دهد. سپس مندو و ناهید را به جرم زنا دستگیر و سنگسار می‌کنند. مندو اما از محرکه جان به در می‌برد و خود را به پاریس می‌رساند. در پاریس با «فلیسیا» ۲۵ ساله، دوست دختر یک نوازنده فرانسوی به نام «آرنولد»، آشنا می‌شود. در اولین دیدار فکر می‌کند فلیسیا را دو قرن پیش، جایی در روسیه دیده است.

«دو قرن پیش مندو، مندو نبود، ایلچی مخصوص شاه بود که به دربار تزار الکساندر فرستاده شده بود.»

ابوالحسن خان ایلچی که برای بازگرداندن بخش‌های از دست رفته‌ی سرزمین، از سوی شاه قاجار به دربار تزار فرستاده شده است. در هنگام اقامت در سن پترزبورگ، با «گرافینه» همسر یک افسر روسی سر و سری دارد. یادداشت‌های سفر ایلچی، حکایت سه سال مأموریت بی نتیجه در

روسیه که بیشتر شرح شهوانیات (خاطرات پایین تنه‌ی) اوست؛ به شکل موازی نگاری با لایه‌ی اول رمان، به پیش می‌رود. مندو، ابوالحسن خان معاصر که خود خواسته به هجرت آمده، نیز سرگردان در غربت، گرفتار روی و مویی می‌شود و زمان به بیهوده‌گی و بطالت می‌گذراند:

«بکن ایلچی، بکن که از آن همه خاک تصرف شده‌ی وطن، مگر همین یک وجب پشم... گرافینه خانم دستت را بگیرد.»

لایه‌ی سوم بر اساس افسانه‌ی مذهبی بنا شده که بار اساطیری روایت را بر نوح دارد. فرشتگان چون گناهان بشر و تقرب بسیار او را نزد خداوند دیدند، «سبب را از آستان حق جویا شدند. خطاب می‌رسد بزهدکاری بشر از شهوت است و عدم شهوت در شما علت عصمت. چنین است که نیکی ایشان را پاداش بیش دهم.» پس خداوند خواست سه فرشته‌ی برگزیده را «به زمین بفرستد و تکالیف آدمی را به عهده‌ی ایشان نهد.» فرشتگان «عزرا»، «عزایا» و «عزازیل» را برگزیدند. خداوند آنها را «از چهار چیز نهی فرمود. شرک بر خدا، قتل نفس، زنا و باده نوشی... عزازیل از عاقبت بیاندیشد و از این وظیفه عذر خواست.» ص ۵۲

عزرا و عزایا (هاروت و ماروت)، به زنی زیبا به نام زهره (ناهید) بر می‌خورند که از شوهر خود به تنگ آمده و قصد جدایی دارد. آنها فریفته‌ی او می‌شوند و برآوردن آرزویش را به وصل موکول می‌کنند. ناهید می‌پذیرد به شرطی که آنان با او شراب بنوشند.

در روایت دیگر، ناهید که از بدگمانی مردش به تنگ آمده، شکایت به هاروت و ماروت می‌برد. آنها در زیبایی او طمع می‌کنند و به زور با او جمع می‌شوند، و پس او را می‌کشند. باری فرشتگان به هر چهار گناه تن می‌دهند.

«ملکوتیان انگشت حیرت به دندان گزیدند، حق تعالی آن نو بزهدکار (هاروت و ماروت) را میان عذاب دنیوی و آخروی مختار کرد. سزای دنیا را برگزیدند و الی الابد در چاه بابل معلق گشتند. «ناهید» نیز اسم اعظم بر زبان راند و به آسمان صعود کرد و به ستاره‌ی «زهره» رب‌النوع عشرت و شادی و طرب میدل گشت.»

ناهید میریان نیز، تراژدی ازواج اجباری و زندگی با دکتر (هم جنس بازی که قادر به هم خوابگی با زن نیست) را از سر می‌گذراند اما چون به عشق می‌رسد، سنگسار می‌شود. مرگ او نیز به هیأت عروچی به آسمان در می‌آید. اما مندو محکوم به درگیری در هجرت (معلق در چاه بابل) می‌شود.

«وقتی کسی این طور با هنرش عجین باشد اگر نتواند کارش را بکند... مثل کسی است که آویزش کرده باشند، آن هم معلق، در چاهی تاریک» ص ۸۰

این چکیده‌ی رمان است. هنرمند (راوی؟) فرشته‌ی ست که به اعتبار نافرمانی (معصیت) از بهشت خود (سرزمین‌اش) رانده می‌شود (بال‌هایش را از او گرفته‌اند) و به زمین آورده از شهوت پرتابش کرده‌اند، پر شکسته و گناهکار.

«... پای رفتن نمی‌خواست، بال می‌خواست، آن هم نوبال بزرگ و مندو بال‌هایش اره شده بود.» (ص ۲۹)

همه جا در یاد بال‌های از دست رفته است. بال‌های طلایی مجسمه‌ی میدان باستیل، بال مجسمه‌های سرپل الکساندر پاریس. مجسمه‌ی آفریقایی فرشته‌ی که «کمال» بال‌هایش را از جایی

«درست به قاعده‌ی دایره‌ی ده سانتی» میان بو کتف، بریده است و جایی «درست به قاعده‌ی دایره‌ی ده سانتی» میان کتف‌های منو، تیر می‌کشد.

طایر گلشن قدسم چه دم شرح فراق که بر این دامگه حادثه چون افتادم من ملک بودم و فرسوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم و با آوای مندو، ناولدان‌های کلیسای نتردام که «به شکل جانوران جهنم ردیف شده‌اند»، به هیات فرشتگان با بال‌های گشوده به پرواز در می‌آیند. (ص ۸۷)

گرچه وقایع در پاریس امروز می‌گذرد، می‌توانست اما در ابتدای دوران قاجار، در شهری در ماوراء قفقاز یا سن پترزبورگ، حول و حوش زندگی ابوالحسن ایلیچی باشی (زندگی دیگر مندو) اتفاق افتاده باشد.

قصه‌های دیگری هم در پشت نام‌ها می‌گذرد. مندو (ماندنی آریانزاد)، اسماعیل (آن فرزند، به روایت اسلام، که ابراهیم به مسلخ برد)، ناهید (زهره)، هاروت (عزا)، ماروت (عزایا)...

چاه بابل از یک نگاه، گوشه‌ی چشمی هم به «چشم‌هایش» علوی دارد. «فلیسیا و «چشم‌هایش» که به «بو الماس بی طاقت در دریایچه‌ی نامسکون» می‌مانند) اما این زیبایی کهن در مادیته‌ی فرشته‌گون، از «چشم‌هایش» فراتر می‌رود و در انتها در دست‌های آلوده‌ی زمینیان پریز می‌شود (ناهید).

تمنای مندو یا دیدن فلیسیا سر بر می‌آورد و به خواندن (گناه شهوت آلوده‌ی که به خود قول داده تا دیگر مرتکب نشود) تن می‌دهد. «چرا معلوم کردی؟» (ص ۴۶)

چاه بابل حکایت جمعیتیست از حرام و حرامزدگی در دنیایی از گناه و شهوت. یادآور فضای «فراغت در ماه اوت» (فالکنر) «گفتگر در کاتدرال» (پوسا)

مندو از نسل مهاجر، نسلی گذشته باخته و بی‌آینده، توهمین شنیده و تحقیر دیده است. از ناپهنجاری‌ها، نبود ارزش‌ها و فشار تابوها گریخته. «راحت کنم، برای من دیگر هیچ چیز تابو نیست» (ص ۹۶) اما بعدتر می‌فهمد که «کار آنقدر هم آسان نیست» (۱۶۳) که می‌پنداشته است، چرا که خود عاری از بسیاری از ارزش‌ها و درگیر تابوهاست. مندوی مغرور و متفرعن، فلیسیا را با تبی تند و تمنای آتشین طلب می‌کند.

«اگر روزی احتیاج به جای امنی داشتم می‌توانم خودم را در اعماق چشمانت غرق کنم؟ فلیسیا خندید - به نظرت جای امنی می‌آید؟ - امن‌ترین جای دنیا (ص ۶۲ - ۶۳)

اما همین که فلیسیا تن می‌دهد، چندگانگی مندو در برابر بی‌پیرانگی فلیسیا درهم می‌شکند، رابطه را از دیگران پنهان می‌کند، فلیسیا را تعقیب می‌کند. می‌آزماید، از هر حرکت فلیسیا دلیلی می‌تراشد تا او را لخت کند، کنار «پل»، «کمال» یا دیگران بخواباند. او را چون گریه‌یی می‌بیند که روی آلتش نشسته است.

مالیخوایای حسادت و شهوت مندو، فرشته (ناهید) را به چنان زیرانداز پلاسی تبدیل می‌کند که چون می‌رود، از آن «امن‌ترین جای دنیا» افسوسی هم بر جای نمی‌ماند. مندو پیش از این هم در خلاص کردن ناهید از شکنجه‌ی زندگی بی‌عمل ماند. در خلاص کردنش از شکنجه‌ی مرگ، اما دست به عمل زد.

سرزندگی، صمیمیت و صراحت آرنولد نیز، تقابلیست روشن در برابر پیچیدگی‌های متفرعن مندو. «بردباری تو عجیب است... اما آرنولد مثل بچه‌هاست. های‌های گریه می‌کند» (ص ۸۰) معصومیت فلیسیا اما با ظرافت، از مکرری که ما معمولاً به زنان نسبت می‌دهیم بر کنار نمانده است.

نوعی بیماری فلج نسل به هجرت گریخته را آرام آرام می‌بلعد. نسلی که پیش از انقلاب می‌توانست بی‌آنکه عمل کند، مبارز و روشنفکر بماند، پس از انقلاب ناچار به موضع‌گیریست. در این تنگنا دوره می‌ماند. یا به شخصیتی تازه در سمت و سوی انقلابیون، استحاله یابی یا جان خویش برداری و از معرکه به در بری. کمال مبارز، در زندان می‌پذیرد تا عامل اعدام شود و رفقای محکوم شده را با جرتفیل اعدام کند (۲۸۱ نفر) و مندوی آوازخوان، نوحه خوان می‌شود و در جبهه‌های نبرد نقش امام زمان را بازی می‌کند. برای توجیه اما حد و مرزی هست، پس هرکدام در مقطعی با بال‌های شکسته از بهشت خود می‌گریزند. در پاریس کمال نقاشی می‌کند، پرتزه می‌کشد. مندو اینجا و آنجا به کارهای خرده‌ریزی چون کار شبانه در هتل، می‌پردازد و نادر آرشینکت با تعمیرخانه‌ها زندگی می‌کند. هیچ کدام اما، مگر در شهوت، دست به عمل نمی‌زنند، و سرانجامشان «تعلیق» در تاریکی غریب است.

روژه لوکت - هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام برای به کرسی نشاندن خودش مبارزه نکرده است، در افتادن با چنین دینی آسان نیست.

کمال - یعنی می‌گویند باید تسلیم شد؟ لوکت - من نمی‌گویم. شما خودتان تسلیم شدید. (ص ۸۲)

شاید کمال، مندو و دیگران به ظاهر تسلیم «چنین دینی» نشده باشند، آنها اما پیچیده در نمادهای سنت و مذهب، تسلیم شرایط خردکننده‌ی غربت‌اند. موقعیتی که تصور نمی‌کردند گودی مسلخ آنان شود.

«نمی‌دانست که اینجا زمان... می‌چرخد اما نه برای او» (ص ۴۴)

موقعیت محله‌ی باستیل، محل زندگی مندو، آپارتمان کوچک زیر شیروانی، راهرویی که معلوم نیست به کجا و چند آپارتمان دیگر منتهی می‌شود، چه کسانی در این راهرو و دیگر طبقات این ساختمان زندگی می‌کنند و... نشان دهنده‌ی روحیه‌ی مهاجریست که در دایره‌ی کوچک و بسته‌ی از روابط سیر می‌کند. فضای پریشانی از «توامان تنها» و درپدر. حتی نادر که با زن و سه فرزند زندگی می‌کند. مجرد و تنهاست.

«هیچ چیز غم‌انگیزتر از منظره‌ی آدمی نیست که شب کز می‌کند گوشه‌ی اتاق، دست می‌برد لای پاها و نفس زنان پا و سینه یا کیل زنی را در خیال می‌کشد... چقدر تأمل، چقدر ایرانی، چقدر عرب یا آفریقایی در این عرصات بی‌کسی از عشق‌بازی با خود تحقیر می‌شوند.» (ص ۴۶)

آینده‌ی نیست، هیچ کس برای روز بعد، حتی ساعت بعدش جاه‌طلبی ویژه‌ی ندارد. تنها فلیسیاست که اینجا و آنجا گرم کاریست و به فردایی می‌اندیشد. او هم اما به اسب لاغرویی می‌ماند که دلچانی از آدم‌های خسته و دل‌تنگ را در جهت عکس این سرراشیبی زوال، رو به بالا می‌کشد، به همین دلیل هم به جایی نمی‌رسد.

«چاه بابل» مرثیه‌ی ست بلند بر روزمره‌گی روزگار نسلی از ایرانیان که در نامرادی و بی‌حکایتی رختناکی، روزشان به شام می‌رسد.

مهاجرینی که بی هیچ اشتراک در ساخت و ساز جامعه‌ی میزبان، در زمانی از گذشته‌شان مومیایی شده‌اند.

«بگذار رازی را برایت فاش کنم. فرانسه یعنی دختری به نام فلیسیا. با او تا توی رختخواب هم می‌شود رفت. اما تو را به خودش راه نمی‌دهد.» (ص ۷۶)

با وجودی که روح ضد مذهبی بر رمان حاکم است، مقدر پنداری در همه جا به عیان دیده می‌شود. سرانجام قهرمانان به شکلی رتت انگیز در تاروپود ارزش‌های مذهبی و سنتی پیچیده شده. همه رو به زوال، جهان را مقصر می‌دانند، خود را قربانی جلوه می‌دهند و سرانجامشان نوعی مکافات مذهبیست. کمال به بیماری سرطان می‌میرد (به تقاص ۲۸۱ اعدام!) و مندو به ولگردی کور در متروهای پاریس تبدیل می‌شود که در آغوش فاحشه‌ی الکلی امنیت می‌جوید. او در هیات «برادر حداد» در چاه بابل جمهوری اسلامی دفن می‌شود با این تهدید که اگر راز این مرگ خود ناخواسته را آشکار کند، با چاقوی گاوکشی به سراغش خواهند آمد. به این وعده‌ی شیرین اما مندو خود عمل می‌کند بی آنکه به چاقوی گاوکشی ایادی جمهوری نیازی باشد. از آن لحظه که پاره‌ی چهل سیمانی را بر سر ناهید می‌کوبد تا او را از شکنجه‌ی سنگسار برهاند، شکنجه‌ی تدریجی مندو را تا مرگ و دفن در متروهای پاریس همراهی می‌کند.

«مثل قوطی خالی نوشابه به کم‌ترین فشار می‌خمید و له می‌شد.» (ص ۳۴)

بینایی از دست داده، و غرق در تاریکی، با عینکی سیاه در ایستگاه بی مسافر مترو قطاری را مرور می‌کند که بی توقف روی ریلی «سینه می‌کشد»، و در آن قطار مادر هست، خروس‌ها هستند، کمال و نادر، آرنولد و فلیسیا هستند و پدر (ص ۲۷۹). ندو خود چاه بابلش را می‌سازد.

«تلخ‌تر از آن بود که از ظلمت چاهی که در اعماق آن نفس می‌زد، بیرون آید.» (ص ۱۵۱)

در ازای لذت زنده ماندن، همه‌جا عمر از تو طلب می‌کنند. بیا اسماعیل. با من به مسلخ بیا. این بار هیچ سوچی از سوی خداوند فرستاده نخواهد شد.

«چاه بابل» نیز مانند «هم نوایی شبانه‌ی ارکستر چوب‌ها» حکایت انسان‌هاییست برآمده از فرهنگی سنتی که با گناه زاده می‌شوند، با گناه می‌زیند و با گناه می‌میرند و تا ابد، باید شرمناک از وجود خود و اعمالشان اشک بریزند و در پیشگاه خدایان زمینی و آسمانی طلب مغفرت کنند، پس همه‌شان درگیر آن پرسش بزرگ‌اند: من گناهکار، کجایم و کجایی‌ام. مندو در آینده‌ی حضور فلیسیاست که رویت می‌شود. اما این آینده هم چندان بی‌گردد و زنگار نیست. فلیسیا در به در عشق است، و «سرشار از نیروی حیات». با آرنولد سر می‌کند اما به تمنای مندو هم پاسخ می‌دهد. او می‌خواهد آرنولد و مندوی سرخورده را به دنیایی که به آن تعلق دارند بازگرداند. روزها کار می‌کند، شب‌ها غذا، چای، قهوه و نوشابه حاضر می‌کند و در فواصل این همه باید هم چون زن دو شوهره به پایین تنه‌ی هر دویشان هم خدمت کند، شاید این «دوئت» پا بگیرد و سرخوردگان، به جهان زندگان و مبارزان بازگردند. انگاری اما فلیسیا (ناهید) آینده‌ی ست که در آن همه هاروت و ماروت می‌نمایند.

فضای کابوسی چاه بابل به شکل ترسناکی گناه

آلوده است. با این همه زبان راوی تا حد اشتیاق به «معلق شدن در چاه بابل» افسون کننده است. آنقدر که بخواهی در این دنیای پرمول، هرمم فروتر شوی. روایت به شکل وسوسه‌انگیزی مستند و اتوبیوگرافیک به نظر می‌رسد.

فلیسیا تنها شخصیت غیر ایرانی رمان است که ابعاد تا اندازه‌ی روشن دارد. ف. و. ژ. سیاست مداری بازنشسته که در آستانه‌ی هفتادسالگی مشغول نوشتن کتابیست در مورد فرشتگان، در هاله‌ی مرموزی پیچیده شده (آیا ف. والری ژیسکارستن، رییس جمهور اسبق فرانسه است که در آخرین ماه‌های جنبش ایران، دستی در خلق «نوفل لوشاتو» داشت که زیر یکی از درخت‌های سیب‌ش رهبری سبز شد و ماه‌ها بعد افسار جنبش را در دست گرفت؟) همسرش ناتالی، الیزابت خدمتکار انگلیسی الاصل آنها که ناگهان نویسنده‌ی رمان موفقی به نام «عمه تیفانی» استحاله پیدا می‌کند، روزی لوکتت اسلام شناس، (با آن نظراتش در مورد اسلام و ایرانیان!)، و ... چهره‌های بی‌رنگ قصه‌اند. به روشنی به ما گفته می‌شود که در مورد این خانم‌ها و آقایان توضیح بیشتری نخواهید. اینان موجوداتی نقطه چین‌اند و بیش از اینکه می‌بینید (می‌خوانید) نیستند.

پاره‌ی ششم سقوط آزاد رمان است، پرشتاب و بی‌حوصله. رابطه‌ی منو - فلیسیا رمان را سرپا نگه داشته است. همین که فلیسیا کم می‌شود، رمان از هم می‌پاشد و منو که قادر نیست این خیمه را به تنهایی سرپا نگه‌دارد، به سرعت در تاریک‌خانه‌ی مترو «معلق» می‌شود و از پا می‌افتد.

با تاکید این نکته که بخش‌های زیبا، کم‌نظیر و درخشان «چاه بابل» بسیاراند، باید گفت که لکه‌هایی، اینجا و آنجا، یکدستی رمان را می‌آشوبند. یادداشت‌های روزانه‌ی ایلچی باشی تا اندازه‌ی نا بسامان و گاه بی‌ارتباط به نظر می‌رسند. بخش‌های کوچکی هم هستند که نبودشان می‌توانست روایت را جمع و جورتر و شسته و رفته‌تر کند. مثلاً صحنه‌ی کشیدن پرتوی روزی لوکتت توسط کمال (بهانه‌ی برای برخی اظهار نظرها در مورد اسلام؟)، وصف زندان و شکنجه در پاره‌ی دوم بند ۱۲، داستانی که کمال از پدرش به خاطر می‌آورد (ص ۶۲ و ۶۴)، پیشگرو مسائل حول وحوش او، مصاحبه‌ی تلویزیونی سردبیر مجله‌ی بی‌نام «رستاخیز فرشتگان»، داستان تفنگ بادی و محوطه‌ی انستیتو پاستور و کلاغ‌ها، شوخی سوال و جواب اصغر قائل و رییس دادگاه، (ص ۴۲)، و ...

قاسمی در جایی و از زبان الیزابت، پرسشی «کوندر» گونه مطرح می‌کند:

در چنین زمانه‌ی نوشتن چه معنایی دارد؟ (ص ۲۷۰)

اما او خود به نیکی به این پرسش پاسخ داده است، چرا که «چاه بابل» یک جای خالی در ادبیات معاصر ما را پر کرده است. با اینکه قاسمی پیش از این نمایش‌نامه‌هایی هم نوشته و کم‌کار نبوده است، من آن کارها را با نورمانی که او در این سال‌ها نوشته، مقایسه نمی‌کنم. آزمودن این شکل از روایت‌گری در «هم نوایی شبانه ...» و «چاه بابل» یادآور آثاری از جویس، ویلیام فالکنر و اخلاف آمریکایی لاتینی آنها از جمله «دیوسا» ست. (به ویژه در گفتگوهای زنجیره‌ی که از صحنه‌ی میان دو شخصیت به شخصیت سوم و صحنه‌ی دیگر در زمان و مکانی دیگر راه می‌یابد و ادامه پیدا می‌کند.) قاسمی تا اینجا نشان داده

است که از سلاهی «فلور» است و به «رمان نو»، متنی عاری از شخصیت‌ها و بدون ماجرا، تمایل چندانی ندارد.

روایت از نگاه دانای کل تعریف می‌شود و از نظر ساختار نسبت به «هم نوایی ...» ساده‌تر و گامی به پس است، حال آنکه درونمایه‌ی قصه و زبان روایت در اینجا قدمی پیش‌تر از «هم نوایی ...» است و نشان می‌دهد که نویسنده با وسواس مراقب مواد و مصالح کارش بوده است. «چاه بابل» در مجموع زبان نسبتاً پالوده‌ی دارد و جز مواردی اندک، (به چندتایی اشاره می‌کنم) چندان به لقلقه‌های زبانی بر نمی‌خوریم:

«... همین که وارد شدند به اتاق کار، روژه لوکتت از روی دسته‌ی کتاب که گوشه‌ی سمت راست میز بود یکی را که صفحاتش چا به چا پا کاغذ نشان شده بود، برداشت» (ص ۱۱۱ و ۱۱۲)

«بی‌هراس مرگ که بگری شد و وجب به وجب خاک پیش پاش را به خیش می‌کشید» (ص ۱۴۰) و مگر بذر خیش می‌کشد؟

«پرسشی که مدت‌ها زیر پوستش، از نوک بینی تا پشت گوش‌ها و سرانگشتان به همه جا نیش زده بود، سرمیز نهار، بی‌اختیار، سرباز کرده بود» (ص ۱۱۲) شخصیت در زمان ماضی متأثر از خاطره‌ی ست در ماضی بعید، پس فعل آخر «سرباز کرد» باید باشد، یعنی زمان وقوع حادثه نه زمان وقوع خاطره.

... در پایان بگویم که نقد پنجره‌ی ست که ناقد از پشت آن به متن می‌نگرد. پس به یک سلیقه می‌ماند. خوب بود اگر همه چیز در حال شدن نبود، و همه از پنجره‌ی من جهان را می‌دیدند (و چه کسالت بار می‌شد!) باری اما، جهان چنان نیست که من آرزو می‌کنم باشد. ارزش‌ها پیوسته در حال شکسته شدن‌اند، و لاجرم آن پنجره نیز، تا هم چنان پنجره بماند، مدام در حال جابه‌جایی ست. کار ناقد، همان گونه که دی. اچ. لارنس گفته، آن است که «قصه را از چنگ نامهربان قصه‌گو نجات دهد. من این تلاش را از پنجره‌ی خود داشته‌ام. اگر نویسنده یا خوانندگان با من هم رای نیستند، بی‌تردید از پنجره‌ی دیگر به جهان می‌نگرند.

آذر ۷۸ - ۷۸ دسامبر ۹۹

تبعید و

شعر مدرن فارسی*

مهدی استعدادی شاد

مقدمه

آیا نمی‌شود شانه بالا انداخت و گذشت؟ طوری که اعتنایی نکرد و با جهان و با دیگری کاری نداشت. برای برخی این عمل نه تنها شدنی است، بلکه تنها کاری است که روزمره انجام می‌دهند. آنان در همدستی با بی‌اعتنایی حتی از پاسخ به مهم‌ترین پرسش‌ها هم دریغ می‌ورزند. اما برخی دیگر از بی‌تفاوت بودن فراتر می‌روند. به صحنه‌ی صحبت وارد می‌شوند و انگار با گفت و شنود درباری جهان و جانداران، پاسخ منفی به سوال اول ما می‌دهند. بخشی از این دسته‌ی اخیر حتی از این مرحله نیز جلوتر می‌آید و هدفش این می‌شود که جایی در این جهان و در سر راه خود، نشانه‌ی از حضور خویش را حک کند یا ستاره‌ی را در آن بالا گواه گیرد که هنگام گذشتن چه و چه‌ها دیده است.

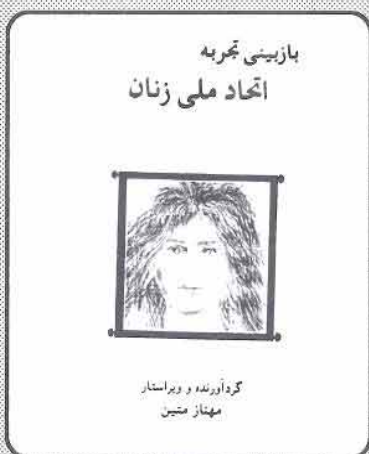
روایت این دیدن‌ها نخست در سینه‌ی آدمی جاگرفته و سپس در دل کاغذ نقش بسته است. بخشی از مشروعیت کتاب و کتابخانه در حفظ و حراست از آن دریافت‌ها و روایت‌ها است که سپس باعث شاخه و برگ یافتن فضایی گشته است که ما آن را موزه می‌خوانیم.

موزه، با گردآوری نشانه‌های انسان در سفر، برای دیدارکننده خود امکان بازبینی آثار گذشتگان است.

آدم عهد عتیق نیازی به موزه نداشت. زیرا از این امر که زندگی‌اش در یک دوره‌ی خاص تاریخی می‌گذرد، بی‌خبر بود آدمی در قرون وسطی، با این که فهم و دریافتش در این باره رشد کرد، اما دوران خود را به مثابه مرحله‌ی تلقی می‌کرد که آفریدگار برای گذار از هیولت بهشت و رسیدن به روز رستاخیز و قیامت منظور داشته است. تازه از قرن هژده به بعد است که آگاهی نسبت به دوره‌بندی‌های تاریخ پدید می‌آید.

این آگاهی برپایه عینی شدن شکاف و گسست در سنت و رفتار آدمیان پدید می‌آید. به تدریج مردم با مشاهدات روزمره‌ی خود متوجه تغییرات تاریخی می‌شوند. دگرگونی در روند زندگی، صحبت از شکل‌گیری شرایط جدیدی را باعث می‌شود. در آن قدرقدرتی اثبات‌گرایی غربی، ایده‌ی پیشرفت بال و پر می‌گیرد و نظریه‌ی مرحله‌بندی تاریخ پا به عرصه‌ی حضور می‌گذارد. زمانه‌ی حال را از گذشته منفک می‌سازد و در کنار

بازبینی تجربه اتحاد ملی زنان



گرد آورنده و ویراستار: مهناز متین

ناشر: نشر نقطه

Noghteh - B. P 157
94004 Creteil, Cedex France

بخش بخش کردن گذشته، روزگار جاری را به مثابه سکوی پرش به آینده تفسیر می‌کند. در این دوران، آینده چیزی نیست جز یک ایده‌آل و مرحله‌ای که تاریخ تحقق آرزوهای بشر است. به نومی که در ناخودآگاه جمعی، آینده و بهیودی مترادف و هم طراز گرفته می‌شوند.

برایست چنین حال و احوالی مفهوم نو یا مدرن تغییر معنا می‌یابد. زیرا مفهوم نو که در حین تثبیت دوران عهد عتیق، خود را به مثابه انتقادی به وضع موجود، مطرح ساخته بود و همواره به مثابه نمودار واکنش محسوب می‌شد، از قرن نوزدهم به بعد تغییر چهره می‌دهد. مدرن، به ویژه از طریق گسترش بحث‌ها و جدل‌های مختلف پیرامون زیبایی شناسی هنر، از حوزه‌ی واکنش بیرون آمد و به کنش بدل گشت؛ و با همین عملکرد، حساب خود را از دوران قبل جدا کرد؛ خودش بدعت گذار گشت و در پی این امر شد که حضور دوران جدیدی را ثابت کند.

بدین ترتیب، دوران مدرن، که آن را در زبان‌های غربی مدرنیته می‌خوانند، هم راه دریافت‌های تازه زیبایی شناسی و عالم شدن اهل هنر نسبت به فرآورده‌های خود در زمان حال هست. مهم‌ترین جایی که تمیز و تفکیک فرآورده‌های هنری شکل نهایی به خود می‌گیرد و نوره‌بندی آثار کامل می‌شود، در موزه است. به طوری که موزه به مدرنیته آگاهی می‌بخشد و تربیون مرکزی آن می‌شود.

دانیلو کیس (Danilo Kis) نویسنده‌ی فقید یوگسلاو، داستانی دارد با نام «انسیکلوپدی مرده‌گان»؛ که در آن گذار قهرمانش به کتابخانه می‌افتد و او چون ناظر در موزه به رد پای تبار خود می‌رسد. (۱) برای بسیاری و از جمله هانس روبرت یاس، نظریه پرداز آلمانی، و نیز جیانی واتیمو، متفکر ایتالیایی، موزه شاخص زمانه‌ی حاضر است. اولی، در نوره‌بندی سبک‌های هنری و نومی در کثرت پذیری موزه‌ها به تشخیص مدرنیته و پسامدرنیسم اشاره می‌دهند و بدین ترتیب از موزه به مثابه نهاد و نهاد دوران ساز نام می‌برند. (۲) هم چنین آن بحث یورگن هابرماس در این باره که مدرنیته، اولین دوره در تاریخ بشر است که مستقلاً آگاهی دوران خود را تولید می‌کند، براساس نوره‌بندی‌های علم زیبایی شناسی است. (۳) دستفرودهایی که حاصل وجود و پیدایش موزه‌های هنری است.

پس، از آنجا که راه‌یابی به موزه امکان بازمینی گذشته است و براساس بازمینی حضور و اثر گذشتگان، آگاهی پدید می‌آید، مسئله نیاز به داشتن موزه نیز مطرح می‌شود. بدین ترتیب موزه، به مثابه اصلی‌ترین مرکز تشخیص دوره‌ی تاریخی است و با تمیز و تفکیک زیبایی شناسیک پدیده‌های هنری زمینه ساز آگاهی تاریخی می‌شود.

صحبت حاضر با اینکه در حضور جمع صورت می‌گیرد، ولی با در نظر گرفتن فضای سینمایی که ترکیبی از چندین و چند سخنران و موضوع مختلفند، بر لزوم شنیده شدن و تثبیت خود در آینده تأکید دارد. این خواسته نه تنها بر این واقعیت مبتنی است که گوش آدمیزاد توان شنیدن یک مقدار حرف را دارد و وقتی زیاد حرف زده شود، میزان نفوذش در دستگاه شنوایی محدودتر است. بلکه هم چنین فراخوانی است برای ایجاد یک موزه تا آثار و رد پاهایی از ما حفظ گردند. بخشی از این خواسته در گرد آمدن سخنرانی‌های حال حاضر جامه‌ی عمل می‌پوشد و بخش دیگر در مکتوب شدن

آثاری که این سخنرانی‌ها به آن ارجاع می‌دهند. حالا با این مقدمه و نیز با در نظر گرفتن شرط یاد شده، به عنوان سخن برگردیم و از تبعید و بازتابش در شعر مدرن فارسی بپرسیم.

سوی پیش‌دواری‌های عوام رپاره‌ی عوام رپاره‌ی تبعید که در شفاهیات خود آن را ناچور و منحرف می‌خوانند، ما در این میانه صاحب مکتوباتی شده‌ایم که آن تلقی عامیانه را نمایندگی می‌کنند و برای تبعیدیان لغز و سرزنش می‌نگارند. از این جمله هستند: «رمان» (ثریا در اشعاری اسماعیل فصیح یا گزارش محمود طلوعی روزنامه نگار از ایرانیان در غربت که در کتابی با نام «بهشت خیالی» به بازار آمده‌اند. نوشتارهایی که جز طعنه و نیش چیزی بار خود نکرده‌اند.

اگر برابر چنین برداشت و تلقی‌ی از متون مخالف نام بریم، برای ترجم به تبعیدیان نیست، نیاز به چنین کاری نمی‌رود. هدف قیاس میان برداشت‌های مختلف است از یک وضعیت خاص.

آن هم وضعیتی که به لحاظ شاهدان بی‌شمارش، مهر و نشان خود را بر تارک زمانه زده‌است. بسیاری سده‌ی حاضر را سده‌ی تبعیدیان نام نهاده‌اند. اکنون، در پایانه‌ی سده‌ی بیستم، طبیعی است که هرپدیده‌ی با شاخص زمانه ارتباط داشته باشد. شعر مدرن نیز از این قاعده مستثنا نیست. و شعر نزد ما نه تنها فضای بروز احساسات و عواطف که امکان ابراز انبیه و بازتاب ذهنیت نیز بوده است.

برتوات برشت، سوی آن شعر معروفش (عنوان «مهاجر» که به فارسی چندین ترجمه دارد) و صحبت از تمایز میان مهاجر و تبعیدی و نیز گفتن از حالت منتظر و ناظر تبسیدی که «روز بازگشت را انتظار می‌کشیم» و موافق ساده‌یی را در آن سوی مرز دنبال می‌کنیم... در شعر دیگری با نام Exil، نکته‌هایی درباره‌ی ندایی تبعیدیان می‌گوید که برای سخن حاضر به مثابه رهنمود هستند:

«آنان مایحتاج خود را از محیطی غریب می‌گیرند / و مقتصدانه / یادگارهای خود را خرج می‌کنند / کسی به آنان سلام نمی‌کند / و سراغ‌شان را نمی‌گیرد / نه توجهی و نه تحسینی. / انگار در حال حاضر آنان حضور ندارند...» (۴)

یکی از رهنمودهای سخن حاضر در همین گفتاورده شدن از شعر برتوات برشت است. اینکه در محیط غریبه از تجربه‌ی دیگران در تبعید سراغ بگیریم. تجربه‌ی که با سرایش اولین شاعر تبعیدی، یعنی پولیبوس اویدیبوس ناسو، شروع می‌شود. این زمانی است که اوید Ovid به دستور قیصر روم به آخر دنیا گسیل داده می‌شود. او آنجا «نامه‌های تبعید» خود را می‌سراید. (۵) این تجربه‌ی است تداوم دار تا سده‌ی حاضر که با فرار و تبعیدگزینی آن همه شاعر و هنرمند از دست نظام‌های خودکامه جورواجور، به مثابه یک پدیده‌ی غیرقابل اغماض برآمده است.

برشت یکی از این شاعران بود که از دست تمصب و کورذهنی و انسان ستیزی ناسیونال سوسیالیسم آلمانی گریخت.

البته همین جا باید یادآور شد که هر تبعیدی خاطره‌گسائی را با خود دارد که از مهلکه‌ی خودکاملگی جان سالم به در نبرده‌اند. این خاطره نزد شاعران تبعیدی ما در این روزگار جاری، یاد آن شاعر معترض می‌تواند باشد که زمانی پرسیده بود: «برکشورم چه رفته است؟»

آیا سمید سلطانیپور، یکی از بارزترین چهره‌های شعر سیاسی ما در دهه‌های پنجاه، بایستی کشتار می‌شد تا سپس نظام خودکامه آن اشعار به اصطلاح عرفانی امام را انتشار دهد و بعد لشکر طفیلی و قد و نیم قدی برای مردن رهبر سوگنامه بسراید؟ پاسخ به این پلشتی جهل و تزویر چیره را گمان می‌کنم بسیاری از شاعران مدرن ما در تبعید با شعر خود داده‌اند، از جمله کمال رفعت صفایی که در تبعید جان سپرد. اویی که در همان عمر کوتاه تجربه‌ی تبعیدش شعرهای درخشانی سرود. مثلاً همان شعری که عنوانش است «در امپراتوری».

در / گم شدن در پهنه‌ی جهان / از گم شدن در کوچکترین اتاق / آغاز می‌شود / (...)

امپراتوری حجاب / هرکس به غربت خویش می‌رود / دریا / هزارکاسه‌ی تلخ است در غروب...»

یادآوری آخرین سروده‌های رفعت صفایی در ارتباط با رهنمود دیگر شعر برشت است که از لزوم مقتصدانه خرج کردن یادگارا گفته. این رهنمود بیش از آنکه در ارتباط با گذشته‌دستی یا حساست فروشنده و خریدار باشد، بیشتر به اهمیت و ارزش خود موضوع مرتبط است. ارزش سروده‌های کمال رفعت صفایی در پربارترکردن دفتر یا همان جمعی ما است، وقتی در آن زمره‌های آخرین و در «پاییز سیزدهم» می‌سراید:

«... / در سرزمینی که صبح گاهانش / با انتشار خون / آغاز می‌شود. بگذار شعرها / با تأخیر منتشر شود / بادی که خواهد وزید / بادی که خواهد وزید / دریا و شعر را جرعه جرعه / به این سوی و آن سوی منتشر خواهد کرد.» (۶)

و یا با آن اشاره‌های پایانی در «پاییز پانزده» و شانزده، که دفتر سرایش خود را می‌بندد و وظیفه‌ی حراست آن را به آیندگان می‌سپارد. این اشاره بدین قرار است:

۱- «... / فقط من نیستم که تبعیدی‌ام / تمام مردم من / بر خاک مادری / تبعیدیان غرقه در خونند / مرگ در عطش / زیباتر از مرگ در سفره‌ی شکارچی‌ست.» (۷)

۲- «من کتابی نیم سوخته‌ام / که از اعماق گمنام‌ترین دریا / کشف می‌شود / با شعرهای ناتمام / کاج‌ها و سروده‌های ناتمام.» (۸)

هم آن از خود فراتر رفتن و دیگری را کشف کردن در شعر رفعت صفایی که از «تمام مردم» سخن می‌گوید، دستاورد نگاه زیبایی شناسانه به جهان است و هم این پیش بینی در مورد ارزیابی خود به مثابه «کتابی نیم سوخته در اعماق دریا»، یعنی آن چه بشارت دهنده‌ی نکته‌های دیگر سخن حاضر است.

در اینجا با کتاب شماری آثار کمال رفعت صفایی و صحبتی پیرامون برخی از شعرهایش آن اشاره در شعر برشت را چونان یک رهنمود دنبال می‌کنیم که از لزوم حضوربایستی تبعیدی در حال حاضر سخن گفته است.

رفعت صفایی به جز آن داستان نویسی و فعالیت تاتری در جوانی، آن طوری که در شرح حال خود آورده (۹) در فرایند بلوغ و شکل گیری فردیت، خود را در شعر می‌یابد. او هم چهار دفتر شعر از خود بر جای گذاشته که منتشر گشته‌اند و هم یک سری شعر چاپ نشده. همین میزان سرایش، برغم حجم کم خود، می‌تواند موزه‌یی را سرشار کند. آن هم نه با تفسیرهایی که در پی می‌آورد، بلکه از آن رو که در عمق کار خود

گسترده‌گی و برگزشتن را نوید می‌دهد:

«نه! / در لحظه‌ی سستوب / قله را انکار نمی‌کنم / از کوهنورد / جز تکه استخوان / چیزی نصیب دره نخواهد شد. / من کشف کرده‌ام که: / عشق / وقت مرگ / هم چون عقابی / از کاکلم صعود می‌کند / و می‌رود.» (۱۰)

پرواز عشق به وقت مرگ شاعر، و می‌دانیم که رفعت صفایی سال‌های آخر عمر خود را در بیماری‌یی کشنده گذراند، فقط نوید بازماندن یاد عاشقانه سرودن برای شاعر نبود. او که از پیچ و تاب‌های روح زمانه با خبر بود و به معاصر بودن خود تاکید داشت، بشارت حضور فاعل شناسایی را می‌داد. شناسایی که می‌جوید و شاهد است و با چشمانی تیز بر روند زندگی اشراف دارد. به میان آمدن نام عقاب، آن هم وقتی عشق از جسم شاعر در گذشته پرواز می‌کند، کلید این اشاره است در شعر کمال ما.

و من می‌خواهم با نام او، این جا یک بازی لغوی کنم و شعر او را کمالی در شعر نسل خود بدانم. پس از این جای سخن به بعد، شعر کمال رفعت صفایی برای من بخش مهمی از کمال شعر در نسل من است. نسلی که آستانه‌ی حضورش در فرهنگ و اجتماعات ما بر می‌گردد و به جا به جایی‌های سیاسی سال‌های ۵۶ و ۵۷ به بعد.

رفعت صفایی در فرآیند شکل‌گیری دفترش شعرش دنبال راه چاره مسایل عاجل ما بوده و در کنش و واکنشی فعال با محیط اطراف خود قرار داشته است. چنانچه از منظر امروز ما تاریخ انتشار دفترهای شعر او، همه و همه، هرکدام با متن تاریخ بیرون از خود گفت و شنودی را به نمایش می‌گذارند.

او اولین دفتر شعر خود را که نامش «چرخه در آتش» است، به تاریخ بهار ۵۸ منتشر کرد. این انتشار همانا برابر نشانیدن متن سرایش است با امید به «بهار آزادی» که نویدش کوتاه وزیده بود. دومین دفتر شعر او با عنوان «آواز تیز الماس» در بهار ۶۲ انتشار می‌یابد. با این انتشار اخیر نه تنها مدار تکثیر شعر او به هنگام بهار بسته می‌شود، بلکه هم چنین در کنار اشاره ضمنی به سپری گشتن فصل و نوید «بهار آزادی» هم زمان می‌شود با سرکوب دگراندیشان و کشتارشان در زندان‌های رژیم. این جا مثل اینکه از بهار تل خاکستری سوخته برجای مانده است. بخش عمده‌یی از یک نسل که امیدوار انقلاب وارد صحنه گشته و در میدان مبارزه سیاسی و تنش‌های اجتماعی حضور به هم رسانده بود، در آتش کورذهنی دولت خشکه مقدسان خاکستر می‌شود. اما هر تل خاکستری مقداری جرقه و گرما در دل خود نهفته می‌دارد.

سومین و چهارمین دفتر شعر کمال رفعت صفایی بخشی از آن شعله‌ی پنهان زیر خاکستر است که با اولین وزیدن باد زمان، باز چهره‌ی درخشان خود را رو می‌کند و بر اطراف پرتو می‌افکند.

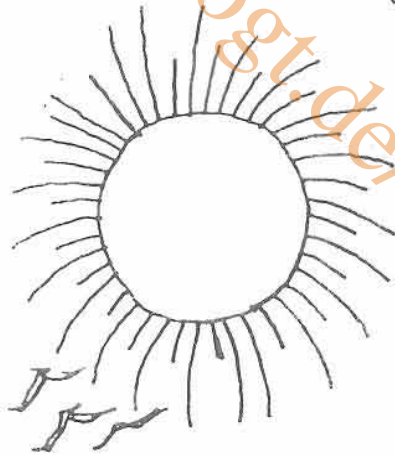
او سومین دفتر شعر خود را که در پاییز ۶۸ انتشار داده، به عنوان «در ماه کسی نیست» می‌خواند. فصل پاییز که زمان تأمل را تداعی می‌کند، استعاره‌یی است برای شعر کمال که در برگریزان برختان یک نسل به بازبینی سوخت و سوز تموز و سپری گشتن بهار امیدهای خام می‌پردازد.

سرانجام در آخرین دفتر شعر خود که نامش «پیاده» است، او نام فصلی را در شناسنامه کتاب

ضبط نمی‌کند. انگار در این آخرین وصیت نامه‌های سرایش، جمع بستن از فصل‌ها را پنهان داشته است که یک نسل از سر گذرانده.

دفتر چهارم از همان صفحه‌ی اول، یعنی عنوان کتاب، و در آن شصت صفحه شعر و تا آن جمله‌ی پشت جلد که بدین قرار است: «این که بر گرد خورشید می‌چرخد / زمین نیست / جنایت است»، چندین و چند معنا را در پشت مفاهیم خود می‌نشانند. و شاید برای آن حضور و آمادگی که معناها برای تفسیر و تأویل شدن دارند، فعل نشانیدن رسا نباشد، او در اصل معناها را پشت مفاهیم، حاضر به براق بر پا می‌دارد.

برای آنکه با معناهای مختلف دفتر چهارم، از عنوانش گرفته تا شعرها، آشنا شویم و این چند معنایی بودن کلام او را دریابیم، می‌توان به عقب برگشت: و در همان عنوان دفتر سوم که «درماه کسی نیست»، این نکته چند لایه‌یی بودن کلمه‌ها و عبارات‌های او را بازشناخت. رفعت صفایی نه تنها در فصل تأمل خود، که هم زمان است با انتشار دفتر سوم، از باور عامه‌ی مردم که شایعه‌ی دیدن اماس در ماه را رواج داده بود، شالوده‌زدایی می‌کند و آن را همچون ترمیمی پوک با واقعیت عینی حضور دهشتناکش روبرو می‌کند. کمال رفعت صفایی آن جایی که به دنبال آرمان شهر امیدوارانه به عرصه‌ی تنش‌ها و تلاطمات اجتماعی دل می‌سپارد، در پی ایجاد بهشت زمینی می‌شود. بدین ترتیب، او بدان سنت انتقادی در تاریخ شعر و اندیشه می‌پیوندد که با شاعری چون هاینریش هاینه نماینده و پیش‌قراولی داشته است. آن بخشیدن آسمان به گنجشک‌ها و تلاش برای بهبودی وضع زمین که در شعر هاینه اعلام گشته است، فراتر رفتن از بندها و بن‌بست‌های متافیزیک سنتی بود.



کمال رفعت صفایی، از دفتر سوم تا دفتر چهارم، تکامل ذهنی چشمگیری را پشت سر می‌گذارد. او با رسیدن به درک مادی از تاریخ و عمده‌گی شرایط مادی در زندگی که این سرآغاز کارش بوده تا نقد قدرت به مثابه استراتژی رفتار اجتماعی می‌رسد که این دستاوردهای پیگیری میشل فوکوی فرانسوی بر بستر اندیشه‌ی انتقادی است. کمال رفعت صفایی هم در عنوان دفتر چهارم خود یعنی «پیاده» و هم در آن توفیندن‌های شعری بر علیه نولت و حکومت استبدادی به درک معاصر از کارکرد قدرت در جامعه‌ی بشری می‌رسد. در قطعه‌ی هشتم از شعر ۲۲ قطعه‌ی «پیاده»، این درک معاصر خود را چنین می‌سراید:

«من که از شناسایی جانوران وحشی بازمی‌آیم / می‌دانم: / هیچ نولتی اهلی نمی‌شود /

هیچ نولتی / هیچ گاه و / هیچ گاه / کم شوید! / سال‌های مرگ / کم شوید! / برگی را بر چشم می‌گذارم / برگی را به آب می‌سپارم.»

در دومین قطعه هم وفاداری شاعر به هستی تبعیدی آشکار است و این که او سرفراز کنار شکست‌های خود ایستاده است، و هم آن معیارهایی که شعر مدرن را ساخته، بارز کرده است.

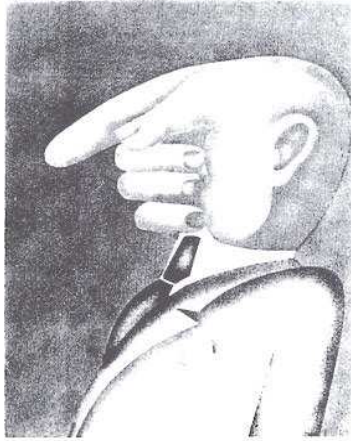
از تاکید برعینی دیدن و صاحب جهان بینی شدن شاعر (که نیما یوشیج بر آن شعر مدرن ما را پایه گذاشت) تا رعایت معیار ایجاز و نوری از رمانتیسم سپری شده و نیز رسیدن به بیانی ساده و صمیمی (آن گونه که فروغ فرخزاد در اوج خود به آن رسیده بود) در شعر کمال رفعت صفایی قابل رؤیت است. همچنین شعر کمال درصدد به راه‌اندازی حماسه نیست که جایی در دوران مدرن ندارد. از انسان عام هم ستایش نمی‌کند که بر او فردیت و دریافت شخصی از جهان غایب است. کمال، شعر تجربه خود و معناتراران در یک نسل مشخص را سروده که با کلامی شفاف و دور از صنعت و ابهام سازی در انتقال حال و فضا بسیار موفق است. او مخاطب خود را فقط با حس آمیزی کلام تحریک عاطفی نمی‌کند، بلکه او را به تأمل و بازپرسی می‌کشاند. این تأویل و بازپرسی به این یا آن حوزه محدود نمی‌شود. کمال رفعت صفایی با آن نگاه دیگر به قدرت، نه تنها پاشنه‌ی آشیل نسل‌های قبل را خاطر نشان می‌کند که صدف انقلابی‌گری را تصرف قدرت سیاسی می‌پندارد (آن گونه که مثلاً با لنین یکی از نظریه پردازان خود را داشت)، بلکه هم چنین طالب تداوم روشنگری برای ما می‌شود و می‌سراید:

«رویی خود را / برماه خواهم نوشت / روشنایی می‌شود»

او این طلب و خواسته را به آن دستاورد تجربه خود و بخشی از نسل خویش پیوند می‌زند که گرایشی به سوی آنارشیسم است. آن هم نه آن تلقی عامیانه از آنارشی که آن را معادل هرج و مرج و هرکی - هرکی می‌گیرد. کمال رفعت صفایی در شعر خود نشان می‌دهد که به بی‌سالاری تمایل یافته است، و به آن تلقی از سیاست به مثابه هنر ناممکن نزدیک شده که از آن کارل لیب‌کنشت آلمانی است. کمال با همین گزینش هنر ناممکن و تلاش برای جلب ذهنان نسبت به آن تا ایده‌آل ناممکن را ممکن گردانیم، ذات شاعرانگی خود را برای ما آشکار می‌کند، چنین است که می‌سراید:

«نه دیگر! نه! / اگر باشم / و خانه‌ام در شکاف درختی باشد / یا اگر نباشم / و خانه‌ام در اشک‌های شما باشد / از اکنون / تا پایان خلقت و خاک / در رقص میلاد هیچ نولتی / پرواز نخواهم کرد / از نردبان فتنه / جز سنگ مرگ / چه پرتاب می‌شود؟» (۱۱)

آن چه کمال رفعت صفایی بر بستر خود به صورت تجربه و اندیشه یک نسل انتقال می‌دهد فقط به سینه سپرکردن در برابر حاکمیت و از عدم مشروعیت نولتی و حقانیت بی‌سالاری (یعنی آن جایی که قدرت به مثابه استراتژی پویکیده و توخالی می‌گردد) خلاصه نمی‌شود. کمال در شعر متکامل خود از بن‌بست رابطه ظالم و مظلوم فاصله می‌گیرد و به آن با فاصله می‌نگرد. او از سیاه و سفید دیدن و نگرش خیر و شر دولت و مخالفانش برمی‌گذرد و فرا می‌رود. این امر را من در تأویل بر شاهکارش، یعنی شعر «اشیاء شکسته» نشان داده‌ام. (۱۲) این جا تکرارش نمی‌کنم. اکنون فقط این نکته را بیفزایم که آن شعر را بیانی‌یی برای



راستی چه کسی به چشم پسرک عینک زد ؟

(نقدی بر داستان کوتاه «عینک» اثر قدسی قاضی نور)

نسیم خاکسار

و پسرک جواب می‌دهد که همه جا را دیده است و در پاسخ به پرسش او که آیا تمام چیزهایی که می‌بیند و یا دیده است زیبا هستند یا نه می‌گوید: «بله. تمام چیزهایی که می‌بینم زیبا هستند و با دست به گوشه‌ای اشاره کرد: آن درخت سبزه و پرشکوفه را ببین. نگاه کن که پرندگان زیبا چطور در اطرافش آواز می‌خوانند. چمن‌های سبز و پونه‌های خوشبو را که کنارچشمه سبز شده‌اند ببین. نفس بکش. می‌بینی چه بوی خوبی همه جا پیچیده؟»

غریبه که متعجب بود «چون آنچه می‌دید درختی خشک بود و پرنده‌هایی لاغر و نیمه‌جان». از او پرسید: تو مگر نمی‌بینی که شهرت کثیف است؟ و در پاسخ پسرک که شاید تو عینک زشتی به چشم داری متوجه شد هرچه هست مربوط به همین عینک روی چشم پسرک است. می‌خواهد عینک را از او بگیرد. اما پسرک قبول نمی‌کند و با گفتن این که این عینک را از هنگام تولد به چشم دارد. به سر غریبه داد می‌کشد: تو بروگویی، من لباسم تمیز و کفش‌هایم بهترین کفش دنیا است و از او جدا می‌شود.

غریبه او را به حال خود رها می‌کند و برای رفع خستگی می‌خوابد. در برخورد با غریبه اما پرسشی در مغز پسرک ایجاد شده است. بعد از چندساعتی قدم زدن و فکر کردن برمی‌گردد و بالای سر غریبه می‌ایستد.

غریبه از او می‌پرسد: نگفتی چه کسی به چشم عینک زده؟

پسر می‌گوید: من نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم. چون خوشبختم و همین برآیم کافی است.

غریبه که کاسه‌ی صبرش لبریز شده بود فریاد زد: تو چه می‌دانی خوشبختی یعنی چه؟ تو که نمی‌دانی روبرویی چه اتفاقی می‌افتد. تو که از خودت خبر نداری و نمی‌دانی چمن زیرپایت سبز نیست. پس چطور از خوشبختی دم می‌زنی؟ فکر می‌کنی خوشبختی یعنی بی‌خبری؟ و در سکوت پسرک ادامه می‌دهد: عینک‌ات را دور بینداز، همه چیز را همان طور که هست ببین. شاید آن وقت بخواهی لبخند واقعی و چمن زیر پایت واقعا سبز باشد.

قدسی قاضی نور داستان تازه‌ای نوشته است به نام «عینک» که در مجله‌ی آرش شماره ۷۰ چاپ شده است. خواندن این داستان یکباره مرا یاد یکی از داستان‌های قدیمی او به نام «چه کسی به چشم پسرک عینک زد» انداخت. این داستان را او در اوایل نویسندگی‌اش برای کودکان در دهه پنجاه چاپ کرده بود. با خواندن دوباره‌ی آن این فکر در من تقویت شد که آنها را با هم مقایسه کنم. و دریابم چطور نویسنده‌ای که سال‌ها پیش عینک توهم از چشم پسرکی برمی‌دارد به چشم دیگری همان عینک را می‌زند تا جهان را همانطور که می‌خواهد ببیند.

در آن داستان که تاریخ نشر آن مربوط به بیست و پنج و یا بیست و هفت سال پیش است قدسی قاضی نور چون غریبه‌ای وارد شهری می‌شود که چنین توهیفش می‌کند:

«شهری بزرگ و قدیمی بود که آباد نبود. مردمش روزها بی‌کار و خسته کنار دیوارهای گلی می‌نشستند و زانوهایشان را بغل می‌کردند و شبها غمگین و خسته به خواب می‌رفتند. بچه‌ها نه بازی می‌کردند، نه سروصدا می‌کردند و نه خوشحال بودند. شهر در سکوت بدی فرو رفته بود.

اما در این شهر که «زمین‌ها خشک بود و درخت‌ها بی‌گل و برگ»، پسرکی زندگی می‌کرد که «با همه فرق داشت»، چون: «همیشه خوشحال بود و همیشه می‌خندید» و همه اینها به این خاطر بود که: «عینکی داشت که با آن تمام چیزها را زیبا می‌دید. هیچکس او را در خواب هم بدون عینک ندیده بود.»

غریبه که «خسته و خاک‌آلوده» وارد آن شهر شده بود و دنبال جایی می‌گشت که خستگی در کند با دیدن آن پسرک عجیب با «تمام خستگی» در پی‌اش راه می‌افتد. خواننده از نگاه او به هنگام تعقیب پسرک تصویر واقعی‌تری از ادبار و فقر شهر به دست می‌آورد: «همه جا کثیف بود. و اطراف شهر پر از مرداب‌های بدبو بود.» غریبه با دیدن اندوه بزرگ‌ها و بچه‌ها و لبخند پسرک با او به گفت‌وگو می‌نشیند تا ضمن آنکه از راز او سردرپیور او را هم از این توهم در بیاورد. و همه جای شهرت را دیده‌ای؟

دریافت و رویکرد به شعر معاصر و شعر نسل خود می‌دانم.

پس در پایان سخن و به طور کوتاه، دستاوردهای او را بر زمینه‌ی زیبایی‌شناسی شعر و توان انتقادی اندیشه‌اش برمی‌شمارم:

۱- جهانی دیدن جهان، و این امر به معنای فراتر رفتن از مهلکه‌ی بومی بودن است و استقرار در مکانی بی‌نام و نشان که نمونه‌اش در شعر «جهان در جهان» او آمده است. (۱۳)

۲- رسیدن به جهان بینی‌ی پویا که بیرون از خود را می‌بیند و دیدن خود را در بازسنجیدن انتقال می‌دهد، نمونه‌اش شعر «اشیاء شکسته»، که تلاطمات و تنش‌های اجتماعی نود ده از تاریخ معاصر ما را می‌سراید.

۳- رسیدن به بیان ساده و صمیمی و نوری از صنعت و ابهام گویی، نمونه‌اش شعر «کبوترخانه»، که خود گویای رسیدن شعر به زبان ویژه خود است و این با آن فرصت کوتاهی که کمال داشت، چشمگیر می‌شود.

۴- احترام به مخاطب و شریک کردن او در تکامل اثر که براساس حس و شهود متقابل است. نمونه‌اش شعر «تدفین چراغ‌ها» است که در امر بدون پایان بودن اثر و تمام نشدنش به خاطر نبود نقطه اتمام در آن، جا برای حضور من و شما و آینده باقی می‌گذارد. کمال رفعت صفایی با شناخت از پیشرفته‌ترین تکنیک‌ها و طرح‌های ارائه شده در هنر و زیبایی‌شناسی زمان خود، آن فرزند هوشیار و درآشنای زمانه است.

بدین ترتیب وقتی که از کنار آثارش می‌گذرید، شانه بالا نیندازید. بی‌اعتنایی نکنید. کمال رفعت صفایی مستحق آن است که با مجموعه‌ی آثارش در کتابی نفیس و برجایگاهی چشمگیر در آن موزه‌ی که از آثار ما ایجاد شده، خود را برای محبوب ساختن غیر نشان دهد. و چنین باد!

یادداشت‌ها:

*- این متن سخنرانی است در سمینار «شعر و تبعید» که از سوی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در شهر کلن، آلمان برگزار گردید. با این امید که صحبت راجع به شعر کمال رفعت صفایی، مسئولان کانون را به انتشارمجموعه اشعار او یادآور سازد.

Danilo kls: "Enzyklopadie der Totem", Ed. Fischer, 1998

Hans Robert Jauss: "Studien Zum Epochen- und wandel der aesthetischen Moderne", Ed. Suhrkamp, 1989

Gianni Vattimo: "Ort Moglicher Welten", -۲ in Letter Inter. Nr. 38.

Jurgen Habermas: "Der Pphilosophische Diskurs der Moderne", Ed. Suhrkamp, 1991.

Bertolt Brechtm Gasamelte Worle, Bd IV. -۲ Seite 555. Ed. Suhrkamp.

۵- برای توضیح بیشتر درباره‌ی آوید رجوع کنید به مطلب: «نخستین شعر تبعیدی»، نشریه آرش، پاریس، شماره ۲۹، ژوئیه ۱۹۹۲.

۶- رجوع کنید به نشریه آرش، شماره ۲۸، ص ۲۷.

۷- همان جا، منبع ۶

۸- همان جا، منبع ۶

۹- همان جا، منبع ۶

۱۰- کمال رفعت صفایی: «پیاپی»، ۱۳۷۱، چاپ اول، محل انتشار؟ ناشر؟

۱۱- همان جا منبع ۱۰، ص ۴۲.

۱۲- رجوع کنید به مطلب «تولید يك شعر»، مهدی استعدادی شاد، نشریه آرش، شماره ۲۰

۱۳- رجوع کنید به نشریه‌ی آرش، شماره ۲۹، ص ۲۶

*

ادب و فرهنگ آخرا ماه

در راستای یکی از هدف‌هایی که انتشارات خاوران برای برنامه‌های ادب و فرهنگ آخرا ماه در نظر داشت، یعنی ایجاد ارتباط بین ایرانیان خارج از کشور، برنامه‌ی ادب و فرهنگ آخرا ماه انتشارات خاوران در پاریس در تاریخ ۲۶ مارس ۲۰۰۰ به دیدار و گفت‌وگو با نوین از قصه‌نویسان ایرانی مقیم آمریکا اختصاص داشت.

مهروش مزاری (مدیر ادبی لیسانس مدیریت بازرگانی از تهران و فوق لیسانس مدیریت از آمریکا)، سردبیر نشریه‌ی «فروغ» را که به معرفی و گسترش ادبیات زنان می‌پرداخت به مهده داشته و یکی از بنیانگذاران جمع ادبی «دفترهای شبیه» است که از نزدیک به ده سال پیش در لوس آنجلس برنامه‌های ادبی برگزار می‌کند.

از او تا کنون در مجموعه قصه به نام‌های «بریده‌های نود» و «کلزا و من» و یک ترجمه از نوشته‌های «داریو فو» منتشر شده است. زمانی هم در دست انتشار دارد. قصه‌های مهروش مزاری در نشریات داخل و خارج از کشور و ترجمه بعضی از قصه‌های او در نشریات خارجی به چاپ رسیده است.

شمسرو نوامی، فارغ التحصیل مهندسی الکترونیک از آمریکا است. سردبیر مجله ادبی «کتاب نیما» در لوس آنجلس بوده و او هم یکی از بنیانگذاران جمع ادبی «دفترهای شبیه» است. از خسرو تا کنون مجموعه قصه‌های «پرسه» و «پنجره» منتشر شده و قصه‌ها و ترجمه‌های او در نشریات داخل و خارج به چاپ رسیده‌اند.

شماره‌ی پنجم بیدار

در باره سوسیال - فمینیسم



نویسندگان: هایدی هارتمن، زیلا ایزنشتاین

برگردان: آزاده شکوهی

آدرس تماس:

Bidar

Ober str. 10

D - 30167 Hannover - GERMANY

tel & fax: 0049 - 511 - 169 05 11

موقع آهنگ انجام آن را داشته است. در این صورت حقیقت غریبه هنوز برقرار است تنها راوی این داستان بعد از سی سال انکار حالا خسته و ناتوان تر از آن است که با آن همراهی کند. و دنیای توهمی را به همین دلیل می‌پذیرد. یادمان هست که در داستان اولی غریبه با اینکه خسته و خاك آلوده بود بی آنکه در پی آسایش و یا رفع خستگی اش باشد به دنبال پسرک راه افتاده بود تا به واقعیت وجود عجیب او دست یابد و بعد او را از توهم درآورد. اگر ما پیام اولی را هنوز می‌پذیریم به دلیل همخوانی اجزاء جهانی است که در آن داستان ساخته شده است. جهانی که اما در این داستان تازه ساخته می‌شود با همه آنکه نویسنده در تلاش آن است که حرفی عمیق‌تر و فلسفی‌تر بزند جهان درهم ریخته‌ی است. از یکسو عمل و معصومیت آدم‌هایی که درگیر تغییر شرایط آن هستند، آدم‌های پشت شیشه، ستایش می‌شوند و از سوی دیگر همه آنها چون لعابی بکار می‌روند تا جهان توهمی راوی تأیید شود. گرفتار عینک هم از دکتر چشم پزشک در داستان خوب جا نمی‌افتد. زیرا مشکل اصلی دختر را، دیدن پیرامونش از پشت شیشه، یک عینک ساده هم که از هرمانزه عینک فروشی که می‌خرد حل می‌کند. و نیاز به آن نبود حتماً چشم پزشکی آن را تجویز کند. و گذشته از همه اینها خواننده با خواندن این داستان نمی‌داند به پرسش قبلی نویسنده که «چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟» چه جوابی بدهد. آیا قدسی وقتی این داستان را می‌نوشت بر آنچه که بیست و پنج سال پیش نوشته بود آگاه بود؟ عزیز نسین در گفت‌وگویی گفته بود: «انقدر داستان نوشته است که موضوع خیلی‌ها را از یاد برده است». با این گفته شاید وقتی عناصری مثل شیشه و عینک و جهان بیرون که عناصر ثابت این دو داستان‌اند به ذهن قدسی هم آمده بود اصلاً در یاد نداشت که با آنها سالها پیش چه کرده بود. به هر حال اگر خواننده در پایان داستان در پذیرفتن دنیای توهمی و خوشبختی آور همراه نویسنده نمی‌شود اما در پرسش تازه او که دآوری آدمی همواره درست نیست و باید در آن شك کند، با او همراه می‌شود. اکتبر ۱۹۹۹ اوترخت

سیاوشان



یادآوری جان‌باختگان حزب رنجبران ایران

* باقر مرتضوی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۸

لیتوگرافی: پتر مرتضوی

طرح روی جلد: تبریزی

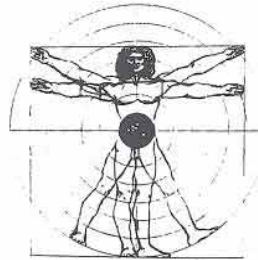
و عینک پسرک را از چشمش برمی‌دارد و با کوپیدن آن برسنگ به او می‌گوید: با بستن چشم چیزی عوض نمی‌شود. فقط تو آن را نمی‌بینی. و پسرک را با این فکر که جستجو کند چه کسی به چشمش عینک زده است تنها می‌گذارد.

زمینه‌ی سیاسی و تعهد اجتماعی پشت اث را که قدر مسلم نقشی اساسی در طرح اصلی این داستان دارد اگر کنار بگذاریم این فکر نویسنده همواره چون جوهر جاودانی از اندیشه ورزی برای ما می‌ماند که آدمی با عینک توهم خوشبخت نیست. و خوشبختی از این دست، خوشبختی کاذب و دروغینی است. فکری که سی سال بعد، آن را نویسنده از ما می‌گیرد:

در داستان تازه‌اش قدسی باز به جنگ همان تعریف می‌رود. این دوره اما از نویسنده سنی گذشته است. تجربه‌های فراوانی را از سر گذرانده است. داستان تقریباً همان طرح قدیمی را دارد. با این تفاوت که حالا دیگر کودک او بزرگ شده است و کسی معلم و مرشد او نیست. داستان درباره‌ی پزشکی و قاعدتاً چشم پزشکی است که وقتی از کار برمی‌گردد برای زنش تعریف می‌کند که دختری جوان به مطب او آمده بود و از او خواسته بود که به او عینک بدهد. پزشک با معاینه چشم او متوجه می‌شود که او به عینک احتیاج ندارد. اما دختر با لجاجت می‌خواهد که به او عینک بدهد. دکتر نمی‌پذیرد. اما بعد از شنیدن داستان دختر که متوجه می‌شود او همواره کسی را که دوست داشته است از پشت شیشه دیده است و حالا چون در عالم خیال و یا واقع وقتی در فروشگاه می‌بود و از پشت شیشه مغازه پارکی را نگاه می‌کرده به دلیل حضور شیشه و نقشی که در خیالش ساخته او را باز به همان هیبت زیبا و دوست داشتنی دیده است می‌خواهد عینک بزند تا با نگاه کردن به جهان از پشت شیشه او را بیابد. او می‌گوید که نیست و در واقعیت وجود ندارد. نویسنده از زبان پزشک می‌گوید: من بهش عینک دادم برای چی باید این دلخوشی را از من می‌گرفتم. من نمی‌تونم دنیا رو عوض کنم، اما می‌تونم یکی رو خوشحال کنم. تا بگویم با مردی که دوست داره تویی به پارک بشینه. سرش رو روی شونه او بذاره و او موهاش رو نوازش کنه. کسی چه می‌تونه چی واقعی‌ترین شادی آدماس. حقیقتی که کم می‌شه، یا خیالی که می‌مونه.

یکی شدن زن پزشک راوی داستان با بختی که سراغ شوهرش رفته و بعد نوازش موهای زن توسط پزشک به همان شیوه که دختر گفته و آنها از پشت شیشه‌ی پنجره شاهدش هستند و ادغام همه این تصاویر با هم یکی از نقطه‌های اوج این داستان است. اوج داستانی که حسرت و حس‌های دختر را در وجود زن برده و از این راه برصمیمیت کار افزوده است. در این کار هم باز ضربه‌های تعهدات سیاسی و اجتماعی نویسنده با ایماژ شیشه و پشت شیشه که تداعی تصویری زندان است و اتاق ملاقات در داستان دیده می‌شود.

داستان اما راه خود را می‌رود. و در این روندگی است که نویسنده را بر سر یک نورا می‌گذارد. آیا غریبه بیست و هفت سال پیش او مجاز بوده که با خوردن عینک پسرک خوشبختی را از او بگیرد یا نه؟ همان نویسنده سی سال بعد از آن خود را محق دآوری کردن نمی‌داند. کاری که آن موقع روا می‌داشته. اما هنوز این یکسوی حقیقت است. حقیقت دیگر اینکه به اعتراف راوی او اکنون نمی‌تواند دنیا را عوض کند فکری که آن



بهروز دانشور

نقدی بر ترجمه‌ی سه نامه از مارکس

مارکس از آن‌جا به گریختن ناخ‌رفته و در ۱۸ ژوئیه با جنی‌فون‌وستفالن از نواج می‌کند. در این‌جاست که مارکس روی نقد آموزه‌ی دولت هگل - که احتمالاً از مارس ۱۸۴۲ آغاز کرده بود - کار می‌کند و در دست نوشته‌های پرحجم‌اش از ایده‌ی دولت در حکم نهاده‌ی عقلانی روی بر می‌گرداند. هم چنین به مطالعه‌ی تاریخ انقلاب فرانسه می‌پردازد و «مساله‌ی یهود» را پیش نویس می‌کند.

بعد از حل مشکلات مالی انتشار «سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی» و تعیین فروبل به عنوان ناشر، مارکس و همسرش در ۱۱ یا ۱۲ اکتبر وارد پاریس می‌شوند. در پاریس محفلی از همکاران و همراهان نشریه از جمله: هس، برنایس، هروگ، باکونین، و هاینه بوجود می‌آید. و دو دفتر اول و دوم سالنامه یک‌جا در فوریه‌ی ۱۸۴۴ منتشر می‌شود.

محتوای سالنامه

روگه «برنامه‌ی سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی» را نوشته و از نامه‌نگاری‌های خود با مارکس و باکونین و فوریباخ مجموعه‌ای را با عنوان «مکاتبات ۱۸۴۳» گردآوری و تنظیم کرده است. این دو در حکم مقدمه‌ای درباره‌ی اهداف و وظایف نشریه است.

مارکس پس از نقد دولت و پول در مقاله‌ی «مساله‌ی یهود»، در «نقد فلسفه‌ی حق هگل - مقدمه» به نقطه‌ی عطفی می‌رسد که در آن امر پرولتاریا را امر خود می‌داند. «پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکتونی جهان، تنها از هستی خویش را برملا می‌سازد، زیرا اوست که انحلال واقعی این نظم جهانی است، اگر پرولتاریا نفی مالکیت خصوصی را خواستار است، از آن‌روست که او چیزی را به پرنسپ چامعه ارتقا می‌دهد که چامعه به پرنسپ او ارتقا داده است...» (پا استفاده از «نقد فلسفه‌ی حق هگل - مقدمه» ترجمه‌ی رضا سلحشورص ۲۹) مارکس با طرح محدودیت «رهایی سیاسی»، ضرورت «رهایی انسانی» را اثبات و از این دیدگاه اوضاع سیاسی و اجتماعی پروس را به نقد می‌کشد. او با اصطلاحات فوریباخی مفز این رهایی انسانی را فلسفه و قلب آن را پرولتاریا می‌داند. بدین گونه در برابر ناخرسندی عمیق دوستان قدیم مارکس، فلسفه روی به توده‌ها می‌آورد.

انگلس در دو مقاله‌ی «طرحی از نقد بر اقتصاد سیاسی» و «اوضاع انگلستان» برای اولین بار اقتصاد سیاسی را از زاویه‌ی طبقاتی به نقد کشیده و از آن ضرورت الغاء مالکیت خصوصی را استنتاج می‌کند.

دو شاعر از شاعران بزرگ انقلابی، هاینه و هروگ و دو نوشته‌ی مستند، «نامه‌هایی از پاریس» از هس و بررسی روزنامه‌های آلمانی مطالب دیگر سالنامه را تشکیل می‌دهد.

نسخه‌های سالنامه در مرزهای آلمان مصادره و حکم دستگیری مارکس، هاینه، روگه و دیگر همکاران سالنامه به محض ورود به خاک پروس صادر می‌شود. هنوز چند روزی از انتشار آن نگذشته است که معلوم می‌شود این دیگر آخرین شماره خواهد بود. تعطیل نشریه تنها ناشی از مسایل مالی نبود. روگه و فروبل غیر از ضرر مالی آراء طرح شده در نشریه را پس از چندی با نظر خود در تناقض می‌یابند. درست است که آن‌ها هم مثل مارکس (در سال ۱۸۴۲) کمونیسم را پدیده‌ای جدی می‌دانستند که می‌بایست در پوئه نقد نهاد و

سرگذشت «نامه» ها

در بیستم ژانویه ۱۸۴۳، دولت پروس انتشار روزنامه‌ی «راینیشه تسایوتگ» را از اول اوت ۱۸۴۳ ممنوع کرد. مارکس که تومی به رفع ممنوعیت توسط شاه پروس نداشت، در اعتراض به برخورد سازشکارانه‌ی سهامداران روزنامه در ۱۷ مارس از سردبیری آن استعفا داد. او که با پوست و گوشت خود کار روزنامه‌نگاری و نشر را در زیر سانسور تجربه کرده بود در ۲۵ ژانویه در نامه‌ای به روگه می‌نویسد: «لردناک است که آتم - حتا در راه آزادی - کار بندگی کند و با سوزن، به جای گرز بزمزد روی چیزهای زیادی کار می‌کنم که این‌جا در آلمان ... اصلاً هیچ‌گونه امکان موجودیتی نمی‌توانند بیابند.» او در این نامه از روگه امکان انتشار ماهنامه‌ای را در سوئیس جویا می‌شود.

روگه پیشنهاد انتشار نشریه‌ای را در سوئیس طرح می‌کند که می‌تواند به نوعی ادامه‌ی «سالنامه‌ی آلمانی» او - که به تازگی در ایالت ساکسن ممنوع شده بود - باشد. مارکس با اطلاع از خبر اخراج هروگ از زوریخ به اتهام تدارک انتشار نشریه‌ای علیه دولت پروس تردید خود را در مورد سوئیس ابراز داشته و پیشنهاد انتشار «سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی» را از استراسبورگ فرانسه می‌دهد، که مورد پذیرش روگه قرار می‌گیرد. (مارس ۱۸۴۳)

مارکس در این زمان مشغول مطالعه‌ی «تزه‌ای مقدماتی بر باره‌ی رفرماسیون فلسفه» ی فوریباخ است. این تزه‌ا تأثیری بجا ماندنی بر مارکس دارد. نقد ماتریالیستی بر هگل در این تزه‌ا روشن‌تر و دقیق‌تر از «ذات مسیحیت» طرح شده است. اما مارکس با نقد فلسفه‌ی حق هگل (از ۱۸۴۲ به بعد) و مطالعات تئوریک در مورد انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه و هم چنین تحلیل مناسبات سیاسی و اجتماعی پروس و شرکت عملی در مبارزه علیه این مناسبات، به شناخت دقیق‌تری از نقد فوریباخ به هگل و در عین حال یک جانبه بودن این نقد رسیده است. روگه پس از مدتی تردید، که ناشی از توهم وی به اقدامات وزیر داخلی ایالت ساکسن و امکان رفع سانسور از «سالنامه‌ی آلمانی» بود، سرانجام تصمیم قطعی خود را در ماه مه ۱۸۴۳، زمانی که مارکس در برسدن بدیدار وی رفته بود، اتقاد می‌کند.

در شماره‌ی ۷۲ آرش، ترجمه‌ای با عنوان «سه نامه از مارکس به آرنولد روگه» چاپ شده است. مرتضی محیط، مترجم این نامه‌ها، در اشاره‌ی کوتاه خود، بدون ذکر منبع ترجمه می‌نویسد: «... بررسی این نامه‌های مارکس از آن جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد او در سنین ۲۵-۲۴ سالگی چه در سر می‌پرورانده و دیدگاه‌های اساسی او در باره‌ی جامعه‌ی بشری و مشکلات بنیانی آن چه بوده است... در این نامه‌ها نکاتی می‌توان یافت که شیوه‌ی برخورد مارکس به مسایل جهانی را روشن می‌کند... آن چه می‌توان گفت این است که مارکس به راستی تا پایان عمر به این اصول پای بند ماند.» ایشان بدون اشاره‌ای بدین اصول می‌افزایند که در این «نامه» (!) ها مارکس اکنون «نه با زبان اُسپی که با زبان واقعی خودش سخن می‌گوید.»

خواننده کنجکاو و تا حدودی آشنا با آراء و دیدگاه‌های مارکس در این «نامه» ها به نکاتی بر می‌خورد که دیدگاه مارکس را - حتا در همان سال‌ها هم که وی کاملاً به کمونیسم نگرویده است - به درستی باز نمی‌تابد. در اولین نگاه به آثار مارکس معلوم می‌شود که محیط - پژوهشگر و اقتصاددان مارکسیستی - که هم زمان، در حال نگارش کتاب «زندگی و دیدگاه‌های مارکس» به صورت ستون‌های ثابت در هفته‌نامه‌ی «اطلس» (شماره‌ی ۶۹ به بعد، چاپ سوئد) است - یا خود کم‌ترین تلاشی برای پی بردن به سرگذشت این «نامه» ها نکرده و یا نخواسته است خواننده را از آن آگاه سازد. آیا این کار در خدمت «شناساندن دیدگاه‌های مارکس» به خواننده‌ی فارسی زبان است که به اذعان خود ایشان «تا همین چند سال پیش تنها ترجمه‌های دست و پا شکسته‌ای از دست نوشته‌های مارکس» در اختیار داشته؛ «ترجمه‌هایی که از صافی مضاعف حزب کمونیست شوروی و حزب توده نیز گذشته بود؟» (اطلس ۶۹ ص ۸)

بنابراین لازم است نخست نگاهی به سرگذشت این «نامه» ها ببنداریم و در پرتو آن دوره‌ای کوتاه از زندگی و فعالیت مارکس را روشن سازیم. آن گاه اشاره‌ای به دست‌کاری‌های روگه در این نامه‌ها داشته و سرانجام به مطالبی که محیط از نامه‌ها حذف کرده است، بپردازیم. باشد تا خواننده این «نامه» ها را در پرتو دیگری بازخواند.

عناصر مثبت آن را گرفت، اما گذار به آن را آن گونه که در مقالات مارکس، انگلس و هس بیان شده بود رد می‌کردند. و این گرایش نفی کمونیسم، به ویژه پس از شورش کارگران یافته در شلزیمن آلمان در ۱۸۴۴ چهره‌ی روشن‌تری به خود گرفت.

در ۲۶ مارس ۱۸۴۴ مارکس در نامه‌ای به روگه جدایی خود را از وی و علل آن را بیان می‌کند. روگه با ثروتی که داشت می‌توانست انتشار نشریه را ادامه دهد ولی او هیچ وقت حاضر نبود ثروت را فدای اهداف سیاسی کند؛ به طوریکه در نامه‌ای (۲۰ مه ۴۴) از فرویل می‌خواهد فقط چیزهایی را انتشار دهد که سودآور باشد. و این علت بی‌زاری مارکس را از وی نشان می‌دهد که او را یک «بورژوا» می‌خواند. (نامه‌ی روگه به فرویل ۶ دسامبر ۴۴)

اما علت اساسی جدایی، اختلافات سیاسی بود. خود روگه در کتاب «نوسال در پاریس» آش می‌نویسد که وی در صدد پیدا کردن ناشری برای ادامه‌ی کار بود که مارکس به ناگهان اعلام می‌کند که نمی‌تواند با او مشترکاً کار کند زیرا روگه «فقط یک سیاست‌مدار است، در حالی که او (مارکس) یک کمونیست است.» سرآغاز این جدایی اصولی را باید در شناخت نقش تاریخی پروتاریا توسط مارکس دید که خواستار گذار جنبش از رهایی سیاسی به رهایی انسانی است که در آن پروتاریا با رهایی خود کل بشریت را رها می‌سازد. («نقد فلسفه‌ی حق هگل-مقدمه») ۸ سال بعد مارکس در کتابش «مردان بزرگ تبعید» می‌نویسد: «در پاریس آن‌نولد ما را چنین پیش آمد که با کمونیست‌ها به حشرونشر برخاست؛ در سالنامه‌ی آلمانی-فرانسوی مقالاتی از مارکس و انگلس به چاپ رساند که درست خلاف آن چه را که او در پیشگفتارش بیان کرده بود، در برداشت-سانحه‌ای که روزنامه‌ی «آگسبورگر آگماینه تسایتونگ» به وی گوشزد نمود ولی او با رضای فلسفی تحملش کرد.» (MEW مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۸، ص ۲۶۸)

روگه نه تنها از دنیای کارگران کمونیست آن زمان پاریس-که مارکس به سرعت با آن جوش خورده بود- بدور بود بلکه برای طبقه‌ی کارگر و جنبش آن نقشی قابل نبود. زمانی که او بدنبال خیزش کارگران شلزی نظر خود را در مقابل جنبش کارگری آلمان در روزنامه‌ی «به پیش» نوشت، مارکس چند روز بعد در مقاله‌ی «یادداشت‌های انتقادی در باره‌ی شاه پروس و فرم اجتماعی...» در «به پیش»، اختلافات اصولی خود را با او و ضرورت گسست از همراهان قدیم را آشکار ساخت. این اثر نشان می‌دهد که مارکس چگونه پس از مهاجرت به پاریس، مطالعه‌ی عمیق انقلاب فرانسه و سوسیالیسم و کار روی دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و هم زمان ارتباط با جنبش کارگری و شرکت در مجامع کارگران، در پرتو جدیدی به مسایل می‌نگرد. او با تحلیل شورش کارگران شلزی و نقد جانانه‌ای به روگه-کویی رو به روگه‌های آتی که حتا خود را مارکسیست هم خوانند خواند- می‌نویسد: «... هرچا احزاب سیاسی وجود دارند هر کدام علت هر فلاکت اجتماعی را در این می‌بیند که به جای او رقیب‌اش سگان نولت را در دست دارد. حتا سیاست‌مداران رادیکال و انقلابی، علت فلاکت را نه در ذات نولت بلکه در شکل معینی از نولت-که می‌خوانند شکل نولتی دیگری را جایگزین آن کنند- جستجو می‌

کنند.» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد اول ص ۴۰۱)

در مورد «مکاتبات ۱۸۴۳»

ریازانف در مقدمه‌ی MEG1 (سال ۱۹۲۷) می‌نویسد که طرح مکاتبات از طرف خود روگه بوده و خود او چهره‌ی اصلی نامه‌هاست. به طوریکه آن‌ها را در مجموعه‌ی آثار خودش در ۱۸۴۷ به همراه «برنامه‌ی سالنامه‌ی آلمانی-فرانسوی» به چاپ می‌رساند؛ به این صورت که نامه‌ی دوم مارکس را تغییر داده و نامه‌ی سوم را به کلی حذف می‌کند و با این کار نشان می‌دهد که با برنامه‌ی طرح شده در نامه‌ی سوم توافق ندارد. در برنامه‌ی سالنامه، روگه وظایف نشریه را تنها «توضیح نظام‌های سیاسی، مذهبی و اجتماعی که تاثیر مثبت یا منفی بر جامعه می‌گذارند» (از جمله توضیح سوسیالیسم و کمونیسم) بیان می‌کند. در حالی که مارکس یک «کمونیست فلسفی» (ریازانف) و دشمن قاطع مالکیت خصوصی است.

روگه، خود در نامه‌ای به فرویل (۱۹ دسامبر ۱۸۴۳) می‌نویسد: «من نامه‌هایی را براساس اصل نامه‌های باکو[نین]، فویربا[خ]، مارکس و خودم می‌نویسم» که در سالنامه با عنوان «مکاتبات ۱۸۴۳» چاپ می‌شود. از آن‌جا که اصل نامه‌ها در دست نیست، معلوم نیست که وی تا چه حد آن‌ها را دست‌کاری کرده است. مکاتبات، میان چهار نفر با حروف اول نامه‌ها (م، ر، ب، و ف) در ۸ نامه به نوعی تنظیم شده است که دیالوگی به وجود آمده که در آن روگه چهره‌ی اصلی است (نامه‌ها یا از اوست و یا خطاب به او). نخست مارکس در نقش مسافری در هلند به سخن می‌آید و دو موضوع بهم پیوسته در نامه مطرح می‌شود: شرم از اوضاع آلمان و اعتقاد به این که انقلاب در پیش است. صحنه‌ی بعدی روگه را نشان می‌دهد که تحت تاثیر شکست جنبش ۱۸۴۲ در صدد ترک مبارزه است و به انقلاب اعتقادی ندارد. در صحنه‌ی سوم مارکس، باکوین و فویرباخ، روگه را مجاب می‌کنند که سرخوردگی وی بی‌دلیل است. در صحنه‌ی چهارم او اعلام می‌کند که Anacharsis نو [باکوین] و فیلسوف نو [فویرباخ] او را متقاعد کرده‌اند و باید پرچم مبارزه را برافراشت. جریان به نوعی تصویر می‌شود که خواننده را از احساس شرم و سرخوردگی به سوی از سرگیری مبارزه سوق دهد.

با وجودی که از ماه مه ۱۸۴۳ مارکس به عنوان همکار روگه شناخته شده بود، روگه نوشتن «برنامه» را در حیطه‌ی مسئولیت خود می‌داند و احتمالاً می‌خواهد با تنظیم مکاتبات (سه نامه از مارکس) به او به عنوان همکار خود امکان سخن دهد. نظرات روگه در نامه‌های خود در این مکاتبات منعکس‌کننده‌ی دیدگاه بورژوازی لیبرال است که به اقدامات و اظهارات فریب‌کارانه‌ی شاه پروس دل خوش کرده است؛ بدین صورت که «نامه‌ی سوم مارکس (آخرین نامه در مکاتبات) را بکلی حذف می‌کند و در «نامه‌ی دیگر مارکس که سخن از شاهان پروس و اوضاع سیاسی آلمان است باز تغییرات زیادی می‌دهد.

مارکس خود، با وجود این که در نوشته‌های بعدی به دو مقاله‌اش در سالنامه استناد و اشاره می‌کند، هرگز نکری از «مکاتبات» به میان نمی‌آورد. تا این که لیکنشت در سال ۱۸۹۰ می‌خواهد مقالات مارکس را به شکل بروشوری انتشار

دهد و از آدلف پیشلر جوپا می‌شود که آیا مارکس مقاله‌ی سومی هم در سالنامه دارد؟ او جواب منفی داده ولی می‌نویسد که در سالنامه «مکاتبات» چاپ شده و ضمن پیدا کردن اصل نام‌های م، ر، ب، و ف بهتر می‌داند که کل مکاتبات بدون گسسته شدن از هم منتشر شود. لیکنشت نظر انگلس را در این مورد و هم چنین امکان نوشتن پیشگفتاری را جوپا می‌شود. انگلس فوراً جواب می‌دهد: «... اسم‌ها را درست حدس زده‌ای. اما برایم قابل درک نیست که از چاپ این مکاتبات آشفته و به زبان امروزه-نامفهوم هگلی (verhegelt) چه منظوری داری... من در مقابل آن همین‌جا اعتراض می‌کنم و در آینده هم خواهم کرد... پیش‌گفتار نمی‌توانم بنویسم. در مورد مکاتبات، حداکثر این که، مارکس بارها به من گفته است که روگه نامه‌های او را سرهم ویراسته (zurechtredihert) ویرایش با هدف تغییر دادن اصل (و انواع و اقسام خزعیلات در آن جای داده است (allerlei Blodsinn hinein-gesetzt) (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، ج ۲۷، ص ۵۲۷) لیکنشت پس از مدتی این طرح را کنار می‌گذارد.

سوالی که در این‌جا پیش می‌آید این است که اگر محیط به چاپ کامل نوشته‌های مارکس و انگلس (MEGA1)، ناشر ریازانف، سال ۱۹۲۷، تجدید چاپ در ۱۹۷۰ که او خود در اطلس شماره ۶۶ معرفی می‌کند) دست رسی ندارد. اگر او وقتی به اشارات بی‌شمار (MEGA2) نمی‌گذارد- در حالی که در اطلس شماره‌ی ۷۰ ص ۷ می‌نویسد: «این مجموعه آثار (MEGA2) که در حال حاضر به زبان‌های اصلی (از جمله انگلیسی) ترجمه شده و توسط نویسنده این سطور برای نوشتن «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او» مورد استفاده قرار می‌گیرد»، اما چرا ایشان به نظر مارکس در باره‌ی این نامه‌ها، که در اولین نگاه به مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس (MEW و Collected Works) Of Marx & Engels به چشم می‌خورد اشاره‌ای نمی‌کند و آن را از خواننده دریغ می‌دارد؟ (ایشان از این مجموعه آثار همه‌جا نقل قول می‌آورند از جمله نک. به «در دفاع از دیدگاه مارکس» ص ۶۷ و ۶۶) و چرا ایشان خیلی ساده عنوان می‌کنند که «مارکس به راستی تا پایان عمر به این اصول پایبند ماند...»

در این‌جا شاید تنها اشاره‌ای خیلی کوتاه به تغییراتی که روگه در «نامه‌ها» بوجود آورده کافی باشد که MEGA2 بر Apparat خود براساس منابع و نامه‌های پیدا شده‌ی دیگر جمع‌آوری کرده است.

نامه‌ی اول: روگه احتمالاً اوایل نامه‌ی اول را از نامه‌ای که مارکس در آن دلایل استعفای خود را از سردبیری «راینیشه تسایتونگ» شرح می‌دهد، آورده است. جمله‌های «این یک حقیقت است...» از مارکس نیست. و میهن پرستی موضوع مورد علاقه‌ی روگه است که در نوشته‌های مارکس این موضوع اصلاً طرح نمی‌شود.

نامه‌ی دوم: از نامه‌های بدست آمده‌ی روگه و دیگران پیداست که در سوم مه ۱۸۴۳ روگه نامه‌ای از مارکس دریافت نکرده است. روگه احتمالاً نامه‌های قبلی مارکس را در این‌جا به هم آمیخته است. پاراگراف اول و دوم با سبک و شیوه نوشتن مارکس تناقض دارد.

نامه‌ی سوم: مارکس پس از ترک درسدن تا ۴

سپتامبر نامه‌ای به روگه ننوخته و در این میان روگه به دیدن مارکس به کرویتس ناخ رفته است. از ۴ سپتامبر تا ۴ اکتبر مارکس دو نامه به روگه نوشته است که احتمالاً پاراگراف‌های اول و دوم از این دو نامه و پاراگراف سوم که «... در آلمان همه چیز با زور سرکوب می‌شود... زوریخ دستورات بران را اطاعت می‌کند...» از نامه‌ی سوم مارکس ۴۲ مارکس (زمان اخراج هروگه از زوریخ) برگرفته شده است.

با توجه با مطالب بالا تنها اشاره‌ای گذرا به نارسایی‌ها و لغزش‌های ترجمه کافی است:
در ص ۲۲ آرش ستون دوم سطر ۱۲ نه «پس ای پاریس، ای دانشگاه کهن فلسفه، طالعت نیک باد.» بلکه درست این است: «پس در پاریس، دانشگاه کهن فلسفه - امید که به معنای بدی نباشد - و مرکز نوین جهان نو.» و در ستون سوم سطر ۱۲ Privatwesen به مالکیت خصوصی ترجمه شده و درست آن «هتی فردی» است. در ص ۲۲ ستون اول در آغاز نامه «اکتوبن در حال مسافرت به هلند هستم» نیست بلکه «اکتوبن در هلند سفر می‌کنم» و در پایان نامه‌ها گرایش نشریه ما در یک کلمه نه «روشنگری خویش (فلسفه‌ی نقد)؛ روشنگری‌یی که از مبارزات و خواست‌ها و آرمان‌های زمان موجود حاصل می‌گردد.» بلکه «خویش‌شن فهمی (فلسفه‌ی انتقادی) زمانه از مبارزات و خواسته‌های خودش» می‌باشد. در پایان لازم است به جاهایی که محیط از «نامه»‌ها در ترجمه حذف کرده است بپردازم. محیط که اذعان دارد تا چند سال پیش ترجمه‌های دست و پاشکسته‌ای از مارکس در ایران وجود داشته است این «نامه»‌ها را بدون کوچک‌ترین اشاره‌ای حتا به نظر خود مارکس، پروبال بریده تحویل خواننده‌ی فارسی زبان داده است. او بدون این که دلیلی در یادداشت خود ارائه کند سطرهایی را حذف و برخی قسمت‌ها را، آن گونه که خود خواسته خلاصه کرده است. در زیر دو نمونه‌ی آن را می‌آورم.

در پایان پاراگراف اول نامه‌ی نخست پس از جمله‌ی «... دیگر هیچ کس فریب نظام پروس و طبیعت ساده‌ی آن را نمی‌خورد.» دو جمله‌ی زیر حذف شده است: «پس نطه‌ی فکری نو فایده‌ای داشته است. قبای پرتزور لیبرالیسم بر زمین افتاده و کره‌ی المنظرترین استبداد به عربانی تمام در مقابل چشم جهانیان قرار گرفته است.»

مترجم از نامه‌ی دوم تقریباً نصف آن را حذف کرده است که بخش اعظم آن در وسط نامه است؛ آن جایی که مارکس به بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی پروس می‌پردازد. مارکس توضیح می‌دهد که فردریک ویلم چهارم بر خلاف پدرش می‌خواست نوات کهن را از تاجر بدرآورد و از این رو دست به سخن‌پراکنی‌های لیبرالی می‌زند و می‌خواهد دل‌ها و جان‌ها را برای آرزوهای قلبی و برنامه‌های خود به جنبش درآورد. اما زمانی که جنبش در پی می‌آید و امیال شاه که شیفته‌ی گذشته‌ی افتخارآمیز است با قصد ایده‌آلیست‌ها (آرمانگرایان) [و نه مردم] که تنها پی‌آمد [و نه خود] انقلاب فرانسه و جمهوری را می‌خواهند در تناقض می‌افتد، نظم کهن، به قهر بر قرار می‌شود. اما هدف مارکس از این توضیح مفصل این است که روشن کند تغییرات اساسی از درون این نظام ناممکن بوده و تنها راه، براندازی انقلابی

آن است. مارکس استدلال می‌کند که چرا تلاش‌های نیروهای لیبرال که می‌خواستند نوات پروس را «در عین حفظ شالوده‌اس الفا کنند» (auf seiner eigenen Basis aufzuheben) ضرورتاً بایست با شکست روبرو می‌شد. اما جای این نتیجه‌گیری اساسی مارکس در سطوری که محیط خلاصه کرده است کاملاً خالی است و مطلب، دقیقاً تا وسط سطر بعدی این نتیجه‌گیری مارکس حذف شده است. این جاست که این پرسش مطرح می‌شود که آیا ترجمه‌ی این «نامه»‌ها، خود از صافی نگذشته است؟ به ویژه آنجا که مارکس با بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان پروس، قاطعانه به توهمات که به تغییر نظام از درون وجود دارد، برخورد می‌کند و در مقالات دیگرش در سالنامه، نقش پرولتاریا را در برابر نظام برجسته می‌سازد. درستی طرح این پرسش زمانی معلوم می‌شود که به دیدگاه مترجم در مورد اوضاع اجتماعی ایران توجه کنیم که عقیده دارد: «بقایای شیوه‌ی تولید پیش سرمایه‌داری در ایران - چه در «زیربنای» جامعه و چه در «روبنای» فرهنگی سیاسی آن - چنان قدرت‌مندند که به هیچ رو نمی‌توان خصلت اساسی جامعه‌ی ایران را «سرمایه‌داری» خواند.» (ص ۱۷۸، «در دفاع از دیدگاه مارکس») ایشان کاری به کل نظام سرمایه‌داری و ماشین دولتی در ایران ندارند زیرا بر پایه‌ی تحلیل خود از ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران به این نتیجه رسیده‌اند که «... خمینی نماینده بقایای شیوه تولید پیش‌سرمایه‌داری ... است ... بر همین اساس ... از فروردین ۱۳۵۸ - پس از اعلام مواضع خمینی - بر این باور ... بودند که باید لبه تیز مبارزه را نه علیه «لیبرال‌ها» بلکه علیه ارتجاع آخوندی گذاشت.» (ص ۱۸۸ «در دفاع از دیدگاه مارکس» و هم چنین تک به «مقدمه‌ای بر ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران» از دکتر محیط اطلس شماره‌ی ۵۹ ص ۵).

منابع:

- ۱ - Marx - Engels - Kritische Gesamtausgabe (ناشر ریازائف، در سال ۱۹۲۷ به سفارش انستیتیوی مارکس - انگلس، مسکو) معروف به MEGA، بخش اول، جلد اول، قسمت اول، مقدمه‌ی ناشر صص LXXV
- ۲ - MEGA2 از انتشارات انستیتیوی مارکسیسم - لنینیسم شوروی و آلمان شرقی ... بخش اول، جلد دوم صص ۲۷-۲۲ و ۴۷۱-۴۸۹ و از بخش Apparat صص ۵۲۹-۵۳۴ و ۹۲۹-۹۵۲
- ۳ - Der Junge Marx نوشته‌ی N. I. Lapin (۱۹۷۴)
- ۴ - Marx - Chronik Daten zum Leben und Werk نوشته‌ی ماکسیمیلیان رویل (۱۹۶۸)
- ۵ - مجموعه آثار مارکس و انگلس MEW (جلد اول صص ۳۲۷ و جلد ۲۷)
- ۶ - ضمناً نباید MEGA را برخلاف آن چه معمول شده به مجموعه‌ی آثار ترجمه کرد (مثلاً تک به دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ «ترجمه‌ی حسن مرتضوی ۱۳۷۷، ص ۴۲) تا با: Marx - Engels Werke (MEW) و انگلیسی آن Collected Works of Marx & Engels اشتباه نشود. MEGA چاپ کامل و نشر کامل نوشته‌های مارکس و انگلس شامل همه‌ی آثار، مقالات، نامه‌ها، دست نوشته‌ها، یادداشت‌ها، ترجمه‌ها، اشعار و ... آن‌هاست.

فکر گمشده

حمید رضا رحیمی

... هنوز هم

پشت پنجره‌ست.

به نظر

پرنده می‌آید

و شاید هم

ماهی

درخت را گاه

بیاد می‌آورد

یا بانویی

زیبا و جوان

یا سربازی

خسته و خواب‌آلود ...

موج است آیا

یا چین پیشانی

یا شیار شلاق

یا اصلاً کاسه‌ای

که از چیزی

لبریز شده است؟

نمی‌دانم

اما هنوز

پشت پنجره است ...

روشنك بیگناه

تم را

باید خوب بشویم

بر عطر ساکتِ بنفشه

زیبا شوم

و سرم را سویت برنگردانم

بعد از هر باران

به جستجوی گوش‌ماهی و اعجاز

بیرون می‌زنم

دستمال‌های رنگین را بیاورید

با کلاه جانور

می‌خواهم شعر بگویم.

آبی رنگ تو نیست

قدسی قاضی نورد

آبی

رنگ تو نیست

آبی،

رنگ تو

در رویای من است.

رویای من آبی است

رنگ تو آبی نیست.

دوستداران شعر

«صفحه‌ی شعر» را با این خواست آغاز می‌کنیم که بر کیفیت و تنوع شعر آرش بیافزائیم و این هدف به دست نمی‌آید مگر با هم‌کاری خوانندگان نشریه. پس برای این صفحه، شعر بفرستید. از هر جا که هستید و در هر سطحی از تجربه، معیار گزینش البته کیفیت کار است ولی تجربه‌های تازه را نیز ارج می‌گذاریم. هر چند به سلیقه‌ی ما نزدیک نباشد. نگاه خود ما نیز بر شعر یکسان نیست ولی ما این تفاوت را مانع مسئولیت مشترک نمی‌دانیم. امیدواریم که «صفحه شعر» با شور و شوقی که از جانب سربلور آرش دیده می‌شود و به یاری دوستداران شعر امروز فارسی در داخل و خارج ایران بیاید و بر دهد.

منصور خاکسار و مجید نفیسی

• شعرهای چاپ نشده‌ی خود را، برای چاپ در آرش، به آدرس زیر ارسال کنید.

N. NAFICY - P. O. box 18 44 VENICE CA 90294 U.S.A

تلفن و فاکس: کد آمریکا + ۵۸۴۶۶۷۵ - ۳۲۲

سه گانه

شهریز رشید



زن نور
زنی که نیست
زن آنسو.
ساعت که سنگ می‌شود
و نیامدن‌های باران و هیچ کس
صف می‌کشند پشت پلک‌های بعد از ظهر
به یاد اوست
که آسمان و در را صبور می‌کنیم
و از میان هفته‌های هنوز و سال‌های تسمه‌یی
پا به پای انتظار به سوی او می‌رویم.

کتابی هست نانوشته، کتابی سفید، کتابی که

نیست

نه در کتابخانه‌های دنیا
نه در غارهای اردن، نه در معابد بنارس.
در کاغذهای سفید بر میز منتظر
در پیشانی صاف آسمان، در مرمر آبی آب
در کلماتی که در آستانه‌ی حیرت و عشق،
لال می‌شوند

در درد و دریغ و خفت و ایکاش
حرفی از آن کتاب است؛ در شعری که نیست.

صدا می‌آید. همیشه صدایی می‌آید. آوازی
از پس خاموشی.

انگار عنکبوتی تار می‌تند در جمجمه‌ی خالی
انگار خفاشی شبیخون می‌زند به فانوس‌های دریایی
انگار بادهای پیر به هم می‌خورند
انگار طوفانی در آب غرق می‌شود
انگار زن نور
سطری از کتاب نانوشته می‌خواند
با صدای مرگ.

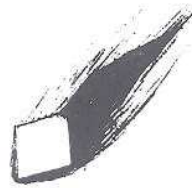


سرخ اناری

پولاد همایونی

اناری با هزار دانه‌ی سرخ
خونین
افسرده
در حصار بی‌روغن.

سرخیم
هزار هزار دانه‌ی سرخ
دل خسته و خون جگر
در خواب خوش همواره شکفتن
و ذهن‌هایی پیچیده در پرده‌های پندار
پس پشت بارویی
بی‌روغن.

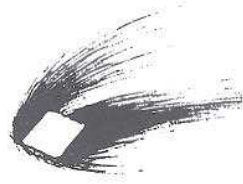


مومیای

شمس لنگرودی

تیغی کندی است شامگاه
که بر قلم می‌نشیند
قلبی
که به امید رویین است.
زخم بر نمی‌دارد
پاره نمی‌شود
به هم می‌فشرد
و پاره سرویی
مومیایی
در دستم
فرو می‌افتد.

۷ بهمن ۱۳۷۸



شبانہ

نجمه موسوی

تب دارد و نمی‌سوزد ماه
پوستش زره زره
تقلیر می‌شود
از آتش درون.

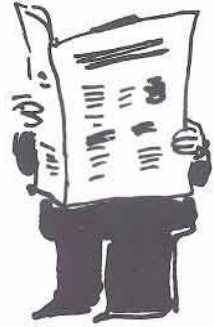
می‌سوزد و گُر نمی‌گیرد شب
رطوبت خون مانده
در هر رگش می‌تپد.

طبل شب کی دریده می‌شود؟

اگر چه رفته‌ام

به یاد نادر نادرپور
مجید نفیسی

اگر چه رفته‌ام
بر من اشک مریزید
شرابی ساده بنوشید
و جرعه‌ای برخاک بریزید
دست یکنگر را بگیرید
پای بگویید و شعر بخوانید
بوسه دهید و در کنار بگیرید
و از خود بپرسید:
«مگر مرگ، دمی از زندگی نیست؟»
آن‌گاه من خواهم آمد
نرم نرمک از درون سایه‌ها
دست برشانه‌ات می‌گذارم
تا روی برگردانی و بگویی:
«آه تو هستی؟
چرا بازگشته‌ای؟
مگر چیزی را جا گذاشته‌ای؟»
من میخ‌کوبی به دستت می‌دهم
با گل میخی زوین
تا بر تابوت من بکوبی
تقه‌های چکش در تاریکی
ارواح سرگردان را کوچ می‌دهند
و چون تو آن را بر زمین می‌گذاری
تا به دنیای خود بازگردی
چیزی تو را رها نمی‌کند
شاید که گوشه‌ی پیراهنت را
به پشت تابوت میخ کرده باشی
آن‌گاه من باز خواهم گشت
از پله‌های تنگ تبعید
با گلی از دشت لواسان بر پیراهنم
و تکه‌ای از برف دماوند در مشتم
و شعری از «زمین و زمان» در سینه‌ام
آه بوستان!
وطن مرا رها نکرد
شما نیز رهایم نسازید
پای بگویید و دست بیفشانید
شعر بگویید و شعر بخوانید
و بدانید
شعر نمرده‌ست
و شاعر خواهد ماند.



شام در نمایشگاه

در سرسرای انجمن فرهنگی را که گشود، رایحه‌ی سمر انگیز باقلایلو که در بوی نای ساختمان گهنه پیچیده بود غافلگیرش کرد. مرد ایستاد و بی اختیار آه کشید. همین آه کوچک، آمیزه‌ای از یاد وطن و کشش جنسی گنگ و غریبی را در جان و تنش دمید. چیزی که بی برو برگرد به روزگار نو جوانی، تابستان‌های گرم و طولانی و زیر زمین‌های نمور و دم کرده‌ی تهران بر می گشت، قدم از قدم بر نداشته او را از زمان حال کند، به گذشته‌های دور بی زمانی برد و بر چهره‌های از یاد رفته‌ی بی شماری پرتو افکند. گرچه مرد چند نفری را هرگز نمی‌خواست به یاد بیاورد، ولی به هر حال دست خودش نبود و آدم‌ها، انگار تا حالا در کمین بوده باشند، خواسته ناخواسته از تاریک‌خانه‌ی ذهنش سر به سر آوردند و با عطر خاطره ردیف هم شدند. زن و مرد، پیرو و جوان، زنده و مرده، خوب و بد، همه و همه آمدند و در روشنای زود گذر یک لیخنه خودی نشان دادند و پیش از این که باز به اعماق ناپیدای یاد و خیال او فرو روند، با صدای بی‌صدایی فریاد زدند: بنویس، بنویس، ما را بنویس، خودت را بنویس، برو بنشین بنویس. چهره‌های رمان بزرگ «زندگی من» که قرار بود در چیزی حدود ششصد و پنجاه صفحه جاودانه‌شان کند، در آن حال و هوای خیال انگیز در کمین گاه ذهن او جان گرفته بودند و می‌خواستند هر چه زودتر به چاپ برسند. باید می‌رفت می‌نشست می‌نوشتشان. دیوار بین نویسنده و قهرمانان داستان در یک دم و بازدم الهام بخش فرو ریخته بود. حالا اوی نویسنده باید از خیر هر چیز و هر کس که پشت در شیشه‌ای روبرو در انتظارش بود در می‌گذشت و به کافه‌ای که پاتوقش بود بر می‌گشت. باید می‌رفت گوشه‌ی دنجی می‌نشست و آدم‌هایش را آن‌طور که بلد بود در

شکارگاه قلم و کاغذ به جان هم می‌انداخت تا با یکدیگر حرف بزنند و ماجرا آفرینی کنند و او بنویسد. لحظه نگاری کند. شکار حاضر، شکارچی حاضر. ولی کافه چرا؟ مگر نمی‌شد همین‌جا هم چهار تا خط نوشت؟ چند تا یادداشت برای امشب کافی بود. نبود؟ گذاشته از آن، مدیر انجمن فرهنگی دست پخت خوبی داشت و او هم درست زمانی را برای ورود به سالن انتخاب کرده بود که مراسم آشنایی با رقص و عکاس و رقص نمایشی اصغر تمام شده باشد. آن زمان، حالا بود. لای در، مانده بود که چه کند. هم راه پس داشت، هم راه پیش. بروی؟ بماند؟ بین رفتن و ماندن، درمانده بود. ناگهان به خود نهیب زد، انتخابش را کرد و تصمیم گرفت عقب‌گرد کند که ندانسته به جلو یورش برد و برای این که بر نو دلی چیره شود، چون با دست چپش در را نگهداشته بود، بر خلاف همیشه با کف دست راستش به پیشانی کوبید و چهره‌ی تلخ آشنا را، که چشم از او بر نمی‌داشت و مدام لُخت می‌شد و می‌پوشید، از خاطر پراند: رمان را بستم و خنده بر لب، آزاد و رها، پا به درون سرسرا گذاشت. هر چه بود، از خیر منبع الهام نمی‌شد گذشت.

در را که رها کرد، نیم چرخ می‌زد و چشم‌های وزغی خود را چرخاند و... «چشم وزغی» را یکی از خانم‌های پر کرشمه که به تازگی رمانی به نام وزغ خوانده بود، سر میزی در «کافه بهرام»، نگاه در نگاه و یک جور خاصی به او پرانده بود. او هم البته، دماغ به دماغ خانم دکتر شوخ چشم که دستی در طراحی و مجسمه سازی و مهارت ویژه‌ای در دست انداختن آقایان روشنفکر داشت، شجاعانه کردن کشیده بود. ... طوری که بهرام از پشت پیشخوان بشنود و از خنده ریه‌ها برود و دلش خنک بشود و پا کف دست ضربه‌ی مرحبی را نثار کُپل استخوانی خنک لهستانی همیشه نگران رنگ پریده و مات کافه بکند و میز شش نفره‌ی آن‌ها را به یک نور شراب مهمان کند و بیاید و سر در جمع کند و آن‌طور که عادتش است، نادانسته، دست روی شانه‌ی خانم‌ها بگذارد و آخرین جوک مگویی را که شنیده به لجه‌ی رشتی یا ترکی تقدیم کند و در نقطه‌ی اوج صدا، صدا را پایین بیاورد و یک حرف در میان بخندد و پوزه بلرزاند و از چشمی به چشمی خنده طلب کند و «حال کند» و دو ضربه‌ی نوستانه، یعنی که «مرسی»، نثار کتف او کند و برود! ... ریز و تند خندیده بود، لب‌ها را غنچه کرده بود، چانه تکان داده بود و دندان نما و از ته‌ی لطق گفته بود: جون! ... چشم منی خانم دکتر! ... چشم‌های وزغی خود را چرخاند و چون کسی را ندید، دست‌ها را به هم سایید و بشکن زد و مشت‌ی بر شکم کوبید و با تابی به باسن و کمر و زانو و لنگری به سر و گردن و شانه، یک دور دور خود چرخید و با پای‌ی به پس و گامی به پیش، سبک و شاد بر سر پنجه‌ها رقصید و... در نه شیشه‌ای مات نمایشگاه که رسید، گره بر ایوان انداخت و خنده از لب چید - «فرم گرفت» - و آن‌گاه دست به دستگیره برد، سرفه‌ای کرد و... در را... با درنگی... به سمت خود... کشید.

به سالن که وارد شد، انگار هموطنانش خاصیت مغناطیسی داشته باشند، نگاهش بی اختیار به یک جمع چهار نفره‌ی ایرانی افتاد که چشم نداشت آن‌ها را ببیند. پس لاجرم پلک خواباند و یک راست به طرف نو زن میان سال آلمانی رفت، شانه‌های یکی را از پشت گرفت و گونه‌ی دیگری را بوسید. بوسه‌اش چنان آبدار و ظاهراً از روی وجد بود که

کرومی را که نور میز چانه به چانه‌ی هم داده بودند و روی عکس‌های آویخته به دیوار آنجلیکای جوان از طرح و تمرین و اجرای رقص‌های اصغر اخمو و پر غرور در تور اروپایی، با عکاس و رقص سرگرم گفت و شنود بولند میخ‌کوب کرد و آن‌طور که خودش به کار می‌برد «میخ‌کوب ماچش شدند» و بعد از این شوک، که بین خود و به زبان نگاه آن را نوعی اعلام حضور تفسیر کردند، دوباره سر در بشقاب‌ها فرو بردند، نوشاوشی گفتند و سرگرمی خود را که ضبط ویدیویی می‌شد، پی گرفتند.

در این میان اما، برق نگاه تیز، تند، تلخ و سرد اصغر مرد را به جمعه شبی برد که خانم دکتر در جمع بوستان میز شش نفره‌ی «کافه بهرام» نقد نوشته‌ی او را که در شماره‌ی چهار صد و چندم «هفته نامه‌ی معتبر نیمروز» چاپ شده بود، به جای «پرواز مدرن پیر رقص، اصغر، به روایت دوربین پست مدرن آنجلیکای جوان، یا، چالش در بینش شرقی و غربی در بستر هنر» به کنایه و و طوری که اصغر بشنود و آتش بگیرد «شرح پرواز یک دیوانه بر فراز بستر اصغر و آنجلیکا» تفسیر کرده بود. اصغر هم که برای میدان داری «شب تانگو» به کافه دعوت شده بود و بعد از چند دور رقص با این خانم و آن آقا، یک میز آن طرف‌تر با آنجلیکا سالاد فصل می‌خورد و سرش به کار خودش بود، گُر گرفته بود و از کوره در رفته بود و با این که از نقد پیچ در پیچ مرد که نمی‌شد فهمید بالاخره منظورش چیست ناراضی هم نبود، نیمروز چهارصد و چندم کافه را در متن ریز خنده‌های میز شش نفره پاره پاره کرده بود و بعد که دخترک لهستانی یادداشت افشاگرانه‌ی بهرام را با ترس و لرز به دستش داده بود، شانه بالا انداخته بود و نگاه در نگاه مرد که شرط را به خانم دکتر باخته بود و خنده روی لبانش ماسیده بود، پوزخند زده بود و در همان حال گیلاسش را به سلامتی آنجلیکا که چپ و راست از او عکس می‌گرفت، بلند کرده بود.

و حالا این آنجلیکا بود که با فشار بر شاسی به سفر ذهنی مرد پایان می‌بخشید: ... برق تند فلاش به ناگهان از کمین‌گاه شلیک شد و در چشم مرد نشست. نگاهش را از نگاه سمج اصغر برد: او، را از «شب تانگوی کافه بهرام» بیرون کشید و به «نمایشگاه عکس از رقص» بازگرداند.

«شکارچی لحظه‌ها» - این را به شاعرانگی خود می‌گفت - در یک چشم برهم زدن، چشم بسته به دام دوربین عکاس جوان افتاد و در بین نو زن وارفته عکس شد. عکسی که بالاخره یک روز در قابی بزرگ و با دست‌های اصغر به دیوار نمایشگاه آویزان می‌شد. نمایشگاه نه، که قربانگاه.

قربانی، در طیفی از رنگ‌های زرد، سبز، سیاه، آبی، بنفش و خاکستری که جلوی چشمش پرید می‌کردند مدیر انجمن فرهنگی را دید که به او زل زده است. مدیر پر چانه هم که لابد به آن خانم گیاه‌خوار علاقمند به «زبان و فرهنگ مداراگر ایران» و هوادار «گفت و گوی تمدن‌ها» که نگاه لُخت و سردی داشت و بود سیگارش چشم بر می‌آورد، «رسپت باقلایلو با گوشت» را دیکته می‌کرد، به نشانه‌ی «خوش آمد» سرانگشت هایش را برای تازه وارد تکان داد، دهانش را کج و راست کرد، لیخنکی به او پراند و ناگهان با صورت سرخ شده به آشپزخانه گریخت. گریز شتاب زده‌ی مدیر، از نگاه تیز بین مرد که برای بوسه‌ی نوم بر گونه‌ی کاترین سرخ کرده بود، به نمایشی از حسادت پنهان تعبیر شد و خنده‌ی کجکی اش هم

البته تیر ریشخندی بود که از کمان ناسپاسی ذاتیش به لب‌های غنچه کرده‌ی او فرو می‌نشست. این شد که خود را برای آن چه که در بستر « آنفلانزای چینی » و به خواهش آن مردک فرصت طلب، بر عکس‌های یک دخترک بوریین به دست غیر حرفه‌ای از شلنگ تخته‌های یک دیوانه‌ی از خود راضی، در شماره‌ی چهارصد و چندم « ورق پاره‌ی نیمروز » نوشته بود به شدت سرزنش کرد و می‌رفت که از « اجرای » ماچ نوم واپس بنشیند و قد راست کند و از نمایشگاه بیرون بزند و در را پشت سر خود محکم به هم بکوبد و سوار بشود بروید خانه بنشیند و در نقدی، رمانی، قصه‌ای، شعری، غزلی، ترانه‌ای، تصنیفی چیزی، انوهِ و تنهایی دردناک خود را، سر گذشت نسل بر یاد رفته را، داستان انسان‌ویران شده‌ی بیگانه از خود امروز را، بنویسد... و یا اصلاً خواهر مادر همه‌ی این‌ها را از دم یکی کند و برای « کیهان لندن » فاکس بزند: که... که زنی که شانه‌هایش در دست‌های او بود فشار هر دم افزون پنجه‌های شاعر شرقی مهربان را بی پاسخ نگذاشت، به تندی رو برگرداند و ماچ نوم را در هوا ریود و سهم لب‌های ملتهب خود کرد و برای آن که آن را طولانی‌تر کند، سر گرد و طاس مرد را محکم چسبید و متوجه نشد که زخمی نیم دایره‌ای و دیر پا را با چنگال پر محبت خود بر سر صاف او نقر کرده است. و مرد آن قدر از بوی دهان حریف منقلب شده بود که تازه زیر پوش سرد خانه بود که سوزش زخم‌ها را حس کرد و تنها آنتقاسی که توانست بگیرد پرتاب خشونت بار لفظ « فاحشه » به زنی مجازی در عمق مه گرفته‌ی آیینی قدی ۱۵۰ سالتی‌متری رو برویش بود.

نوامبر ۱۹۹۸، ژانویه ۲۰۰۰
« کافه بهرام »

مستطیل ،

مثل پنجره

قدسی قاضی‌نور

نویسنده طرحی را که در دفترش یادداشت کرده و روزهای زیادی در ذهنش پرواز کرده می‌خواند بنویسد. کمی مضطرب است، بارها شده داستانی را که در ذهن جمع و جور کرده، هنگام نوشتن راه خود رفته و او را آچمز کرده است و قهرمان بجای او موضوع را پیش برده و گاه به پایان رسانده است.

همیشه آغاز و پایان داستان‌ها را یادداشت می‌کند، اما فاصله‌ی آغاز تا پایان کار دستش می‌دهد، در این میان گاه او یقه‌ی قهرمان داستان را می‌چسبید، گاه قهرمان داستان یقه‌ی او را، تا در پایان کدام دیگری را ضربه فنی کند. داستانی که امروز می‌نویسد با یک لبخند شروع می‌شود، نویسنده قهرمان زن داستان را روی مبل اطاق می‌نشاند و لبخندی روی لبش می‌گذارد، اما

زن بلند می‌شود، روی صندلی کنار پنجره می‌نشیند و به نور آبی غروب خیره می‌شود، نور غروب روی صورت زن فضایی غمگین ساخته، نو خط راست وسط ابروهاش پیدااست.

نویسنده مثل عکاسی که مدل را با هزاران زحمت به حالت دلخواه نشانده و تا بخواد دکمه‌ی دوربین را بزند مدل تغییر حالت داده غافلگیر می‌شود، نو باره زن را روی مبل می‌نشاند و لبخند روی لبش می‌گذارد، زن باز برمی‌خیزد و با حالتی کلافه روی صندلی کنار پنجره می‌نشیند و به نور آبی غروب خیره می‌شود.

نویسنده که مستاصل شده مداد را زمین کی‌گذارد، این اولین بار نیست که قهرمان داستان راهی جز نویسنده می‌رود، اما این یکی از آغاز سر لیج دارد.

نویسنده سیگاری روشن می‌کند و از پنجره به بیرون خیره می‌شود، نو تا کیبوتر چاهی روی سیم‌های تلفن کنار خیابان نشسته‌اند و به هم نوك می‌زنند، با آخرین پکی که به سیگار می‌زند برای نوشتن آماده می‌شود.

زن جابجا می‌شود و می‌گوید « خُب بنویس، مشکلات چیست ؟ »

نویسنده با عصبانیت می‌گوید « تو باید لبخند بزنی وگرنه داستان پیش نمی‌رود. »

یعنی یک لبخند یا اخم من اساس داستان تو را بهم می‌زند؟

نویسنده که انکار از آسمان به زمین پرتاب شده باشد گیج و وویج است، اتفاقی که افتاده حسابی فلجش کرده، زن می‌گوید « متأسفانه الان در حالتی نیستم که بتوانم لبخند بزنم، امروز صبح هم سولوی سابقم را بعد از مدت‌ها اتفاقی دیدم، آنچه برایم تداعی شد قابل لبخند نیست. »

نویسنده که سرش را توی دست‌هایش گرفته ساکت است. زن با صدایی که بغض کاملاً عوضش کرده می‌گوید « خُب همین را بنویس، ملاقات با او را، از همین‌جا شروع کن. »

« آنوقت چطور تمامش کنم؟ » « لازم نیست تو تمامش کنی، بگذار داستان خودش را تمام کند. » یعنی یک داستان ناتمام دیگر به داستان‌های ناتمام اضافه کنم؟

زن انکار صدای او را نمی‌شنود می‌گوید « وقتی از سلول انفرادی آوردنش توی سلول من، ازش پرسیدم تنهایی چه بسرت آمد؟ گفت من تنها نبودم، با تعجب پرسیدم چطور؟ رفت کنار دیوار ایستاد و با انگشت اشاره روی دیوار شکل مستطیلی کشید و گفت: « از این پنجره می‌زنم بیرون، می‌رفتم پیش کسانی که دوستشان دارم. »

فکر کردم تنهایی حسابی کارش را ساخته. یک روز که بجان آمده بودم گفتم، به پنجره بکش. گفت کجا برویم؟ گفتم تو انتخاب کن. « باز با انگشت اشاره مریعی کشید. گفت، نگاه کن! نگاه کردم، گفت آه چه سبزه! صدایش چنان جدی بود که خودم را به دست رویاهای او سپردم، گفت صدای پرنده‌ها را می‌شنوی؟ کاملاً می‌شنیدم، گفت آن گل خود روی آبی را می‌بینی؟ بیشتر بنفش است تا آبی. بیشتر بنفش بود تا آبی. گفت این زنگوله‌ها جای گل‌های ریخته شده است، چقدر شبیه گل‌های مینیاتوری بود که توی یک نقاشی قدیمی دیده بودم، از کجا معلوم نقاش آن تابلو همین گل را نکشیده! و باز خیره شدم به رنگ بیشتر بنفش تا آبی. و زنگوله‌های سبزش که هیچ صدایی نمی‌دادند، شاید هم می‌دادند و در صدای پرنده‌ها کم می‌شد، مگر زنگوله به آن کوچکی چقدر صدا دارد، گوشم

را به آن چسباندم صدای باد توی گوشم پیچید، از آن همه اضطراب خبری نبود. آنقدر سبک شده بودم که با فوت کودکی مثل پر در فضا رقصان می‌شدم. »

نویسنده سیگاری روشن می‌کند، زن ادامه می‌دهد:

« خیلی شکسته شده بود، گفتم زندان سر حال‌تر بودی! گفت آخر چیزی برای رویا داشتم، بیرون را، حالا بیرونم و همه‌اش کابوس آن‌جا را می‌بینم. راست می‌گفت من هم همانطورم، همه‌اش کابوس آجا را می‌بینم، تو تا حالا زندان بوده‌ای؟ »

« نه »

« پس چرا من را انتخاب کردی؟ کسی را انتخاب کن که بیشتر بشناسی، بتوانی لبخند روی لبش بگذاری. »

« من ترا انتخاب نکردم، تو آمدی توی داستان. من مردی را انتخاب کردم، او عاشق تو شد. »

« چرا؟ »

« عاشق لبخند شد! »

« همین!؟ »

« همین! »

« خیلی عشق را ساده گرفته‌ای، این یک تعبیر مردانه از عشق است!؟ »

نویسنده بی‌حوصلگی گفت « بالاخره باید یک چوری شروع شود. »

« دست بردار! همیشه اولش با خنده‌ای هوس انگیز شروع می‌کنی و آخرهای داستان کاری می‌کنی که انکار قهرمان داستان عاشق افکار معشوق شده که چی؟! یعنی بی‌صدافتی است!؟ »

نویسنده آزرده خاطر نگاهش می‌کند، زن می‌پرسد:

« تو چطور زندگی می‌کنی؟ »

« زندگی من همین است که می‌بینی، پشت این میز می‌نشینم و می‌نویسم. »

« تو هم به نوعی زندانی هستی، به آن پنجره نیاز داری. »

« چیزی که من نیاز دارم یک لبخند توست، تو باید بخندی وگرنه من چه بنویسم!؟ »

زن همانطور روی صندلی نشسته و به شب نگاه می‌کند، نویسنده در حالی که دفترش را می‌بندد بلند می‌شود.

هر نو ساکت‌اند، نویسنده سیگار دیگری روشن می‌کند و به طرف دیوار می‌رود، زن زیر چشمی نگاهش می‌کند، نویسنده کنار دیوار می‌ایستد:

« برام به پنجره می‌کنی؟ »

دوازدهمین دفتر

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

منتشر شد

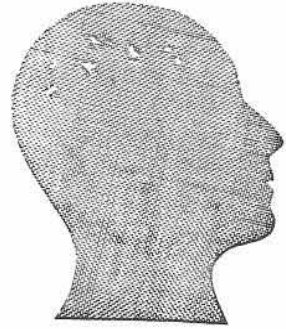
مسئول و ویراستار: نسیم خاکسار

مدیر داخلی: رضا اغنمی

واژه چینی و صفحه‌بندی:

اعظم نورالله خانی

چاپ: چاپخانه مرتضوی کله، آلمان



اندوه

خاکستری سفر

حسین رحمت

هیاهوی ماشین‌ها رهايم نمی‌کند. بازتاب از زحام و خلُق تنگ و بیگانه‌ی پیاده‌روها همه چیز را نور سرم می‌چرخاند. شکافی از بین سد ماشین‌ها پیدا می‌کنم و به آن طرف میدان می‌روم. چشم چشم می‌کردم تا جای داروخانه را پیدا کنم. هیچ چیز آرام به نظر نمی‌رسد. هوا بوی نوده گرفته است. فکرم پیش خواهرزاده‌ام است که زودتر بیاید و مرا سوار کند. از جلوی داروخانه بالا و پایین پیاده‌رو را چندباری می‌روم و برمی‌گردم و گریچ و منگ به ویتترین سفارزه‌ها نگاه می‌کنم. احساس خوبی به ایستادن در پناه سایه‌ی نیم‌روز جلوی داروخانه ندارم.

جای میدان در حافظه‌ی بیست سال نوری‌ام از تهران مانده بود. اما پارک کوچک بالای میدان را به یاد نداشتم. چشم‌هام اندکی سوز دارند. می‌روم روی نیمکت چوبی کنار حوضچه‌ی پارک می‌نشینم و عینک نودی‌ام را به چشم می‌زنم. طوری که نظرم به سمت جلوی داروخانه باشد.

روی لبه‌ی کاشیکاری شده‌ی حوض، کنجشکی نشست است، تا ببرد مدام نگاهش می‌کنم. شاخک‌های درختان از آمیزش نوده و تابه‌ی آفتاب سوزی از یادهای خسته و گمشده را کمانه می‌کنند. برگ‌های خشکی که روی سطح قهوه‌یی باغچه‌ها ریخته‌اند، گاهی که نسیمکی بیاید جابه‌جا می‌شوند. ردیف پرصدای ماشین‌ها همچنان

میدان را نور می‌زنند. صدای سنگین پای کسی که روی زمین کشیده می‌شود ذهنم را از صدای بی‌نشاط میدان نور می‌کند. کسی می‌آید. کسی که دگمه‌های پیراهنش از بزرگی شکمش باز است و پشت کفش‌هایش را خوابانده است. می‌آید کنار من می‌نشیند. از همان اول ترش مزاج و نوبیتی خوان. با لهجه‌ی درخونگامی. میانه‌ی هرپیتی که می‌خواند، بی‌اعتنا به من، کمی ساکت می‌شود، بعد يك جور زمزمه‌ی خفه سر می‌دهد. بعد ریشخندی کم صدا می‌زند و به نحو بدی نور و بر را نگاه می‌کند. طوری روی نیمکت نشسته‌ام که نیم رخ کاملش را می‌بینم. گاه چنگ در موهایی چوگندمی‌اش می‌اندازد و دستش را رو به میدان، توی هوا، بی هیچ حرفی تکان می‌دهد. حضور او کیفیت سنگینی به هوش و حواس من بخشیده است. محوطه‌ی پارک از افشانه‌ی نورآفتاب روشن است. يك چفت کیبوتر چاهی آن طرف‌تر، روی تپه سبز ماندی که شبی پیش رو به میدانچه پارک است تکه‌های چیزی را نگ می‌زنند.

بغل دستی من مرتب می‌نالد. فرصتی برای پرداختن به او ندارم. ناچارم که مرتب جلوی داروخانه را نگاه کنم. میدان يك لحظه از هوار ماشین‌ها و صدای گاری دستی‌ها خالی نمی‌شود. نگاهی به ساعت می‌اندازم. کمی به یازده مانده است. بلند می‌شوم و همچو که دنباله‌ی نوبیتی‌های بغل دستی‌ام را زیر لب زمزمه می‌کنم می‌روم آن دست خیابان، توی پیاده‌رو و از مغازه‌ی نوشابه‌ی خنکی می‌خرم و از همانجا او را تماشا می‌کنم. می‌بینم که سرش را میان دست‌های گرفته و پایین را نگاه می‌کند. نشانه‌ی دلگیری گمشده آهسته توی تنم می‌خلد.

کمی آن طرف‌تر، مرد صورت سوخته‌ی که ریش پریشانی دارد، خوشحال و شکرگزار، کنار چهارپایه‌ی قهوه‌ی رنگ ایستاده است. بی‌دغدغه و بی‌صدا لبخندی روی صورت نامطبوعش است.

«کوپن می‌خریم، خریدار کوپنیم.»

بیراهن بی‌یقه‌ی خاکستری رنگی به تن دارد که تا زیر شکمش را می‌پوشاند. بسیار حوصله‌ی هم‌وازی دارد. مدام در طرف پیاده‌رو را می‌پاید و با هر نگاهی حرکت شمع آلودش را نمایان می‌سازد. باکش نیست که کسی حرفش را بشنود. مرتب و بریده و کوتاه ادامه می‌دهد:

«کوپن می‌خریم.»

حالا مرد و زنی، که کمی پیشتر، آن دست خیابان ایستاده بودند از خیابان عبور می‌کنند. واکنش صورت سوخته به نحو آشکاری جدی می‌شود. شکل ظاهری زن و صورت تکیده‌ی مرد نشان می‌دهد که دلهره‌ی در دل دارند. نزدیک می‌شوند. مرد بی‌حال، زرد رنگ و انگار کم خون است. همچنان که نگاهش می‌کنم در ذهنم پرکرده‌ی آب کنار سفره با دستش آب برمی‌دارد و روی لوش‌های خشک توی سفره می‌پاشد، بعد سفره پارچه‌یی را تا می‌کند و توی نولابچه می‌گذارد تا سر شام نان ترد و نرم به خورد همه‌مان بدهد.

«پانصد تومان برای هرکوپن می‌دهم.»

«تازه معلوم هم نیس که جنسش پیدا بشه. حالا کو تا نوماه دیگه.»

می‌بینم که رگه‌ی خیس‌ی به چشم‌های صادقانه‌ی زن می‌نشیند، مرد شکسته به او نگاه می‌کند. شاید حس کرده بودند که کسی از لابه‌لای همه‌هی پیاده‌روی میدان نگاهشان می‌کند.

«به جدم پول خوبی.»

مرد پشت سرش را نگاه می‌کند و سرش را کمی جلو می‌برد و آهسته چیزی می‌گوید. بعد حلقه‌ی سه نفری‌شان کمی جمع‌تر می‌شود.

«بیشتر بدم ریسک داره! آخرش شش‌صدم تومان. بیشتر صرف نداره!»

زن و مرد نگاهی به او می‌اندازند و با حالت بردمندی از او فاصله می‌گیرند و به طرفی که من ایستاده‌ام می‌آیند و سر به زیر وی‌کلام رد می‌شوند.

صدای مرد صورت سوخته پشت سرشان بلند می‌شود:

«برادر شش‌صدم پنجاه آخرش!»

جوابی نمی‌گیرد. بعد نگاهی به پشت سرش می‌اندازد و نشیمن گاهش را روی چهارپایه می‌زان می‌کند. می‌نشیند و رو به من می‌گیرد.

«پارو رو دیدید؟ تمام موهایی زنش بیرون بود. انگار که مملکت اسلامی نیست.» و سرش را مرتب تکان می‌دهد و بعد سریالا می‌گیرد و تا می‌خواهد که سر صحبت را با من باز کند صدای کشیده شدن ترمز پیکان سبز خواهرزاده‌ام، جان صدای او را می‌گیرد. سنگینی ظهری را که داشت توی پیاده‌رو راه می‌افتاد، برای مرد کوپن فروش جا می‌گذارد و سوار می‌شوم. خواهر زاده‌ام به طور مطبوعی شاد است. سلامی می‌کند و از حال و هوای میهمانی شب پیش می‌پرسد.

«بد نبود، جای شما خالی بود.»

می‌گوید:

«دایی جون دوتا بلیط شجریان گیر آوردم، می‌تونم که صداشو پوست دارین، برا همینم بود که کمی دیر کردم، مال امشب، ساعت هفت و نیم شروع می‌شه.»

می‌گویم:

«عزیز، من بیشتر نوارشو دارم، لوباری هم که لندن آورده کنسرت‌هاشو رفتم.» ولم نمی‌کند:

«دایی جون، من به خاطر شما با هزار جور زحمت بلیط‌ها رو گیر آوردم، بلیط هزارتومانی رو شش تا پویشو دادم.»

دل نمی‌رود. می‌گویم چشم. و به طرف خانه خواهرم راه می‌افتیم. حال و هوای پیکان خواهرزاده، وضع مزاجی مرا می‌ماند؛ تحلیل رفته و بی‌رمق.

از توی پارکوی به طرف اکباتان می‌رانیم. بعد از سال‌ها نوری، پارکوی انبان روزگار جوانی را توی ذهنم جا‌به‌جا می‌کند. نمی‌توانستم سرخوش باشم. با وجود این خط آفتاب خورده‌ی ساختمان‌های سمت راست نگاه می‌کنم و پرسان و بی‌سوال، دنبال ساختمان سه طبقه‌ی سفیدی می‌گردم که سال‌ها پیش آینده‌ی زندگی کاری‌ام را در آن جذب و دفع می‌کردم. یکدیگر را پیدا می‌کنیم. به خواهرزاده‌ام می‌گویم جایی پارک کند. مسعود می‌فهمد.

«دایی جون، الان شده دفتر جهاد سازندگی.»

از پیکان پیاده می‌شوم. روپروی ساختمان می‌ایستم و تابلوی سردر ساختمان را می‌خوانم. نشانه‌ی افزارخوان ساختمان نمی‌بینم. دیوارهای زمخت و شیرینی رنگ می‌زند. با اشاره‌ی دست، محل کارم را که پنجره‌اش رو به پارکوی باز می‌شد به مسعود نشان می‌دهم.

چیزی نمی‌گوید. سوزش بدی به قفسه‌ی سینه‌ام فشار می‌آورد. آه دل‌م را خالی می‌کنم و از مسعود که کنار من ساکت ایستاده است می‌پرسم



شکوفه ذغال

علی شفیعی

مادر چمدانش را هنوز باز نکرده است. چهار سال پیش وقتی برای بار اول آمده بود همین که چایش را خورد با شور و شوق رفت سراغ چمدانش. اشتباه نکنم درست همین چمدان بود که آن موقع رنگ و روی بهتری داشت نه مثل حالا که تسمه‌ی قرمزی به دورش بسته‌اند مبادا وسط راه لزش باز شود. به من گفت: «پاشو دی فیلم بگیر!» دوربینم دادم دست «آنا». مادر می یکی یکی سوغاتی‌هایی که فک و فامیل برای من خریده بودند در می آورد و شناسنامه آن‌ها را می ریخت بیرون که این را کی و از کجا و چگونه تهیه کرده و خریده. از قندان نقره‌ای گرفته تا جا قلمی منبت کاری شده صنایع دستی، زیر پیراهن گاو نشان چینی، نمپایی «هوتوفوکو» کفش ملی، کتاب فایز دشتستانی و چه و چه. و من هر بار به سبک چینی‌ها جلوی دوربین خم و راست می شدم که «دستان درد نکته!» و مادر لذت می برد. و چه خوشحال بود که سوغاتی‌ها را صحیح و سالم به دست من رسانده. او با چه وسواسی شکستگی‌ها را لای پنبه و دستمال کاغذی حریر پیچیده بود مبادا ترکی بردارد. خلاصه مراسم ترخیص و توزیع سوغاتی بیش از نیم ساعت طول کشید. همه را هم آنا ضبط کرد. وسط‌هاش چند بار فر زد که پس است فیلم دارد تمام می شود. گفتم نه، همه را بگیر. فیلم را دادم مادر با خودش برد ایران. آن‌جا هم که رسیده بود به برادر بزرگم که آن‌ها هم تازگی دوربین فیلم برداری خریده بودند گفته بود که فیلم بگیرد از کادوهایی که من برایشان خریده بودم.

ولی حالا چمدان با اتیکت آبی «ایران ایر» که به دست‌های آن آویزان است، گوشه حال به همان شکلی که صبح گذاشته بودم، عمودی، باقی مانده است و در زیر فشار تسمه قرمز دارد خفه می شود. مادر پای مبل روی فرش نشست و پاهایش را که درد می کند نراز کرده و آب دهانش را دائم با حرص قورت می دهد و هیچی نمی گوید. «کریستینا» هم نیم ساعت است که توی آشپزخانه دارد سالاد درست می کند. من هم کنترل راه دور تلویزیون را در دست دارم و بوسیله Text-TV اخبار خارجی، داخلی و ورزشی را مرور می کنم

می رفتیم. می پرسیم: «امورات چی؟ از خارج می آید؟»

مراقب سوال‌هاست و شور مشورت دارد. دستی به آفتاب خرمایی موهاش می کشد:

«نه همیشه، ولی جور می شه.»

می پرسیم: «می شه بعداً برید کتاب بخرید؟ این را که می گویم، مسعود کمی آرام تر می راند و حرام زانگی اش را توی گشت و واگشت صورتش نشان می دهد.

«نه، کتاب‌ها رو قبلاً سفارش دادم. پوشو با هزار زحمت جورکردم، می ترسم خرجشون کنم» و بعد: «تمامشو مامان داده.»

مسعود می گوید: «خوش به حالتون، مامان دست و دل بازی دارین.»

«بوستش می ده، با یه آفتابی زندگی می کنه، زندگی که نه، با همد.»

«شما چی؟»

«من تنهام.»

بی احتیاطی می کنم، می گویم:

«ما که هستیم.» و برمی گردم و نگاهش می کنم. نگاهش را از جانب مسعود می گیرم و رو به من ملول چشم‌هاش را نازک می کند و خنده‌ی ریز منتشر صورتش آشکار می شود.:

«واسه‌ی شما مامان خویه.»

یک خانه‌ی فرسوده که روی نرده بالکنش لباس‌هایی به رنگ‌های گوناگون پهن است، به قاب شیشه‌ی پیکان نزدیک و دور می شود.

می گویم:

«بد نگیرین.»

می گوید:

«جدی، شماره تونو بدین، میدم مامان.»

آن قدر فروغ داشت که هر آن می توانست بر تو ظاهر شود. خواستم چیزی بگویم که درآمد:

«همین جاها، هرجا بتونید، پیاده می شم.»

مسعود سرعت پیکان را کم می کند. صفا از خانه‌های نامنظم و بی‌قواره به محاذات پارک وی با حالتی فرسوده جلو می آیند.

می گویم: «شماره تونو بدین، من رنگ می زتم.»

مثبت و رضایت بخش نگاهم می کند. روی تکه‌ای کاغذ شماره‌ای می نویسد:

«براتون زیاد خرج برمی داره، و با نشاط می خندد «آهوی چشم‌هاش درخشندگی آب را دارد.»

مسعود می گوید: «ناراحت اون نباشین، جور می شه.»

چشمکی می زند و کشیده و خوش صدا خداحافظی می کند و دورمی‌شود و مرا به سلامت وامی‌گذارد.

دورشدنش را نگاه می کنم. جاده پیچ می خورد و دلتنگی من در سوی دیواری کم می شود. و من مات توی خودم آب می شوم و از پوسته شادم بیرون می آیم و کم می شوم و در ذهنم زنی نیمه مست را می بینم که در پنجره‌ی رنگین روی صندلی دسته‌داری نشسته است و دارد با حالت پرافاده خریداری که سیگار برگ کلفتی به لب دارد، لاس می زند.

«شوخ می کردین دایی جون، نه؟»

«گاز بده مسعودجان، سرم درد گرفته است.» در گوشتن نقطه‌ی جهان به سوی اکباتان می‌رانیم.

*

که کجاها بی‌گدار به آب زده بودم. چهره و رفتار مسعود کمکی نمی‌کند. در ذهنم صدای بی‌تابی و آشنای آشنایی که مرتب موهاش را دست می‌کشید زنده می‌شود، که تا لایه‌ی خاکی پارکوی می‌آید، خانم «یگانه» منشی‌ام است. بیچاره چه ترسی از سال‌های بعد از سال پنجاه و هفت داشت. حتم که افسرده و شب‌زده جایی پشت همین دیوارها کمین کرده است.

«دایی جون، ناهاز دیر می‌رسیم، منتظرن.» همچو که به طرف پیکان می‌رویم، دختر خانمی که چندتایی کتاب به زیر بغل دارد، از کنارمان رد می‌شود، مسعود می‌پرسد:

«مستقیم می‌خوره.»

برمی‌گردد، لبخندی می‌زند و نگاهی هم به من می‌اندازد.

«نه متشکرم.»

مسعود دیواره می‌پرسد:

«هرجا که دلتون بخواد می‌خوره.»

می‌ایستد. موهاش از زیر چارقد خاکستری‌یی که به سر دارد خرمایی روشن می‌زند. نزدیک‌تر که می‌آید، بوی خوبی هم می‌دهد.

«می‌روم کتاب بخرم.»

می‌پرسیم: «درس می‌خونید؟»

می‌گوید: «بله، کلاس آمادگی کنکور.»

می‌گویم: «چه خوب.»

دیواره تشکر می‌کند. بعد چشم می‌گرداند و با شوق وحیا می‌پرسد که منتظر کسی هستیم؟ مسعود، نه‌یی می‌گوید و ماجرای محل کارم را عنایت وار و کوتاه شرح می‌دهد. می‌بینم که حالا هردو احتیاط را کنار گذاشته‌اند و راحت‌تر حرف می‌زنند. لوندی صورت دختر، حین گوش کردن به حرف‌های مسعود بیشتر بیرون می‌زند. چهره‌ی شادی دارد و طوری می‌ایستد که پشت به آفتاب داشته باشد.

مسعود می‌پرسد:

«تا کتاب فروشی خیلی راهه؟»

«نه، همین دور و پراست. بیست دقیقه پیاده‌س.»

توی حرف‌هاش کلمات را می‌رقصاند و به آستانه‌ی چشمه‌های زلال غایب می‌ماند. با یک دنیا خرمی.

به احترام در عقب پیکان را برایش باز می‌کنم. با چشمانی مرموز و قهوه‌یی که به کلام می‌آید تشکر می‌کند. صبر می‌کنم تا راحت جا بگیرد. بعد در را می‌بندم و بغل دست مسعود می‌نشینم، حین نشستن بی‌اختیار! Okay! بی از زبانم می‌پرد. می‌گیرد. با صدایی بامعنا می‌پرسد:

«شما خارج زندگی می‌کنید؟»

برمی‌گردم و از روی شانه نگاهش می‌کنم. روانی صورتش آشنایی هزارساله‌یی دارد.

«لندن زندگی می‌کنم. سال‌هاست.»

می‌گوید: «بابای منم اون‌جاست.»

می‌پرسیم: «چکار می‌کنی، البته اگر اشکال نداره؟»

«نمی‌تونم. سال‌هاست رفته. گاهی نامه می‌ده. گاهی رنگ می‌زنه. سرش شلوغه.»

مسعود که مرتب از توی آینه نگاهش می‌کند، می‌پرسد:

«مامان چی؟»

«با هم‌ایم.»

بیشتر که خو می‌گیرد، انگار که تازگی بهار را مهیای آمدن می‌کند. پارکوی آرام و خلوت پیش می‌رود. آفتاب پایین آمده است. گرم و روشن

بدون این که چیزی در ذهنم نقش ببندد .

من می دانستم و به همین خاطر کریستینا را با خودم به فرودگاه نبردم . مادر بعد از روپوسی با من چشم گرداند که کریستینا را در آن شلوغی دور و بر من پیدا کند . وقتی چیزی دستگیرش نشد دسته گلی را که برایش آورده بودم از من گرفت و پرسید :

- پس خانمت کور؟

لبخندی زدم که : کریستینا مونده خونه واست غذای خوشمزه سوئدی درست کنه . مادر لیش را غنچه کرد و گفت :

- این حرف ها چیه ؟ بچه گول می زند دی ! عروس ، عروسه باید یجوری کرمش رو بریزه آخه ! در حالیکه داشتتم گاری را که روی آن چمدان و ساکس بود به جلو می بردم بار دیگر خم شدم و گونهای خسته اش را بوسیدم و گفتم :

- این حرف ها چیه می زنی دی ! حالا وقتی رفتیم خونه می بینی چه عروسی داری . فوراً پادش آمد که :

- پ چطور او دفعه ، او اسمش چی بی ؟

- آنا پانات اومد . خیلی هم خوش و خندون ... حالا ایندفع ... این ها همه اش اطفاره . خواستم موضوع را عوض کنم .

- خب همه حالشون خوب بود ؟ مادر اما ول کن نبود . - حالا ایضاً الله خوشتون باشه دی ، علف باید به دهن بزنی خوش بیاد . ما پیریم و دو سال دیگه هم میفتیم می میریم .

کلید داشتم اما دکمه زنگ را فشار دادم تا کریستینا خودش در را به روی ما باز کند . طولی نکشید که کریستینا با همان لباس سفید و بلندش از جنس حریر که بتازگی خریده بود و بهش خیلی می آمد ، در را به روی ما گشود و خنده کنان آغوشش را برای مادر گشود و با لجهای شیرینی گفت : کش آمدی مادر جون !

مادر در حالیکه هنوز دست های کریستینا دور کمرش بود سعی می کرد توی خانه سرک بکشد . بعد که آغوش کریستینا رها شد با نگاهی پرسشگر به من که پس کو کریستینا . و من گفتم :

- دی همین کریستیناس ، زنه . کریستینا به من کمک کرد و کیف دستنی مادر را برد تو و من چمدان را که سنگین بود گوشه حال گذاشتم . کریستینا دور مادر می چرخید و می گفت : « کش آمدی مادر جون ! » مادر زورکی لبخند می زد . کریستینا رفت که از آشپزخانه چای بیارود . مادر سنجاق مقنعه اش را از زیر گلو شل کرد و روی فرش پای مبل نشست و به من که کنارش نشسته بودم و شانه هایش را مالش می دادم گفتم :

- پس بگو سی چه زنت نیورودی فرودگاه ... آخه زن قحطی بود دی ؟ رفتی به سیاه - سوئدی گرفتی ! به خدا اول فکر کردم کلفتت ! در آمدم که : این حرف ها چیه می زنی دی ، اتفاقاً سبزه ی با مهریه .

مادر پوزخندی زد که :

- سبزه ی با مهریه ؟ شکوفه ی ذغاله ! ... باشو هیچ مو نمی زنه !

بهم برخورد . گفتم : دی این حرف ها نزن ، ارزش آدمی به رنگ پوستشون نیست که ...

کریستینا چای آورد ، اول خم شد و جلوی مادر

گرفت . این را قبلاً بهش یاد داده بودم . مادر رد کرد که :

- میلیم نمیکشه !

گفتم : دی بگیر ، خسته ای .

مادر با بی میلی چای را از سینی برداشت و زیر چشمی نگاهی به کریستینا انداخت . حالت چهره ی کریستینا عوض شد . سینی را روی میز گذاشت و لب میل روپوسی ما نشست . پرسید :

- انگار مادرت از من خوشش نیومد ، ها ؟ ...

حتماً به خاطر این که سیاهم ، ها ؟

گفتم : نه کریستینا ، نه ، نه . اصلاً موضوع این حرف ها نیست . او خسته ست ، پیره .

- پس چرا مثل جانوگرهای بد جنس با اخم و تخم به من نگاه می کنه ؟ عارش میمود مرا ببوسه ! من اینقدر هم که تو فکر می کنی احمق نیستم . من نمی توانم شما با این زبون عجوج مجوجتون چی میگید پشت سر من ولی چهره ی مادرت داد می زنه که از من متفروه .

این را گفت و رفت به سمت آشپزخانه .

مادر سرتکان داد که یعنی او چه گفت . گفتم :

- می گه مثل این که مادرت از من خوشش نیومده . تحفه ست مگه حالا ! ... سیاه برزنگی !

بعد رو کرد به من و پرسید :

- تو که تو تلفیون می گفتی زن سوئدی گرفتی ! ... این زن سوئدی ؟ ... قیر آسفالت !

- دی نوسش دارم ، زنه ، ما با هم ...

- این همه درس خوندی ، مهندس شدی که بعد بیای به زن سیاه - سوئدی بگیری ! به خدا اگه فک و فامیل تو ایران خبردار بشن هوومون میکنن . چطور دلت میکشه شو با او رویه تخت بخوسی وی !

من نوك سبیل هایم را می جوم و مادر ادامه می دهد :

- حالا اسمش توی شناسنامه ات هم زدی ؟ !

- معلومه دی ، از لواج کردیم ما با هم .

- حالا تمیشه مثل همو ... چی بود اسمش ؟

- آنا

آنا پانا ... چند وقت باهاش باشی ... بعدش هم واش کنی . این جا که این چیزها عادی به قول خودت . حالا خداکنم بچه مچه ... هیچی همینش کم داریم که وارثمون بشه به سوئک !

می روم توی آشپزخانه . کریستینا دارد روزنامه ورق می زند . بهش می گویم که بیاید توی هال بنشیند . بغض کرده می گوید :

- مامانت چشم دیدن مرانداره ، بیام بشینم که چه ؟

- او خسته است عزیزم . پیره .

دست می کنم توی سوهای کوتاه و زوزش . خم می شوم پشت گردنش را می بوسم . دستش را می گیرم . با هم به هال برمی گردیم . کریستینا سعی می کند لبخند بزند و بر خورد اولیه مادر را ندید بگیرد . از او می پرسد ، که آیا توی هواپیما راحت بوده ؟ و من ترجمه می کنم . مادر در حالیکه سرش را رزیر انداخته و با انگشت هایش با گل قالی بازی می کند می گوید :

- راحت بینم یا نبینم بالاخره رسیدم .

و من ترجمه می کنم که :

- آره بد نبود .

کریستینا باز لبخند می زند که :

- امیلوادم توی سوئد بهتون خوش بگه .

من ترجمه می کنم و مادر در جوابش می گوید :

- حالا تا ببینم ... خوش بگه یا نگه دیکه از ما گذشته . ما که برای خوشگزرونی نیومدیم .

ارمدیم چهار روز بهمون رو بینیم و بریم .

و من ترجمه می کنم که :

- هدف من دیدن پسرمه . بیشک در کنار شما به من خیلی خوش خواهد گذشت .

کریستینا به چشم های من خیره می شود تا میزان دروغگویی مرا بسنجد . چهره اش باز درهم می رود . گره با ابرو می آورد و دهان باز می کند که :

- از خودت قصه نپاف خواهش می کنم . هر چه او میگه ترجمه کن . تو را من شناخته ام ! و دوباره بلند می شود می رود توی آشپزخانه . به مادر می گویم :

- دی سی چه اینقدر زخم زبون می زنی ؟ ... تو که این طور نبودی !

مادر آب دهانش را قورت می دهد و می گوید :

- این تکه ما نیست دی .

صدایم در می آید که :

- مگه ما خودمون حالا چه ایم ؟ ... پنجه ی بلوریم ؟ !

- پنجه ی بلور نیستم ولی سیاه - سوئک هم نیستیم ... به خدا اول که در ریمون باز کرد فکر کردم کلفت . چشم چشم کردم که پشت سرش زنت را ببینم . که گفتمی همینه . خشکم زد . سی چه دروغ بگم ، رغبتم تمیشه . دلم ورنمی داره !

بلند می شوم می روم توی آشپزخانه . کریستینا دارد حق گیری می کند . می گوید که می خواهد به خانه پدر و مادرش برود . از روی صندلی بلندش می کنم . بغلش می کنم . کتونه اشک آلودش را می بوسم . می گویم :

- این جا خونهای توست ! کجا می خوای بری ؟ ! ... مادر خسته ست ، پیره ...

مرا پس می زند که :

- این را دیگه تکرار نکن ! من هم بچه نیستم . خوبه که فیلم سفر قبلیش را بهم نشون دادی . دیدم چطور با آنا جفت و جور بود و همه اش می خندید .

- آن موقع جویون تر بود آخه . حال و حوصله داشت . پوزخند می زند که :

- چند سال جویون تر بود ؟ نه خودتو فریب بده نه منو ، فهمیدی ! بگو که مادر جونت از رنگ پوست من خوشش نمی آد ، همین و بس !

خودم هم وقتی دفعه اول کریستینا را دیدم یکه خوردم . یعنی انتظارش را نداشتم . چند بار تلفنی با هم صحبت کرده بودیم . لهجه نداشتم ، اسمش هم که کریستینا بود . فکر کردم لختریست موپور با چشمانی آبی . جلوی يك كاه در خیابان Vagen قرار گذاشته بودیم . نگفته بود که سیاه است . تنها رنگ لباس هایش را گفته بود . و من دنبال يك دختر با آن لباس ، چشم می تواندم . و او که زودتر آمده بود لبخند زنان جلو آمد که کریستینا اوست . حتا به شوخی و شاید هم جدی بر زبان آورده بود که :

« فکر می کردی بلوندم ؟ ! » . قصه ای از من در يك مجله ی پرتیراژ ادبی خوانده بود ، بلافاصله به دفتر مجله زنگ زده بود و تلفن مرا از آن ها گرفته بود و گفته بود که من با نویسنده این قصه حرف مشترک زیاد دارم . او از طرز نگاه من به عنوان يك مهاجر به جامعه ی سوئد خوشش آمده بود و همین طور از نثر من ، نثر آغشته به طنز من . همین شد که ما تلفنی دوست شدیم . بعد از چند وقت بالاخره قرار گذاشتیم تا یکدیگر را از نزدیک ببینیم . و آن موقع تازه يك ماهی می شد که از آنا جدا شده بودم .

توی کافه نشستیم و از همه چیز حرف زدیم . از ادبیات ، مسایل ایران تا ماجرای معشوقه بازی آقای بیل کلیتون . و در آخر شد بیان حال و روز زندگی شخصی یکدیگر . کریستینا شش ماهه بوده

آرش - شماره ۷۲

بنیاد پژوهش های زنان ایرانی

یازدهمین کنفرانس سالانه خود را در سال
۲۰۰۰ در شهر برلین شمال کالیفرنیا برگزار
می کند

« بررسی مطالعات و مبارزات فمینیستی زنان
ایرانی در دو دهه اخیر و چشم انداز آینده »
زمان ۱۵ تا ۱۸ جون ۲۰۰۰
برای اطلاعات بیشتر لطفاً با آدرس های زیر
تماس بگیرید

IWSF 2000
P. O. Box 3970
Barkete, CA 94703 - 0970
Tel: 408 262 9099
Fax : 408 248 8866
Email : IWSF 2000@ yahoo com

IWSF
P. O. Box 380882
Cambridge, MA 02236 0882
Tel : 617 19209001
Email : Iranian wsf@aol. com
جهت کسب جدیدترین اطلاعات در مورد
کنفرانس سال ۲۰۰۰ لطفاً به آدرس انترنت
بنیاد مراجعه کنید.
Visit IWSF Wsb Site : WWW. IWSF. org

با پوزش از همکاران و خوانندگان

• در شماره ی ۷۲ آرش، در میزگرد سطر خانمی،
نسخه ی غلط گیری نشده پاسخ های دوست عزیزمان
مهدی فتاوری، چاپ شده بود، که بدین وسیله از ایشان
و خوانندگان پوزش می خواهیم.

• در مقاله ی « جشن مهرگان » نوشته ی علی ستاری،
غلط ها عبارتند از:

- در ستون اول، خط هفتم اسم (علی ستاری) تکرار
شده است.

- در ستون دوم، خط بیست و هفتم، بجای مراسم،
مشابهی درست است.

- در ستون دوم، خط سی و هشتم، می خواند
درست است.

بودی ...

بعد اشک هایش را با بال مقنعه اش پاک می کند
و نصیحت می کند که:

- حالا کاریه که کردین، انشالله خوشتون
باشه ... ولی دی حالا سی بچه دار شدن عجله ای
نکین. چه می توئم ... شاید ...

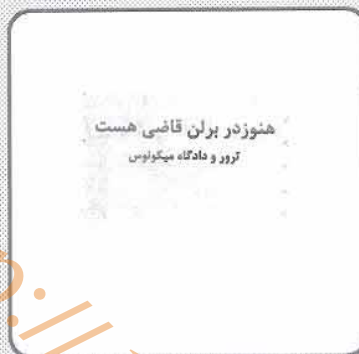
حرفش را می خورد. لب هایش را بهم فشار
می دهد و آب دهانش را قورت می دهد. در همین
موقع کریستینا با لحنی نامهربان از آشپزخانه صدا
می زند که ناهار آماده است.

آگوست ۹۹ استکهلم

۱- دی: مادر

هنوز در برلن قاضی هست

ترور و دادگاه میکونوس



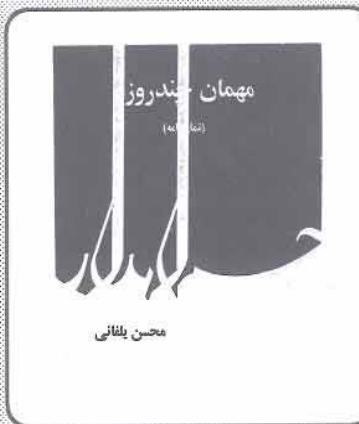
هنوز در برلن قاضی هست
ترور و دادگاه میکونوس

پنده یی از: آرشیو استاد و پژوهش های ایران- برلن
نویسندگان: مهران پاینده، عباس خداتلی و
حمید نوری

ناشر: نشر نیما، شهر اسن آلمان
Nima GmbH
Verlag & Buchhandlung
Lindenallee 75 Essen - Germany

مهمان چند روزه

(نمایش نامه)



محسن یلفانی

نویسنده: محسن یلفانی

ناشر: کتاب چشم انداز
Cesmandaz
21 T. Rue Voltaire
75011 paris - FRANCE

که توسط يك خانواده سوئدی از یکی از
پرورشگاه های آدیس آبابا به فرزندی گرفته
می شود. خودش می گفت آن موقع در سوئد به
ندرت رنگین پوست وجود داشت و سیاه ها انگشت
شمار بودند. می گفت وقتی بچه بوده هر وقت
همراه پدر و مادرش به استخر و یا کنار دریا
می رفته، بچه های دیگر همگی نورش حلقه می زدند
و چهار چشمی او را نگاه می کردند و به هم نشان
می دادند. در مدرسه تنها دختر سیاه پوست بوده.
یکبار یکی از همکلاسی هایش به او گفته بود
«خوش به حالت کریستینا که نمی خواهی به خودت
زحمت بدی و آفتاب بگیری!». او می گفت که حالا
هنوز هم بعد از گذشت سی و دو سال کسی او را
به عنوان سوئدی به رسمیت نمی شناسد. و این که
همه از او می پرسند: «اصلت کجاییست؟» و او
لجش می گیرد که چرا مردم شش ماه اول را اصل
می گیرند و سی و دو سال را فرج.

کریستینا در همان برخورد اول از من خوشش
آمده بود. و من در برابر آزمونی سخت قرار گرفته
بودم. دروغ چرا پیام پیش نمی رفت. به خودم نهیب
می زدم که «خجالت بکش مرد! پس راسیست پنهان
در توئم نهفته است. نورانور علیه آپارتاید یقه پاره
می کنی و سنگ سیاه ها را به سینه می زنی. چقدر
از شاعران و نویسندگان آفریقایی شعر و قصه
ترجمه می کنی، چقدر در تظاهرات علیه نژادپرستی
شرکت می کنی و حالا ... حتی همان موقع که نه
قصد ازبواج با کریستینا را داشتیم و نه هیچ به فکر
مادرم و فک و فامیل ها و عکس العمل هایشان در این
رابطه افتادم. هیچ ایرانی نمی شناختم که پوست
دختر سیاه داشته باشه. ولی برای این که ثابت کنم
به آن چیزی که عقیده دارم پایبندم، و از آن جا که
کریستینا را واقعاً دختر خوب، صادق و همین طور
زیبایی دیدم و به قول خودش حرف مشترک زیاد
داشتیم، بر حس نژادپرستی پنهانم غلبه کردم بعد
از یکی دو دیدار با هم همزی شدیم و او به خانه ی
من نقل مکان کرد و پنج ماه بعد رفتیم کلیسا و
ازبواج کردیم. به همین سادگی. عکس های
عروسی را به ایران نفرستادم. حالا می بینم که
اشتباه کرده ام. باید کم کم زمینه اش را می چیدم.

کریستینا اما تجربه های تلخی در زندگی
مشترک داشته. همه اش را هم از چشم تبعیض
نژادی می بیند. تا آن جا که متعقد است: ضد
نژادپرست ترین سفید پوست باز هم در مرحله ی
نهایی بین سیاه و سفید، سفید را انتخاب می کند.
ما پارها سر این موضوع با هم بحث کرده ایم.
نتوانسته ام قانع اش کنم. البته هرگز جرات
نکرده ام احساس روز اولم را در برخورد با او،
جلویش بر زبان بیاورم. او در رابطه با ما به قول
خودش «نه سیاه نه سفید» ها معتقد است که: شما
چشم به سفیدها دارید و به سیاه ها ترحم می
کنید.

او وحشتناک نسبت به رنگ پوستش حساسیت
دارد. و من جرات نمی کنم کوچکترین انتقادی از
او بکنم مبادا به پای نژادپرستیم بنویسد.

صادر دست های چروکش را پشت دست هایم
می کشد و با حالتی مظلومانه می گوید:

- دی، چطور با ما مشورت نکردی؟ ... آخه
مو ...

اشکش سرزیر می شود. سرش را در بغل
می گیرم و مقنعه اش را می بوسم. با گریه ادامه
می دهد:

- آخه مو آرزو داشتم دی ... بچه ی کوچیکم



پرنده دیگر، نه

مجموعه شعر مهر انگیز رساپور (م. پگاه)، با نام «پرنده دیگر، نه» توسط نشر نیما در شهر اسن آلمان منتشر شده است.

پاورترین پنجره

دفترهای داستان، مجموعه داستانی از پانزده قصه نویس، به کوشش: فرامرز پورنوروز در ونکوور کانادا منتشر شده است.

شبهانه ی باغ سنگی

مجموعه شعر انگلیسی و فارسی فرامرز سلیمانی، با نام «شبهانه های باغ سنگی»، توسط کتاب موج ۱۹۹۹، در آمریکا منتشر شد.

تکان عادت دیدن

مجموعه شعر «تکان عادت دیدن»، اثر زری مینویی، در کلن آلمان منتشر شده است. پخش توسط کتابفروشی فروغ در کلن.

فاعل راستین آفرینش فرهنگی «جمع» است ویژه ی نخستین سالگرد زنده یاد محمد پوینده، توسط نشر بیدار، در شهر هانور آلمان منتشر شده است.

دکتر نارسیموس و داستان های دیگر

مجموعه داستان «دکتر نارسیموس و داستان های دیگر»، نوشته ی مسعود بنهوری، توسط نشر کتاب، در شهر لس آنجلس آمریکا منتشر شد.

فاصله ها

مجموعه داستان «فاصله ها» نوشته ی محسن هردی، در ونکوور کانادا، منتشر شد.

آینده نقشی از زنان دارد

ترجمه ی گت و گو با مارگارت میچرلیش به نام «آینده نقشی از زنان دارد» ترجمه ی کریم قصیم، توسط انتشارات نبرد خلق، منتشر شده است.

هنوز در بران قاضی هست

کتاب «هنوز در بران قاضی هست، ترور و دادگاه میکونوس»، توسط نویسندگان: مهراپ پابنده، عباس خداحلی و حمید نوژی، از وقایع دادگاه میکونوس تهیه شده است و توسط نشر نیما در آلمان منتشر شده است.

شمعدانی ملی شکند

مجموعه شعر «شمعدانی ها می شکند» اثر ا. ماهان، در سوئد منتشر شده است.

سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات

نویسنده: صادق جلال العظم، مترجم: تراب حق شناس. ناشر: انتشارات سنبله در شهر هامبورگ آلمان. برگرفته از چاپ دوم کتاب.

پدر

رمان بلند «پدر» تألیف: اصغر صالحی، توسط چاپخانه ی نوپار در تهران منتشر شده است.

یادداشت های زندان

هدایت مهربان، یادداشت های زندان (جنبش سندیکایی اسپانیا و کمیسیون های کارگری) نوشته ی «گاماچو» را به فارسی ترجمه کرده که نشر بیدار در آلمان، آن را منتشر کرده است.

مارکس و انگلس و مفهوم حزب

کتاب «مارکس و انگلس و مفهوم حزب» نوشته ی موتی جانسون، توسط ح. ریاحی به فارسی ترجمه شده است. ناشر: نشر بیدار در شهر هانور آلمان.

اعترافات یک پرچمدار شکست خورده

رمان «آندره مکین» نویسنده روس به نام اعترافات یک پرچمدار شکست خورده ترجمه ی نجمه موسوی، توسط انتشارات فرهنگ کاوش در ۲۲۰۰ نسخه، در تهران منتشر شده است.

اتحاد ملی زنان

بازبینی تجربه ی اتحاد ملی زنان که توسط مهناز متین گردآوری و ویراستاری شده، در ۴۰۵ صفحه، توسط نشر نقطه در آمریکا، منتشر شده است.

چاه بابل

رمان تازه ی رضا قاسمی به نام «چاه بابل» توسط نشر باران سوئد، در سیصد صفحه منتشر شد.

مهمان چند روزه

نمایش نامه ی «مهمان چند روزه» نوشته ی محسن یلفانی، توسط کتاب چشم انداز در پاریس منتشر شده است.

دفترهای کانون نویسندگان ایران» در تبعید» و ویژه نامه آذربایجان.

دفترهای کانون ویژه آذربایجان به ویراستاری: اصغر تاج احمدی و رضا اغنمی، چاپ و صحافی رایگان چاپخانه ی باقر مرتضوی، در آلمان منتشر شد.

کتاب پژوهش کارگری

شماره ی سوم کتاب پژوهش کارگری، در هانور آلمان منتشر شد.

پدر

شماره های ۱۶۹ و ۱۷۰ ماهنامه ی پدر، زیر نظر: علی سجادی، حسین مشاور و بیژن نامور، در آمریکا منتشر شده است.

پیام زن

شماره ی ۵۲ پیام زن که نشریه «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» است، در پاکستان منتشر شد.

بخارا

هشتمین شماره ی مجله ی فرهنگی و هنری «بخارا» به مدیریت و سردبیری علی دهباشی، در تهران منتشر شده است.

«تلفن و نامبر مجله بخارا: ۸۷۰۷۱۳۲»

دفتر کانون

نوازدهمین شماره ی دفتر کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، به مسئولیت و ویراستاری نسیم خاکسار، و مدیر داخلی: رضا اغنمی، در چاپخانه ی مرتضوی در کلن، منتشر شد.

آزادی

شماره ی ۱۹ و ۲۰ «آزادی» وابسته به جبهه ی دموکراتیک ملی ایران، زیر نظر هیئت تحریریه منتشر شد.

قلم

شماره ی یازدهم گاهنامه ی «قلم»، در حوزه ی ادب و هنر، به مدیریت قاسم نصرتی و زیر نظر اسد رخساریان، منتشر شد.

سنتش

چهارمین شماره ی گاهنامه ی نقد و تئوری ادبی و بررسی کتاب، به سردبیری محمود فلکی و امور اجرایی: علی صیامی در شهر هامبورگ آلمان، توسط نشر آوا، منتشر شده است.

بیدار

شماره ی ۵ «بیدار»، ویژه ۸ مارس در باره ی سوسیال-فمینیسم، نوشته ی هایدی هارتمن و زیلا ایزنشتاین، ترجمه ی آزاده شکوهی، در آلمان منتشر شده است.

تربیون

پنجمین شماره ی مجله ی بررسی مسایل جامعه ی چند فرهنگی «تربیون»، زیر نظر هیئت تحریریه: ممی اردبیلی، یونس شاملی و علیرضا اردبیلی در سوئد منتشر شد.

آذربایجان

اولین شماره ی نشریه ی «آذربایجان»، منتشر شد و اعلام کرده است که نشریه آذربایجانان آذربایجان جنوبی است و به هیچ حزب و دسته ای وابسته نیست.

آفتاب

شماره ی ۲۸-۲۹ مجله ی «آفتاب»، ویژه ی یدالله رویایی، به مدیریت عباس شکر، زیر نظر هیئت تحریریه منتشر شد.

پیوند

شماره های ۲۶ و ۲۷ مجله ی «پیوند» به مدیریت: مهدی خوشحال و زیر نظر شورای نویسندگان، در هلند منتشر شده است.

میراث ایران

شماره ی ۱۶ مجله ی «میراث ایران» به مدیریت و سردبیری، شاهرخ احکامی و زیر نظر شورای سردبیری، در آمریکا منتشر شد.

دنا

اولین شماره ی نشریه سیاسی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی و هنری دنا، به مدیریت: علی اکبر راستگو، در شهر کلن آلمان منتشر شده است.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

« کنفرانس ایران » در برلین

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، چون پاره‌ای از وجود کانون نویسندگان در ایران، هم از آغاز پیدایش خود مستقل از قدرت‌های سیاسی، مستقل از دولت‌ها و عوامل آن‌ها، مستقل از احزاب و شگردهای سیاسی عمل کرده و اساساً بنیادش بر این استقلال استوار است. زیرا کانون بر این باور است که بالندگی آزادانه‌ی اندیشه و خیال و هنر، همانا در آزادی آن از هر قید و بند و ترفند سیاسی است و هیچ حصر و استثنایی نمی‌تواند این عرصه را محدود کند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، با تکیه بر این هویت، مخالفت بی‌چون و چرای خود را با سیاست‌برگزاری «کنفرانس ایران» در برلین، که بر خلاف سنت و افکار بانی بنیاد هانریش بل، از سوی این نهاد صورت گرفته و با پایین آوردن ارتفاع اندیشه و خیال تا حد ابزار سیاسی آن را تحقیر کرده است، اعلام می‌کند، و نمی‌تواند این حقیقت روشن را پنهان کند که تحقیر اندیشه و خیال و تبدیل آن به ابزار دیپلماسی نوات‌های سوداگر، در ذات خود تحقیر اندیشه‌ورزان و قلمزنان نیز هست.

هم از این روست که ما، کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، یاران و همکاران ارجمند خود را که به این کنفرانس دعوت شده‌اند، به تأمل بیشتر در کارشان فرا می‌خوانیم.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

در سوک نادر نادرپور

زندگانی‌ی نادر نادرپور، شاعر نام‌آور ما، در نزدیکی‌های نیمروز هیجدهم فوریه‌ی سال ۲۰۰۰ مسیحی، در غربتکده‌ی او در لس‌آنجلس - و در حالی که تازه‌ترین سخنان خود در ریویویتی با فرمانفرمایی‌ی آخوندی را داشت به روی کاغذ می‌آورد - ناگهان پایان یافت.

می‌گوییم: ناگهان - زیرا شاعر هفتاد ساله‌ی ما هنوز، در دل و به جان، جوانتر از آن بود - و به گفتار و به کردار تازه جوی‌تر و تازه روی‌تر از آن - که کسی از نزدیکانش نزدیک بودن او به مرگ یا مرگ با او را، در چشم انداز دورترین دلوپسی‌های خویش نیز، بتواند در گمان آورد.

آن روز نیز، هم چون هر روز، نشسته بود کار می‌کرد، که مرگ آمد گفت: بس!

و نادرپور چه می‌توانست کرد جز این که خود از ما فرا بگذرد و برای ما تنها میراث خویش را به جا بگذارد؟ میراثی نوگانه از شعر و از پیکار:

میراثی نوگانه، آری، از شخصیتی که در شعر از نموده‌های جاودانگی‌ی عشق بود و در پیکار از نمادهای این زمانگی‌ی کینه.

تا در «کهن دیار» خود، یعنی در «دیار یار» خویش، ایران، بود، شعرش، بیش و پیش از هر چیز، شعر عشق بود: تصویر پرداز زیبایی و والایی، به زبانی در اوج شیوایی و رسایی.

به غربت که پرتاب شد - از پس «ملاخور» شدن انقلاب آزادی‌خواهانه‌ی مردمان ما - اما، کلامش سراپا پیامی شد از کینه:

کینه‌ی مردمانی باستانی که خدعه‌ی دستاریندان به بردگی و ویرانی و سوک واکشاندهان، از آن پس که - با همه‌ی توش و توان تاریخی خود - برای رسیدن به آرمان‌های آزادی و آبادی و شادی به میدان آمدند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) میراث نوگانه‌ی این شاعر بزرگ و پیکارگر نستوه را ارج می‌گذارد.

چاودان‌یاد نادر نادرپور از بنیادگذاران کانون نویسندگان ایران (در ایران) و تنی از اعضای نخستین هیات دبیران آن می‌بود.

در نبود این هموند گرانمایه، ما با همه‌ی عاشقان فرهنگ و آزادی‌ی ایران به سوک می‌نشینیم.

در این میان، همسر ارجمند شاعر از دست رفته‌ی ما، البته، جای ویژه‌ی خود را دارد.

خانم ژاله‌ی نادرپور!

اندوه شما اندوه ما نیز هست.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲۰ فوریه ۲۰۰۰

On the 6 election of the Islamic Majles in Iran:

M . Arasi, A. Izadi, Baba Ali, N. Basiri, Tavakol, R.Charandabi, B. Hekmat, V. Hajebi Tabrizi, Heydar, A.A. Haj seyed Javadi, M. Darvishpur, M. Rusta, K. Rusta, S. Rahnama, K. Shmbayati, K. Abdolahi, M. Fatapur, S. Farid, L. Gharai, R. Kaabi, R. Maharian, M. Matin Daftari, H. :atin Daftari, S. Mojab, M. Madani, R. Marwban, B. Moawami, M. Malehpur, B. Momeni, N. Mohajer, H. Nozari, h. Vaziri, B . Hedayat, Hashem, S. Yousef.

Homage to N.Naderpour

The death of Naderpour and life of persian poetry	R. Barahani
Mourning for the poet of blood and Ashes	M. Khaksar
An obitury to Nader Naderpour	M. tirehgol
Griefing a poet in exile	M. Nafisi
Naderpour: A paramount figure	M. Noghrekar

On the occasion of March 8th International Women's Day.

The Women theory and practice of the Civil Society	S.Mojab
Islam and homosexuality	H. shahidian
Gender and Islam	H. Daragahi
A round table disscussion on homosexuality	S. Amin, G. Jahangiri, M. Rusta, S. Saadat
	Arash

ARTICLE

That waz Noorouz, that waz not History	N. Azarn
Cat : a means for the rule of Multinationals in the word:	W. Tab
	terans : M. Mohit
	J. Ahmadi
	M. Shahidian
	M. Estedadi Shad

A flier in exile
Idantitty: A new definition for a familian experience
Exile and modern persian poetry

CRITIC

Salman Rushdi and " Frath in literature"	A. Seif
The night of destiny	S.Hamzavi
A criticism on the translation of " three letters from Marx to Arnold Rogact"	B. Daneshvar
By the way put glasses on the eye of the kid	N. Khaksar
A time of no narratives	A. Ohadi
' Puits De Babel'	A . Shariat Kashani

POETRY

R. Bigonah, H. Rahimi, S . Rashid, G. Ghazinour, S. Langaroudi,
N. Mousavi, M . Nafisi, P. Homayouni

SHORT STORIES

A rectangular like window	G. Ghazinour
Diner at the galery	M. Radin
The green gray sorrow	H. rahmat
The good bud	A. Shafii

Director, Editor - in - Chief
Parviz GHLICHKHANI



Address :
Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 pontoise FRANCE